

وَمِنْ كِتَابِهِ فَقَدْ وَجَّهَ كِتَابَهُ وَمَا يَذْكُرُ لَدُنَّ الْبَرِّ

بعون عنایت خالق الارواح وخالق الاسباح حسب ارشاد وارشاد بنیاد وایجاب
فرستادن کتابش وبنیاد به عقلای جهان آفرینش اهر فنون حکیمه عالم علوم عظیمه علیه
آفتاب ملک خرد وری جبرائیلیم وارشاد وری فیض مطهره استوار استوار اعلی الدین محمد بن محمد
فرمان فرمای گویند و اسم اقبال کتاب محنت علی و نظری مسمی به



که اسم با سببی حقوق و مفهومی از کتب فایده کتابی است که دریا را بگوید در آورده
و فنون حکمت را استیفاء با کمال وضاحت نظریه و اعتبار بخانه پرده من تصنیف
اکمل الحکم و افضل الفضا فایده و جید در پیشینج و علی ثانی لایم خیرات الیرغلی
ابن علی الامیران الحسنی الاصغیری که تصنیف تمام و حسن انتظام

مستطیع فی الدواعی است و در کمال استوار است و این کتاب از کتب
مستطیع فی الدواعی است و در کمال استوار است و این کتاب از کتب

هَوَاجِ كِيم

۱۱۳۵۲

۳۲۶۶

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سنوا و استایش و سپاس مُبَدَّعی است که باقتضای فی اقی او که در لسان صاحب
نوامیس الهی نامرکن مُعَبَّر گشته و جوهر بیض شریف بدرک باکذات فُشَنای گشت
که لبسان حکیم با هم عقل کل خوانده شده تلقین یافته و بتوسط این جوهر حجت
تفصیل ظهور جوهر دیگر بیض مدبر امور ممکنه که با هم نفس کل زبان زده
حکما شده معین داشته و ازین نفس کل فکری و ملکی و نفسی اختراع نمود و میان
ماده و صوره ترکیب داد و عناصر را وجود بخشید و حرارت و برودت
و رطوبت و پیوسته را در ایشان دیت نهاد و حرارت را به آتش

و برودت را به آب و رطوبت را به هوا و یوسته را به خاک مخصوص گردانید
 و ازین چهار کیفیت حرارت و برودت و قوت فعل بخشد و رطوبت
 و یوسته را قوۃ الافعال سید و فعل حرارت تطهیر و تفریق و فعل برودت
 تکلیف و تعقید شد و رطوبت سبب قبول هیات و اشکال گشت و یوست
 سبب استسما که اشکال و از تقاطع عناصر مزاجهای مختلف پدید کرد
 و بحسب انزاج مختلفه انواع مرکبات و اکلییات آن معادن و نبات و حیوان
 بطهور آورد و هر یک ازین مراتب را بنفسی مخصوص گردانید و نفس نامطهره
 که اشرف نفس است انسان را داد تا حقایق معقولات ابدان ریابد و خواص
 این نوع را بشرف نبوت و حکمت برگزید و سرور انبیا محمد صلی الله علیه و سلم را
 با صفا و الطاف شرف گردانید صلوٰۃ الله علیه و علیٰ اله الطیبین
 و بوقت قیام باز ای طری زباجن مدع نمایند این کمترین بندگان خاندان

المده عو به غیات الدین علی بن علی الامیران الحسنی الاصفهانی که بر زیر کان
 جهان رشتست که سرایه نفس نفیس انسانی عمر است که او در معرض فنا و زوال است
 و دفع این آفت فنا بر طبق کرمیه کل نفس ذائقة الموت که لازم طبیعتی نفس است
 محتج و محال واقع شده بنا بر این خردمندان به اندیشه بسیار و کثرت
 طریقی جستند در رسیدن امت اکتساب سبب سعادت تا قایم مقام شمره عمر انسان
 و پس از ایشان باقی ماند چنانچه بدین معنی صاحب شریع خبر داده که الدنيا
منزلة الاخرة و این طریق مستقیم را آثار خیر و افعال پسندیده و ذکر جمیل
 و نام نیکو داشته اند که آنچه از ان در مدت حیات کسبیده می شود از عقوبت
 یا دگاری پماند چنانچه بدین معنی حدیث مصطوی باطن است که اذا مات
ابن ادم انقطع عمله الا عن تلت علم عبد الناس و صدق جاریه
في سبيل الله و لکن صلاح بدعوی باخیر بعد از او و بر صحت این مقال

در اخبار ثقات بصحت پیوسته که روزی در اثناء محاورات رسطاطیس
 اسکندر را گفت خدای تعالی ترا عمر جاودانی داد اسکندر گفت ای حکیم
 از خدای چینی خواستی که اجابت آن محال است حکیم گفت ای پادشاه عمر جاودان تو
 نام نیکوست من از خدای خود ذکر تو خواهم و اجابت این محال نیست و می
 صدق این مقال است آنکه محققان بیان این خبر که اسکندر ذوالقرنین آب بقایافته
 گفته اند که آن آب حیات عمل شایسته و سیرت پسندیده است که هر کس این حاصل شد
 آثار نیکویی آن و دان مساند و چون این کلمات به سعاد فکر از زبان عقل بسمع
 ارباب عمل رسید خرد خرد و دان اندیشه متابعت این طریق پسندیده کرد
 و اقدام نمود بر ترتیب این فوائد از علم حکمت طبیعی که دانستن آن طبعها نزدیکی
 و رغبتها بدان بیشتر و هر خردمند زیرکی که به تحقیق و مطالعه آن اقدام نماید
 بی احتیاج اندیشهای بسیار و فکرهای قوی آمار بر معانی و مقاصد آن

واقف و مطلع گردد و این شعبه است از علم حکمت که علما آنرا علم آثار
 مطبوعی و علوی خوانده اند که آن استن بجا است و دکان باد و صاعقه
 و کواکب منقذیه و ذوات اذنا بابر و عدد و برق و باران و برق و تلک
 و ششم و قوس قزح و ماه و دانستن پیداشدن زلزله و آب چشمه و کاریز و چاه
 و پیران گیات مثل لعل و یاقوت و طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن
 و خاک چینی و سیاه و گوگرد و نظایر اینها و علم نبات و علم حیوان و علم انسان
 و ذکر بعضی از نکات دیراد تشریح اعضاء انسان مختم گشته و این مرتب
 باسم و اسم همان مخصوص میگردد و در او این انبساط طلال عدالت کشورگش
 طفر مجامرف و لو اکسو اعداؤ تیر و ان عدالت مجرام صوا و از سیاحت است
 یکجا و نصرت سایه لطف ملک معبود ابو الفتح سلطان محمد جلده باشد و ولست
 الی یوم الموعود ترتیب آن تمهیدی یاد برده فصل و بیست و چهارم و پنجم و خاتم
 نظم

بدانای دلم را تازه کردن	حروقم را بلند آوازه کردن
عروسی که پروردم بجا نش	مبارک روی کردن بجا نش

فصل اول در بیان پدید آمدن عقل کل و نفس کل و سبب احوال فصل دوم
در بیان پدید آمدن افلاک و ترتیب ایشان فصل سوم در بیان گردش افلاک
و مدت دور بر یک فصل چهارم در بیان پیدایش عناصر مرکب یک
فصل پنجم در بیان تقسیم عناصر فصل ششم در بیان کیفیاتی که لازم طبقات
عناصرند فصل هفتم در بیان طبقات عناصر فصل هشتم در بیان
شکل افلاک و عناصر و چگونگی پیدایش زمین فصل نهم در بیان معنی و حقیقت جسم
فصل دهم در بیان تقسیم جسم بسیط و مرکب اصل اول در استحقاق عناصر
اصل دوم در سبب پیدایش بخار و دخان اصل سوم در سبب پیدایش باد
اصل چهارم در بیان پیدایش ابر اصل پنجم در بیان تولد باران

اصل هشتم^۸ در بیان پیداشدن برف اصل نهم^۹ در پیداشدن برگ
 اصل نهم^۹ در حد و ششم^{۱۰} اصل نهم^{۱۱} در پیداشدن عد اصل دهم^{۱۲}
 در پیداشدن ق اصل یازدهم^{۱۳} در پیداشدن صاعقه اصل دوازدهم^{۱۴}
 در پیداشدن کواکب منقضية و شبه شهاب ق کواکب وی الاذتاب
 و کواکب ذوات الذوئب اصل سیزدهم^{۱۵} در بیان علامات حمرة
 اصل چهاردهم^{۱۶} در پیداشدن شمسیات اصل پانزدهم^{۱۷} در حد و
 نیازک اصل شانزدهم^{۱۸} در بیان پیداشدن قوس قزح اصل هیفتم^{۱۹}
 در پید آمدن ماه اصل هجدهم^{۲۰} در پیداشدن زلزله اصل نوزدهم^{۲۱}
 در بیان آمدن آواز از زمین بیرون آمدن باد آتش از درون زمین
 اصل بیستم^{۲۲} در بیان پیداشدن آب چشمه و کاریز و چاه و نتیجه اول
 در بیان پیداشدن معادن که اقسام آن حجریات است و سیلاب و طغیانات

و مستحلات و مطهرات نتیجه دوم در پیداشدن نباتات و تفسر
 و قوانین نتیجه سوم در پیداشدن حیوانات نتیجه چهارم در بیان
 پیداشدن انسان بسیاری از نکات خاتمه در ایراد تشریح اعضای انسان
 و مرعوز لطف بردانی آنست که این نسخه جهت اشتغال و رفواید بسیار
 در میان یرکان و زگار مشهور و مرغوب گردد و برقع آید و محل رضا
 و موقع قبول یابد بفضل الله و کریمه **فصل اول** در بیان اجمالی پیداشدن
 عقل کل و نفس کل باید دانست که از بار تعالی بی میانجی عقل کل پدید آمدن
 و محلا تحقیق این سخن آنست که چون مبدا ملکوتات با مقتضای ذاتی خود که نزد
 محققان امر کن عبارت از آنست **بِمَقْتَضَا حَيْثُ كُنْتُ كُنْتُ مُحْتَاجًا فَاجْتَبَيْتُ**
اَنْ اَعْرِفَ فَاَخْلَقْتُ الْخَلْقَ لَعَارَفٍ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بخلاف
 موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم از عقل کل نامیده

و آو را بدین نامهای دیگر نیز خوانده اند قلم و آدم معنی و جبریل و عله اولی
 و بسیار بجای عقل کل نفس کل پدید آمد و معنی این سخن نیز محققان آنست که چون ذات
 باری تعالی ظهور تفصیل بر صورتی را نمود که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد و درین
 نیز یعنی بطریق گشت که حکیم آنرا نفس کل خوانده اند و بدین نامهای دیگر نیز خوانده اند
 لوح محفوظ و حوائی معنی و معلول دوم و آدم دوم **فصل دوم**
 در بیان پدید آمدن افلاک و ترتیب ایشان باید دانست که چون تعیین نفس کل جهت
 تفصیل ظهور موجود حقیقی بود در خارج از عقل کل جسم کل پدید آمد که آن فلک افلاک
 یعنی فلک نهم و عقلی و نفسی نیز پدید آمد و معنی این سخن آنست که از عقل کل جسم کل
 دانشی دارد پدید آمد و نیز د حکیم مقرر نیست که از عقل فلک نهم فلک ششم
 پدید آمد و عقلی نفسی دیگر نیز که عقل و نفس این فلک ششم باشد معنی که مذکور شد
 و همچنین از عقل هر فلکی که بالاست ترتیب عقلی و نفسی فلکی که در زیر او پدید آید

تا بفک قمر سید که فلک را آسمان و نیا و عقل فلک قمر را محققان حکما عقل
فعال گفته اند و چون نزد حکما مقرر است که افلاک است و هر فلکی را عقلی و نفسی
پس عدد عقل و نفس نوزده باشد و عقول و نفوس فلکی و یک عقل کل و ترتیب افلاک
برین جهت که زیر فلک نهم که آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس و فلک اعظم گفته اند
فلک ششم است که بفک البروج مشهور گشته و در زیر او فلک زحل و زیر فلک زحل
فلک مشتری و در زیر فلک مشتری فلک مریخ و در زیر وی فلک آفتاب است
و در زیر وی فلک هرهست و در زیر فلک هرهست فلک عطارد و در زیر
فلک قمر است و در زیر فلک قمر عناصر ربه و مجموع این افلاک در درون
یکدگر تصور باید نمود و متصل یکدیگر چنانچه هیچ خلایعینی جای تهی میان ایشان
محو نماند **فصل سوم** در بیان گردش افلاک و مدت دور هر یک
باید دانست که حکما متفق اند برین که فلک الافلاک فلک نهم باشد و وی هیچ ستاره
نیست

و او از جانب مشرق بجانب مغرب حرکت می کند و تمامی فلک دیگر را
 با خود حرکت میدهد و در یک شبانه روز یک دور تمام می کند چنانچه مشاهده
 میشود که هر صبح آفتاب از مشرق بر می آید و شامگاه بجانب مغرب فرود
 و شب نیز زمین سیر نموده بار دیگر باید ادا از جانب مشرق طلوع میکند
 و باقی هشت فلک دیگر از جانب مغرب بجانب مشرق حرکت میکنند و این حرکات
 بر کس معلوم نمیتواند که در یک لحظه بطریق رصدی معلوم کرده اند و متاخران
 حکما بر آنند که فلک البروج یعنی فلک ششم دوری را در سی و شش هزار سال تمام میکند
 و مجموع ستاره ها غیر از هفت کوکب یا درین فلک ششم جا دارند و این ستاره
 ثابت گفته اند و هفت ستاره باقی را باین نامها خوانده اند زحل و مشتری
 و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و اینها را کوکب سیاره گفته اند
 و زحل در فلک هفتم است و او دوری را در سی و شش هزار سال تمام میکند و مشتری در فلک ششم

جاءد و او دوری آورد و از ده سال تمام میکند و مریخ در فلک پنجم
 می باشد و او دور را در یک سال و ده ماه نیم تمام میکند و آفتاب در فلک چهارم
 و او دور را در یک سال تمام میکند و زهره در فلک سوم است و او نیز دوری را
 در یک سال تمام میکند و عطارد در فلک دوم می باشد و او نیز دوری را تقریباً
 در یک سال تمام میکند و قمر در فلک اول می باشد و او دوری را در یک ماه تمام میکند
 و تمام حوادث عالم از تاثیر این گردشهاست نظم

کند با ما از آن گردشها | رسد ما از ایشان خیر و شرها

فصل چهارم در پیداشدن عناصر مکان هر یک باید دانست که حکما مقرر
 داشته اند که از عقل فعال عناصر پیداشده که آن آتش است و باد و آب و خاک
 و هیولی عناصر یعنی ماده ایشان یک چیز است که این چار صورت مختلفه را قبول کرد
 مراد هیولی و ماده امر معقولات که صورت نوعیه آتشی و بادی و خاکی بدو قایل است

و هر یک از این عناصر را کم نیست که هیچ یک از ایشان در مکان دیگر قرار نگیرد
 و مکان آتش زیر فلک قمر است و مکان باد زیر آتش و مکان آب در مکان
 خاک زیر آب است فصل پنجم در بیان قسمت عناصر حکما عناصر را تقسیم نموده اند
 بخفیف و ثقیل و گفته اند که خفیف آنست که بطبع خود مایل باشد بجانب مجیط
 یعنی سوی بالا و ثقیل آنست که بطبع خود مایل باشد بجانب مرکز یعنی سوی
 و از عناصر آتش و باد را خفیف شسته اند و آب و خاک را ثقیل و آتش را خفیف
 مطلق گفته اند و باد را خفیف مضاعف و خاک را ثقیل مطلق شسته اند و آب را ثقیل مضاعف
 و دلیل برین که آتش سبکتر است از باد آنست که آتش در میان هوای بسته بکاف
 بر می آید و دلیل برینکه هوا نسبت به آب سبکتر است از سه چیز ظاهر اول آنکه
 در آبهای بزرگ که جاری باشند دیده میشود که چون بنا همواری میرسد بر میخیزد
 و چون مرتفع شد از زمین هوا در میان در می آید و بصورت بخاری زآب جدا شده

بر هوا میرود و دویم آنست که برگاه که خیک پر باد کرده را در آب می‌نهد
چون دست از وی باز گیرند آن خیک بر وی آب آید سیوم آنکه برگاه که کوزه
سرتنگ را در آب و برند چون آب بر وی در می آید آواز یقین از آن ظاهر میشود
و این از آنست که بادی که درون کوزه است بیرون آید و چون بر آب می‌شود

گرنی دو چپ را بر یکدیگر

صدای از ایشان بطوری آید نظم

اما دلیل آنکه آب خاک گرانند آنست

آید از وی حرئی و صوتی بدر

که ایشان را چند بجانبی از زمینی از هوا فرو می‌آیند و دلیل بر اینکه زمین
گرا تر است از آب آنست که اگر سنگی یا کلوخی در آب انداخته می‌شود و در

فرو میرود مصرع دید ما باز است و آتش عیان **فصل ششم**

در بیان کیفیاتی که لازم عناصرند باید دانست که حرارت و برود و رطوبت

و پیوسته کیفیات اربعه گفته اند و ظاهر است بر هر زیر که حرارت با برود

جمع نمیشود و رطوبت با یبوست مصاحب نمیکرد و اما حرارت با رطوبت
 و یبوست جمع میگردد و برودت نیز با این هر دو جمع میشود بنا برین مقرر
 ازین کیفیات چهار گانه حرارت و یبوست را لازم غضروفش داشته اند
 و حرارت و رطوبت را لازم غضروف او و برودت و رطوبت را لازم آب
 داشته اند و برودت و یبوست را لازم خاک پس طبیعت آتش گرم و خشک باشد
 و طبیعت هوا گرم و تر و طبیعت آب سرد و تر بود و طبیعت خاک سرد و خشک
 و متاخرین حکما گفته اند که حرارت کیفیتی است که در شان او این باشد که سبکی و
 پیداسازد و برودت کیفیتی است که گرانی و ثقل را پدید کند و رطوبت
 کیفیتی است که جوایی آن بود که چون اجزای جسم زود از هم تفرق نمایند
 باز زود اتصال یابند و بیکدیگر پیوندند و یبوست کیفیتی است که مانع بود
 از آنکه اجزای جسم زود و بی تفرق یابند و از هم جدا شوند و مانع بود از آنکه

اجزای متفرق شده آسانی بهم جمع شوند و تیرگان برین سخن که طبیعت
 هوا گرم است سوالی ایراد نموده اند که اگر طبیعت هوا گرم بودی پس سبب چیست
 که ما هوا را گاهی خنک احساس میکنیم و درمی یابیم که خنک است جواب آنست
 که بخارهای آبی از زمین متصاعد میشود و هوا بر میرود و چون بهوایی که نزدیک
 زمین است مختلط میگردد هوا خنک میگردد و دیگر بار سوالی ایراد نموده اند
 که اگر حال چنین بودی بایستی که هوایی که نزدیک و می زمین دریا باست خنک تر
 بودی نه هوایی که در قله های کوه است و طایر است که هوایی که بر قله کوه است خنک تر است
 و درین شکی نیست جواب این آنست که هرگاه شعاع آفتاب بر روی زمین می آید
 گرمی در زمین پیدا میشود و بواسطه این گرمی زمین بهوایی که نزدیک زمین است
 گرمی پیدا میشود و طایر است که از گرمی هوایی که بر سر کوه است کمتر میرسد
 بواسطه دوری این هوا از زمین

فصل هفتم در بیان طبقات عناصر باید دانست

که جمیع کما برانند که طبقات عناصر است چنانکه عدد افلاک است قیاس آن
 برین وجه است که طبقه آتش^۱ است اول طبقه آتش خالص و این طبقه است که بدون
 فلک قمری پدید^۲ دوم طبقه دُخانیه است و این طبقه آتش است که آمیخته است به بخار
 غلیظ که از زمین آمده است و با آتشی که به واسطه^۳ است رسیده و طبقه هواز^۴ شده اند
 اول طبقه هواز^۵ این هوا است که طبقه دوم آتش پیوسته است دوم
 طبقه است که از آکره^۶ زهری گرفته اند و این طبقه در غایت خفگی است چنانکه دوی^۷
 از زمین سیوم طبقه هوا است که بر روی زمین پیوسته است و این طبقه هوا گرم است
 و گرمی و بخت گرمی^۸ این است از شعاع آفتاب و طبقه آب یکی شده اند و این طبقات
 و طبقه زمین^۹ شده اند اول طبقه که آب هوا آمیخته است معادن کانهادرین^{۱۰} طبقه
 پیدایش^{۱۱} و دوم طبقه طینی^{۱۲} است و این طبقه است که در روی^{۱۳} می یافت میشود
 چنانچه در کندن^{۱۴} پاه و کاریز^{۱۵} میشود و سیوم^{۱۶} طبقه خاک^{۱۷} است و این طبقه است

که مرکز عالم نزدیک است و مرکز واقع است و بعضی از حکما طبقاً عصاره
 هفت اشته اند آتش یکی و هوادو و آب یکی و خاک سه و ازین عناصر خاک را
 شایبه رنگ هست یعنی چنان نماید که رنگ دارد اما در حقیقت چون بسیط اند
 ایشان لَوْن نیست و در باد و آتش شایبه رنگ نیست و هکذا رنگ دارند
 و دلیل برین آنست که اگر ایشان را رنگ دمی بایستی که مانع آمدن بی زردیدن ستارها
 که بر بالای ایشان واقع اند زیرا که مقرر است که هر چه رنگ دارد چیرگی که از تنهایی او
 بداند چشم آن چیز را بچنانست باند دید و آنیکه مادر آتشهای افروخته رنگ می بینیم
 سبب آنست که آتش صافی بدخان مظلم یعنی دود و تاریک آمیخته است از مجموع
 آن رنگ در شمای دیده میشود و دلیل دیگر برین که آتش صافی را رنگ نیست
 آنست که چون فتنه است رنگ بانه نماید و چنان دیده میشود که آن شعرو زبانه
 از سرفیله جدا گشته است آن موضع از آتش خالیست و از آن سبب چنین نماید

جمیع بارگشته چنانکه زنده آنجا که سرفیله

که در آن موضع آتش بیشتر و قوی تر است بلکه آتش بحقیقت آنست زیرا که
 گفته اند که آتش هویت سوزنده **فصل هشتم** در بیان شکل افلاک و عناصر
 و چگونگی ایستادن زمین باید دانست که حکما برهان و دلیل اثبات نموده اند که شکل
 افلاک و عناصر کروی است یعنی گرد و گفته اند که کره آنست که در میان است آن
 نقطه فرض توان کرد که خطهای مستقیم که از آن نقطه کشیده شود بجانب محیط
 کره از هر طرف به و آخر شود تمام آن خطها در مقدار برابر باشند آن نقطه میان
 کره را مرکز آن کره گویند چنان باید دانست که مجموع آن کره افلاک و چهار کره
 عناصر در درون یکدیگر واقع شده اند برین وجه که ظاهر و بیرون هر کره
 که در درون است متصل است بباطن درون کره که در دست و ترتیب
 افلاک و عناصر مذکور شد پس ازین سیزده کره آنکه بیرون همه است و مسکن
 دوازده کره دیگر باشد فلک نهم بود و کره که در درون دوازده دیگر کشیده شده

یعنی چنانکه اجزای کره

کره خاک بود پس هر چه مکان آن زمین باشد نه فلک حافظ و نگهبان او خواهد بود
 چنانچه ضد و قی که نگهبان آنچیز است که در دست و پیت هرگز نمیرد آنکه دشمن زنده
 بعشق و شبت است بر جریده عالم دوام ما و عالم عبارتست از مجموع
 این سیزده کره افلاک و عناصر و آنچه در ایشان است و نه افلاک و آنچه در ایشان است
 از اعراف افلاک و عالم علوی گفته اند و عناصر چهارگانه و هر چه از ایشان می باشد
 از اعراف عنصریات و عالم سفلی و عالم کون فساد گفته اند و باید دانست که نقطه
 که در میان است این سیزده کره فرض کرده شود آنرا مرکز عالم گویند و این نیز
 از مقررات حکماست که هر چه در وی ثقیل و گرانی هست بطبع و کشش ذاتی او
 میل بمرکز عالم دارد که آنجا قرار گیرد و این نیز مقرر شده که زمین گرانترین صفت
 بنا برین واجب است که تمام اجزای کره زمین بسبب ثقیل و گرانی که در وی جای آن باشد
 بمرکز عالم قرار گیرند و هر جزوی از کره زمین که بر طرفی و جانبی از مرکز عالم بود

طالب آن باشد که آن جزو دیگر را دفع کند و دور گرداند از مرکز تا خود قرار گیرد
و چون طبیعت زمین یکسخت قوه پیچ جزوی آن دیگر غالب نتواند بود میل و دفع
تمام اجزا برابر بود و مرکز زمین برابرست مرکز عالم واقع باشد و بدین سبب
زمین قرار گرفته و ساکن گشته و زیر کان اینجا سوالی و شبهه نموده اند که چون گرانی
تمام اجزای زمین برابرست باینست که هرگاه گرانی عظیمی از یک طرف زمین بطرف
دیگر نقل نمود مثل لشکر بسیار که از اقلیمی با قلم دیگر رود که زمین سنجیدنی
و بدان طرف میل کردی که گران شده است و این ظاهر نیست که در دو یکسختی نباید
جواب این چنان مقرر شد که بواسطه عظمت کره زمین امثال این مقدار گرانیها که از یک
جانب بجانب دیگر منتقل شوند سبب جنبش و نمیکرد اما در قعان باریک بین
گفته اند که هرگاه از کرانه زمین بکرانه دیگر او لشکری عظیم برود نقطه مرکز از ثقل
و گرانی او باید که منتقل شود و نقطه دیگر و این سخن بر یکسختی ظاهر نیست که در دو یکسختی نباید

فصل نهم در بیان محنی حقیقت جسم باید دانست که بعرف ملک جسم جوهری را
گویند که در وی طول یعنی درازی و عرض یعنی پهنا و عمق یعنی ژرف منتهی باشد
و این جوهری که با و این سه عرض باشد آنرا جسم طبعی گفته اند و این سه عرض که درازی
و پهنا و گوی که با او جوهر قائمند آنرا جسم تعلیمی گفته اند پس معلوم شد که جسم
برگزینی جسم تعلیمی نتواند بود و جسم تعلیمی را نیز بی جسم طبعی وجود نبود بلکه جوهری
بی عرض نیست و هیچ عرضی ای جوهر وجود نمی تواند بود و جوهر موجودی را می گویند
که بذات خود قائم بود و در وجود به غیر محتاج نبود و عرض موجودی را گویند
که بذات خود نتواند که هستی یابد و در وجود خود محتاج بود به غیر مثل سفیدی
یا سیاهی که تا نفس آن چیز که سفیدست یا سیاه هستی نیابد سفیدی و سیاهی آن چیز نتواند
که باشد و این طایفه است چون معنی لفظ جسم مقرر گشت باید دانست که نزد حکما
حقیقت محرمی و امر است که هیچ یک بی آن دیگری نمی تواند بود که وجود داشته باشد

یکی از هیولی گفته اند و یکی را صورت جسمی و بیان روشن این آن است که بر هیچ
 زیرکی پوشیده نخواهد بود که جسمی که هست از ملکات و غصرتیات و ابعاد و ابعاد
 و شکلی هست که محسوس میشوند و مقدار شکل عرض اند پس هر یک باید که این غرض
 بدو قائم بود و جوهری که باصالت این عرض را قبول کرده آنرا صورت جسمی گفته اند
 و چون این جوهر صورت است جوهر دیگر باید که این صورت با او بود تا هر دو جسم
 با هم شوند و این عبارت است آید که صورت جسم است زیرا که صورت غیر جسم است
 و آن جوهر که با صورت میباشد آنرا هیولی گفته اند و ازین سخن نیرکان روشن میگردد
 که هیولی در تعین خارجی محتاج است بصورت و صورت در وجود خارجی محتاج
 به هیولی پس میگوید که بی یکدیگر نمیتواند بود در خارج و فرق میان هیولی و صورت
 درین مثال شاید که ظاهر گردد و مثلاً پاره از آبی در ظرفی باشد جسمیست که او را
 اقصایی و یگانگی هست و هرگاه که همان آب در دو ظرف بپاشند آن صورت نامیده میشود

و دو صورت دیگر ظاهر میگردد و باز چون آب این و طرف با هم جمع سازند
 صورتی دیگرانگی مثل صورت اول پیدا می سازد پس در هر جسم جوهری هست غیر صورت
 که او قبول این صورتها نماید و عجب آنکه حقیقت هر جسمی و جوهر است و جوهر خود
 محسوس نمیشود بلکه آنچه محسوس میگردد اعضاء است **فصل دهم در تقسیم**
 جسم بسیط و مرکب باید دانست که جسم بر دو قسم است بسیط و مرکب جسم بسیط
 آن بود که هر جزوی که از آن فرض کرد ده شود همه بر یک طبع باشند مثلاً آب که هر جزوی
 از جسم آب که فرض کنی طبیعت او سرد و تر بود و هیچ اختلاف طبیعت در
 اجزاء او نیست و جسم مرکب آنست که اجزاء او بر یک طبع نباشند مثل سنگی که چون
 مرکب بود از سیر که و عسل بر یک ازین و جز بر خلاف طبع یکدیگرند چنانکه سیر که سرد است
 و عسل گرم و جسم بسیط بر دو قسم است یکی آنکه قابل تغییر و قناست مثل عناصر
 و یکی دیگر آنکه قابل تغییر و قناست مثل فلک که به برهان اثبات نموده اند که اثبات

فنا و تغیر و تبدل جوهری بچوهری نیست و جسم بسیط غیر از فلکیات و عناصر
دیگر جسمی نیست و فلکیات را بسایطه علوی گفته اند و عناصر را بسایطه ^{سفلی}
و باید دانست که مقرر حکما اینست که هر چیزی مرکب است از عناصر است
پس جو دبایط باید که مقدم باشد بر وجود مرکبات و حکما گفته اند که آنچه
دالت می کند بر آنکه اصل هر مرکبی از عناصر است دو امر است یکی طریقه تحلیل است
و یکی طریقه ترکیب بیان طریق ترکیب آنست که بدن هر حیوانی که کامل خلق شود یعنی
غیر حشرات الارض از زمینی پیدا میشود و منی از خون و جو دیگر و خون از غذا
حاصل میشود و هر غذای که هست یا حیوانی است یا نباتی و غذای حیوانی البته نباتی
منتهی گردد و نباتات از اختلاط عناصر حاصل میشوند برین وجه که چون آب خاک
آمیخت و هواد و رسید و حرارت آفتاب بدو اثر کرد نبات میروید و بیان
طریق تحلیل آنست که هرگاه پارچه از جسم حیوانی یا نباتی یا معدنی در قوع نهند

وابق بماند و آتش بر او گمارند از وی تریهائی آبی جدا میشود و اجزای
 هوایی نیز بخار شده از وی دور میگردد و در ته قرع جزو خاکي مثل خاکستر میماند
 و این مشاهده دلالت میکند بر آن که اصل آن جسم ازین چهار چیز بود و ازین عناصر ترکیب
 یافته ترکیب در بیان آنکه خلا نمیتواند بود که باشد باید دانست که خلا
 اگر ممکن بودی تعریف این برین وجه بودی که او بعدیست که ممتد و کشیده
 شده باشد و جمیع جهات طول و عرض و عمق و از شان آن بعد آن بود که
 اجسام در وی مکان گیرند و این چنین بعدی اتفاق محالست که باشد
 و حکما از علامات محال بودن خلا سه چیز ذکر فرموده اند اول آنکه هرگاه
 که مقداری از چوب که تمام اجزای او در حجم دُبری برابر باشد بر او بر در قارور
 و شیشه بماند چنانچه هیچ فرجه نماند اگر آن چوب و قارور و فرساده شود
 آن قارور و بجانب بیرون شکسته می شود و این نشانه آنست که هوای

که در درون آن شیشه است اطراف اجزای آن بجانب بیرون دفع می کند
 و میل سید به سبب آن مقدار چوب که در می آید سوار ادو می کند که تا جایی او شود
 هر گاه که چوبی چنین که مذکور شد در درون قاروره باشد چنانچه یک طرف آن چوب
 بر سر آن قاروره واقع باشد بر وجهی که میچ فرج نماید از سر آن قاروره اگر آن
 چوب از قاروره بیرون کشیده شود البته آن قاروره بجانب بیرون شکسته شود
 و این نشانه آنست که آن مقدار از چوب که از شیشه بیرون می آید به سبب آنکه درون شیشه
 بجانب چوب کشیده میشود بدین سبب اجزای شیشه نیز بطرف بیرون کشیده میشود
 و شکسته گردد و دوم آنست که انبوهی و نفی که درون او خالی باشد هر گاه که یک سر او
 در آب فرو برند و یک طرف دیگر او را بدین گیرند و مقص نمایند و بکنند البته آن آب بطرف
 بالا بر می آید با وجود آنکه طبیعت آب بجانب بالا میل نمی نماید و اینکه آب بجانب بالا بر می آید
 بنا بر آنست که هوایی که در درون فیست با آب پیوسته است و چون آن هوا بجانب بالا

کشیده می شود و هوا آب با خود کشیده بجانب بالا بر می آورد پس معلوم شد که درونی
 خالی نبود و خلا نمی باشد سیو ام نیست که هرگاه که طرفی که سر او تنگ باشد و در زیر او
 سوراخهای تنگ و آن پر آب باشد اگر سوراخ سر او را محکم سازند آب از سوراخها
 زیر آن نیرود و اگر سوراخ سر او را بکشند آب از سوراخهای زیر آن طرف بیرون آید
 و این بجهت آنست که در صورتی که سر او محکم شده است اگر آب فرو داید درون او
 خالی بماند زیرا که هیچ منفعتی که هوا در آید و جایی آب بگیرد و در صورتیکه سر او
 کشاده است چون آب فرو می آید ازین منفعت هوا در می آید و این علامت امتناع خلاست
 این فصل بمنزله مقدمه کتابت کوشد اکنون بشروع در اصول نموده می شود
 اصل اول در بیان استحقاق عناصر یعنی تبدل شدن عنصری بعنصری آنرا
 کون و فساد نیز گویند باید دانست که هرگاه که عنصری بعنصری تبدل گردد -
 باطل شدن صورت اول افساد گویند و پیدا شدن صورت دوم را کون گویند

و این سبب باین برین است که مقرر شده است نزد حکما که هبوی این چهار عنصر
 یکست و تحقیق این آنست که بیشتر معلوم شد که در چیزی جوهری هست که صورت
 آن جسم بدو قائم است پس چنین ملاحظه باید نمود که در عناصر یک جوهر است که قابل
 این چهار صورت آتشی و هوایی و آبی و خاکی شده مانند کوی که پارچه از وی سرخ بود
 و پارچه سفید و پارچه زرد و پارچه سیاه و بتأثیر افلاک هر پارچه از این لوح آن
 صورتی که دارد می نماید و صورت دیگر که مناسب صورت سابق است میگرد
 و دلیل برین آنست که مشاهده دالت میکند بر آنکه شش نوع تبدل میان عناصر
 واقع است اول آنکه آتش هوا میشود و این ظاهر است چنانچه دیده میشود
 که شعله های آتش چون بلند براید هوا میشود چنانچه هیچ اثر حرارت در وی نمی ماند
 دوم آنکه هوا آتش می گردد چنانچه اگر بر کوره آهن گران دم نمایند و هر مژ را
 که بود رو تواند آمد محکم کنند و ساعی بقوت تمام و پیوسته بدین هوا

که در رَوَن کوزه باشد چنان گرم شود که هر چه بوی سد آن را بسوزاند
 پس هوا آتش شده باشد زیرا که مراد از آتش هوایت سوزنده سیوم آنکه
 آب هوا میشود چنانچه ظاهراً هست که اگر مقداری از آب که در ظرف باشد آنرا
 بجوشانند با آتش تند ریج و آهسته زوی بخاری بر خیزد و بر بالا شود و هوا گردد
 چنانکه در آن ظرف هیچ آب نماند چهارم آنکه هوا آب میگردد چنانکه دیده میشود
 که در هوای گرم ظرفی را پر سازند از برف و یخ یا آب خنک تخصیص که آن ظرف
 از مسن و دیاز برف یا امثال آن چون اندک فرصتی بگذرد بر سرون آن ظرف
 قطرات آب پدید آید و اگر آن ظرف پر باشد هم در اندک و هم برون آن نیز
 قطرات پدید آید و سبب این آنست که سبب گرما در هوا حرارتی پیدا میشود
 و لطیف میگردد و چون برف یا آب خنک جوهر آن ظرف را نیک خنک سازد
 هوایی که پیوسته آن ظرف بود او نیز نهایت سرد بود و در وقت پدید آمدن

و غلیظ شود و قابل آن گردد که آب شود پس صورت هوای از و خلج میشود
 و دور میگردد و آب میگردد و در زمستان هوای خشک این قطرات ظاهر میگردد
 بسبب هوای که مجاور آن ظرفست لطیف نیست بسبب و دکت چه مقرر است
 که هر چه گرم تر لطیف تر و استحالت و تغیر یافتن را قابل تر و دلیلی برین آنست
 که چون در زمستان آب گرم که پر گرم نباشد و آب سرد در دور ابر زمین نریزند
 جایی که هوا خشک و اقل آن آبی که گرم بوده این بخ بند و بسیار بود که کسی
 آب گرم و صُوساز و موی می ری حال بخ بند و کسی دیگر که آب خشک و صُوساز
 بدان و دی بخ بند و در شهرهای گرم سیر بعد از نماز دیگر که هنوز آفتاب
 بلند بود کوزه های آب بر بلندی می مانند چون شب بر و بگذرد پیش از آفتاب دارند
 آب بسیار خشک گردد و اگر کوزه را بعد از فرود رفتن آفتاب بران بلند بیا گذارند
 چون شب آن بگذرد چنان خشک نشود که آن کوزه های که آفتاب آن تافت باشد

و سبب آن بود که چون آفتاب بر آن آب تاب قدری گرم گردد و در وقت
 پدید آید و قابل گردد در تغییر و استحالت و این شدات و تجربها بجهت بصارت
 مذکور گشت و بعضی از عقلا را غلطی واقع شده گفته اند قطرات آبی که پیدا میشود
 بر اطراف ظرفی که در آن ریخته باشد یا آب خنک بسبب شش است و تر است ^{ای روغن}
 آبی که درون ظرف است بجانب بون و این قول را باطل کرده اند بجهت وجه اول
 آنکه در صورتی که ریخته در ظرفی مانده باشد و هنوز ریخته نشده باشد قطرات آب
 بر اطراف ظرف دین میشود پس سبب شش و تر است قطراتی آب شش بودی
 بایستی که آن قطرات از بیرون ظرف در مقابله موضعی بودی که آب داشتی و حال آنکه
 دیده میشود که بر اطراف موضعی که از آب خالیست آن قطرات پیدا میشود و سیوم آنکه
 اگر سبب پاشیدن آن قطرات تر شش باشد بایستی که از آب گرم بیشتر پیدا شدی
 جهت آنکه آب گرم لطیف تر است و شک نیست که آن قطرات از آب گرم پیدا میشوند

چون در آنجا که آب است

و بعضی دیگر از عقل را غلطی دیگر واقع شده گفته اند که سبب پیدایش قطرات
 بر اطراف ظروف آنست که اجزای آب با هوای که به دست است آمیخته میشود و چون
 آن اجزای آب در غایت خردیت حرارت هوا آن را جذب نمایند و آن اجزای آب
 که هوا را خرق کنند و بشکافند و فرو آورند و بر اطراف ظرف جمع شوند
 اما هرگاه که ظرف بغایت خنک شد هوای که نزدیک آن طرف است بغایت
 خنک میگردد و آن اجزای آب که هوا آمیخته است سرد میشود و فرو می آید
 و بر اطراف ظرف جمع میگردد و قضا و حکما این سخن را باطل داشته اند بوجه
 اول آنکه اگر آن قطرات آبی بودی که به هوا آمیخته شده بایستی که چون چند نوبت
 پیوسته آن قطرات که بر اطراف ظرف پیدا میشود پاک ساختندی دیگر آن قطرات
 پیدا نمیشد و نمی تواند بود که آب بسیار آن هوا آمیخته شد و بر هوا ایستاد
 و نیز بایستی که آب ظرف کم شدی حال آنکه مشاهده می شود که هر چند آن قطرات

دور میگردد و اندک دیگر پیدا میشود و آب طرف نیز کم نمیکردد و دوم آنکه اگر از
 قطر از آب به آبیخته بودی بستی که هر بار آنرا که دور گردی پیدا شدی زیاده^{بیشتر}
 کمتر بودی حال آنکه گاهست که آن قطر را در بار دوم یا سوم بیشتر از بار^{بیشتر}
 سوم آنکه اگر آن قطر را از آب به آبیخته بودی بستی که بر نوبت کمیداشدی
 دیرتر از زمان بیشتر پیدا نمیزی را آنکه آنچه به او از دیگر طرف آبیخته است^{بیشتر}
 فرو می آید و این ظاهر است و از تبدیل عناصر نوعیست که آب خاک^{میشود}
 بر نیوج که چون آب از چشمه بیرون می آید و بر روی زمین می رود سنگ میگردد
 و این در بلاد بخشان واقع است و در ولایت آذربایجان که آب صافی
 از دهنه کوچه می آید و چون لحظه بران می گذرد می نیند و سنگ سفید^{میشود}
 و از سنگ اکسیری گویند که خاصیت آن آنست که چون کسی را در انجور و شمشاد^{است}
 بحرکت می آید همچنان در نوای تهر نیز آبی بیرون می آید و سنگ میشود و شفاف

که از سنگ مرمری گویند و همچنین در نواحی ترکستان این نوع آبی که سنگ
 میشود هست پس باید که خاک آن موضع را قوی باشد که خاکهای دیگر را نبود
 ششم آنست که خاک آب میشود چنانچه اصحاب علم کیمیا سنگی چند را به سوختن با کوفتن
 با نوسان در چنان می سازند که آب گدازیده میشود پس مشاهده این شش امر در آلات
 بر استخالات پذیرفتن عناصر و تبدیل شدن یکدیگر و باید دانست که همچنانکه
 این استخالات تبدیل در جسم عناصر واقع است همچنین استخالات عناصر در کیفیت
 یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست نیز واقع است چنانچه دیده میشود
 که دو جسم که مثل یکدیگر اند در طبیعت هرگاه که ایشانرا سخت بهم بایند گرم میشوند
 و آن جسم خنن گرم شده را انحلوک گویند و هرگاه که جسم سرد بسیار چسبنازند سخت
 جسم گرم میشود و متوید این مقال است اینکه محمد مسعودی که یکی از اهل
 حکمت است در کتاب خود آورده که در آخر خرداد بر یابی که میان پنج و نوزده است

من دیدم که فیتلهای مشعل چرب کرده بودند و در بار شترمانده از غایت
 گرمایی که در آن بیابان بود از تابش آفتاب حرکات پیوسته که آن فیتله مار پیدا
 می شد
 از رفتن شتر آتش در آن فیتله بدر گرفته دو دیر نمی ماند و چون از جوال بیرون آورد
 شعله زوخت و اصل اویم در پی پیداشدن بخار و دخان و فرق میان
 باید دانست که شامی حکما شفق اند برای آنکه اجرام کوکب شترند درین عالم و عناصر
 اندایشان قبول اثر می کنند و این کوکب آنکه اثر او طبع ترست آفتاب است ماه
 و بیان این برین وجه نموده اند که ما مشاهده میکنیم که احوال عالم یعنی مختلف میشود
 بحسب اختلاف احوال آفتاب ماه چنانچه دیده می شود که آفتاب گاه در نیمروز است
 و در مقابل تارک سر ابل برد مایه ای افتد فصل تابستان میشود و این گاه است
 که آفتاب برج سرطان آید نسبت باهل اقلیم چارم و پنجم مثلاً دیده میشود
 که بعد از سرطان وزیر و ز آفتاب سمت آراس و در میگرد و تا سجده که از آن

دورتر میگردد و آن گاه است که آفتاب برج جدی می آید و آن دم فصل زمستان است
و چون آفتاب به سرطان جدی رسد اگر در برگشتن از سرطان به انجارسد فصل تیر ماه
و پالیز شود و اگر در برگشتن از جدی به انجارسد فصل بهار شود از اختلاف این
چار فصل اختلاف عالم ظاهر میشود پس تاثیر آفتاب در عالم سفلی ظاهر است و اما
در بیان تاثیر ماه در عالم عناصر یعنی عالم سفلی شیخ ابوعلی سه چیز مذکور فرموده اند
اول اختلاف و جزر در یاست گاه تندر و انتفاص یعنی هر گاه که ماه بدر میشود
و عبارت ازین است و چون ماه از بدست بگذرد و نور او نقصان کند
آب یا کم شدن گیرد و جزر عبارت ازین است دوم زیاد شدن
آب و مغزهاست زیاد شدن نور ماه و کم شدن آن گاه که کم شدن نور او
سیوم اختلاف احوال شمار و فواکه است در بخن گاه تندر ماه که چون ماه
در بدشون است بخته شدن نباتات به تخصیص میوهها بیشتر است از زمان

در بیان تاثیر ماه در عالم عناصر یعنی عالم سفلی شیخ ابوعلی سه چیز مذکور فرموده اند

در بیان تاثیر ماه در عالم عناصر یعنی عالم سفلی شیخ ابوعلی سه چیز مذکور فرموده اند

در بیان تاثیر ماه در عالم عناصر یعنی عالم سفلی شیخ ابوعلی سه چیز مذکور فرموده اند

کم شدن نور ماه و مجموع کواکب دیگر از ثوابت و سیارات درین عالم
 اثر دارند اما تاثیرات این ظاهر نیست چون ازین سخن مقرر شد باید دانست
 که سبب شدن بخار آنست که چون آفتاب بروی زمین می تابد بواسطه ضو
 زمین گرم میشود و بسبب این حرارت بعضی از اجزای آبی لطیفتر و سبکتر
 میگردد و قصد بالا کرده بهای مقدار با او از اجزای هوای مختلط شده
 مرتفع میگردد و آنرا بخار میگویند پس حقیقت بخار اجزاء خرد آبست
 که با اجزای صغیره هوای آمیخته میشود و بر تبه که از غایت صغیر اجزاء هیچ یک
 ازین عنصر در حس متاثر نمیگردند و چنانست که بخار خیریت مخالف هوا
 و آب و اما سبب شدن دُخان آنست که چون آفتاب بر اجزای خشک می
 می تابد بواسطه حرارتی که در آن اجزاء پدید میشود اندک رطوبتی که در ایشان
 می باشد سوخته میگردد و نیست میشود و بویست آن اجزاء غالب میشود

و نیک سبک میگردد و بعد از آن بکرم حرارت و غفلت این اجزای سوخته شده
 حاکی باجزای هوایی آمیخته سوئی بالا حرکت می کنند و آنرا دُخان گفتند
 پس حقیقت دُخان اجزاء خرد سوخته شده حاکی باشد که باجزاء صغیره هوایی
 آمیخته شده بجانب علو حرکت کنند و باید دانست که بخار و دُخان دو وجه است
 یکی آنست که بر روی زمین تولید میکنند و پیدا میشوند و دوم آنست که در زیر زمین
 مختفی و محسوس میمانند و از قسم اول بخار و دُخان آثاری پیدا می شود که بر روی
 زمین ظاهر میگردد و چون برباد و باران و برف و دیگر چیزها که گفته خواهد
 شد از قسم دوم بخار و دُخان آثاری پیدا می گردد که در زیر زمین پیدا می شود
 میشود مثل زلزله و چشمها و کانه ها چنانچه بیان کرده خواهد شد و باید دانست
 که حکما در کتب خود دُخان را باسم بخار یاد کرده اند آنچه از اجزای آبی پیدا
 آنرا بخار تر و بخار آبی گفته اند و آنچه از اجزای حاکی حادث میشود

آرزو بخار خشک و بخار دُخانی گفته اند اصل ستووم در بیان سبب
 پیداشدن باد باید دانست که از مقررات حکماست که فعل حرارت تفریق
 و تبسیط کردن است یعنی چون کیفیت حرارت در جسمی حادث شود اجزاء
 گشاده و پراکنده گردانند و فعل برودت تعقید و جمع است یعنی چون
 برودت در جسمی حادث شود اجزاء دور می بندد و فراهم میکنند و دلیل
 حرارت حجم و مقدار جسم را زیاده میگردانند آنست که چون ظرفی پر آب
 سازند چنانچه قدری یانند که تا لبها و رسید پس آن ظرف را آتش بمانند
 تا نیک گرم شود البته آب آن ظرف بپزد و از لبهای آن ظرف روان گردد
 و شک نیست که ماده آب زیاده نمیکرد بلکه حجم و مقدار او زیادت میگرد
 و در حکمت مقرر شده است که مقدار یک جام عرضیت ذاتی جایز است
 که ماده جسم بر حال خود باشد و عرض و مختلف گردد اما دلیل بر اینکه

برودت سبب کم شدن مقدار جسم است آنست که آبی در کوزه باشد
 چون کج بند مقدار او کمتری گردد چنانچه مشاهده میگردد و اگر ظرفی
 که در او آب کج بند و سر او تنگ باشد البته آن ظرف بشکند و سبب این
 آن بود که چون کوزه سرتنگ و اول روئی آب کج کند پس بر آن بعد
 از آن باقی و آنچه کج بند و حجم و مقدار او خرد شود و بهم کشیده
 و اجزاء کوزه را از همه طرف بخود کشد و بشکند چون این دو مقدمه
 باید دانست که حکما سبب پدید شدن باد را چهار چیز داشته اند اول آنکه
 چون جانی از جوئی هوا سبب تابش آفتاب نیکو کم شود انبساطی در او
 پدید آید بر مثال جسم متخلخل و مقدار آن هوا بیشتر گردد و برین سبب هوا
 که تماس و مجاوران هوا بود او را دفع کند و دور گرداند تا جائی او گیرد
 و بدین واسطه حرکتی در هوا پیدا شود و این هوای متحرک باد باشد

دویم آنکه چون جانبی از جوارب هوا نیک سرد شود آن برودت آن هوا را
 نیک منقبض و متعقد گرداند و اجزای او در هم کشیده شود و مقدارش کمتر گردد
 پس هوای که نزدیک او باشد بطرف آن حرکت کند تا آن مقدار موضعی
 که از آن هوای سرد شده خالی میشود آنرا بگیرد زیرا که خلا محالست چنانچه
 در اول کتاب بین اشارتی شد و چون حرکت در هوا پیدا می شود باد پدید می آید
 و این دو نوع باد را نسیم گفتیم باینکه بود و ظاهر است که سبب و نشان این نوع
 باد کیفیت است که در ذات هوا حادث می شود سیوم آنکه چیزی را بجز از ذات هوا
 او را حرکت دهد و این برین وجه می باشد که چون انبجره و آذخه یعنی بخار را
 و دُخانها از زمین برخیزند و بر هوا شوند چون بکره زمهریر کنند اگر برودت
 هوای مهربری حرارت آن بخار و دُخان را زایل گرداند و خشک سازد
 غلیظ و ثقیل شوند و سرعت تمام فرود آیند و بدین سبب تموجی در هوا پیدا

و باد مای عظیم روان گردد و اگر حرارت و دُخان و بخار از برودت
 ز مهری در نگرود از طبقه ز مهر برگذرند و متصاعده شوند تا بکوه آتش
 و بواسطه ثقلی که در ذات ایشان هست از انجا سجا و نزول نمود بطرف
 زمین باز گردند و بدین سبب کت در هوا پیدا شود و باد حادث گردد
 و هر بادی که بدین سبب آغاز وزیدن او از بالا بود و بادی که از مروج
 یعنی باد سیزن و امثال آن پدید می آید ازین جهت چهارم آنکه چون بخار
 از زمین برخیزد بسببی که معلوم شد گرمای هوا و تابش آفتاب آن بخار را
 لطیفتر و سبکتر میگرداند پس چون بکوه ز مهر میرسد سردا در وی اثر می کند
 و حرارت و میوستان بخار کم میگردد و آنچه لطیف است در حال هوا
 و آنچه غلیظ است برگشت می شود ویران هوا حادث میزند و او را
 بازمی گردند بثل و بدین حرکت باد حادث میشود پس ازین بیانات معلوم

که حقیقت باد هواست متحرک اما درست وجه اول سبب حرکت
هوا حادث میشود نه ذات هوا و در وجه آخر هم ذات هوا و هم سبب
حرکت هوا هر دو حادث میشود اصل چهارم در بیان سبب شدن آن
باید دانست که اگر بخار است که غلیظ شده باشد و منعقد گشته و سبب
پدید شدن و آنست که چون بخار از آب مایه‌های نملک بواسطه
تابش آفتاب بر خیزد و بر هوا شود اگر آن بخار اندک باشد و بر هوا حرارت
یافت شود آن حرارت هوا آن بخار اندک را تحلیل دهد و پراکنده سازد
که متحرک گشته که فعل حرارت تفریق و تطیف اجزاست چنانچه دیده میشود
که هر چه بپزد و منعقد باشد مثل ریخ و شمع چون بر آتش عرض کنی آن در وقت
که در آن بود و در گرداند و بگدازد و اگر بخار بسیار بود و حرارت هوا
ضعیف باشد یا بخار کم باشد و حرارت هوا نبود البته آن بخار بر هوا
شود

و از طبقه اول او که هوای گرم است در گذرد و به طبقه دوم که مرکز غلیظ
 برسد و سرما از چهار دران بخار اثر کند و او را ثقیل و کثیف گرداند و آن
 بخار فراهم آید و جمع شود و آب این بخار کثیف شده بود که بسبب برودت
 هوای زمهریر منقبذ شده چنانچه مقرر شد که فعل برودت غلیظ گرداند
 و فراهم آوردن است مثل آنکه دیده میشود که چون در حام را باز کنند
 و هوا خشک را بآید آن سرما هوای گرم حام را غلیظ گرداند و بخار کثیف چنان
 که هوای گرم بانه تاریک گردد و این که در زمستان نفس آدمی دیگر حیوانات
 دیده میشود که مانند دودی بر می آید و در تابستان این حالت میسر نمیشود
 سبب آنست که نفس گرم بر می آید و در زمستان فی الحال هوای سرد بر می آید
 و کثیف و غلیظ میگردد و بخار میشود که او را میتوان دید اما در تابستان
 چون هوا گرم است آن نفس گرم غلیظ نمی شود و نمیتوان دید و چون مقرر

که سبب ابر شدن بخار و برودت هواست که بدو میرسد و کثیف
 میگردد معلوم شد اینکه در تابستان اگر کمتر جمع میشود و با وجود آنکه
 درین فصل بخار از زمین بیشتر برمیخیزد سبب آنست که گرمی هوا بخار را
 پریشان میسازد و در زمستان چون هوای شب خنک تر می باشد از هوای روز
 در شب بیشتر ابر جمع میشود و باید دانست که اکثر ابری که پدید می آید سبب آن
 اینست که گفته شد اما گاهی باشد که بی آنکه بخاری از زمین برخیزد ابر
 پدید میشود و این در قلعه کوههایی بلند واقع میشود که ناگاه بکسی
 از اسباب سماوی سرمای سخت بر هوای بالای کوه زند و او را غلیظ
 و ابر شود **صلح پنجم** در بیان سبب که باران باید دانست که چون
 بخار بر هوا شود و سردار و اثر کند و آیر شود بطریق که معارف
 اگر تا اثر سردار و بسیار نبوده باشد که او بسیار غلیظ گرداند

آن آبر بتدریج مشکاشی گردد و بی آنکه باران بارد و اگر آن بر سبب
 حرارتی که در زمانه بود بالاتر رود و یا باد او را تحریک نماید
 تا بالاتر شود البته سماره‌وار بالا بر وزند و بقیة حرارتی که در
 مانده شده و رگزداند و او را نیک غلیظ و ثقیل سازد و صفت بخار
 آن در گرد درین هنگام از اجزای این آبر آنچه لطیف تر بود بصفت آبی
 باز گردد و قطره قطره فرود آید و آنچه کثیف و بود در هوا مشکاشی
 پس معلوم شد که حقیقت باران بعضی از اجزای آبرست که سبب دلت
 کثیف شده آبر نمی گردد و باید دانست که حقیقت این سخن آنست که چون
 معلوم شد که حقیقت آبر بخارست و حقیقت بخار اجزاء آبست که
 بواسطه حرارت غریبه تا بش آفتاب مکان طبعی خود مفارقت کرده و بخیر
 و ناریلی نموده و عقلا را درین شک نیست که صورت نوعیه آبی

از بخار و آب خلع نشده و باطل گشته بلکه صورت آبی در بخار و آب است
و چون بواسطه برودت هوا حرارتی که بآن اجزاء آبی بود دور شود
دیگر بار غلیظ شده قصد فرود آمدن کند برین که مکان طبعی اوست
و باید دانست که سبب قطره گشتن باران آنست که بخاری که ابر
شده بیک فعه هوا از تهریری که سرد است نرسد بلکه بتدریج تصامیمی نماید
و آنجا میرسد و بسبب برودت پارچه پارچه ابر باران میگردد و چون
باران میشود اجزاء او فراهم تری آید بحکم آنکه فعل برودت فراهم آوردن
اجزاء است و بعد از آن قطره قطره مجتمع شده متراکم میگردد و متعاقب
فرود می آید و چون هر قطره در حد ذات خود متشابهی است تفاضلی
شکل کند چرا که در حرکت مقررت که بر چه متشابهی است شکل لازم است
و چون قطره باران همه یک طبیعت دارند باید که همه بر یک شکل باشند

و شکل پشان گردست جهت آنکه اصل ایشان آب است و شکل طبعی آب
 گردست چنانچه در مقدمه رساله مذکور شد که طبیعت جسم بیط تقاضا
 آن میکند که شکل آن گرد باشد **اصل ششم** در بیان پدید شدن برف
 باید دانست که چون بخار بر هوا شود و آب گردد و بر وجهی معلوم و آن آب
 بسبب آنکه حرارتی که در و باقی بود یا بسبب تحریک هوا بالاتر شود و سرما
 سخت بدو رسد و غلیظ تر گردد و پیش از آنکه اجزای صغیره ابر جمع شود
 و قطرات آب گردد شدت یزودت هوا بدو رسد و فسرده و منجمد شود
 و آن برف باشد و اجزای ریزه ابر که بسته میشود چون از هوا فرو می آیند
 بر یکدیگر می نشینند و بزرگتر میگردند به تخصیص که در آنوقت بادوزان باشد
 که اجزای ابر در آن مان مثل مخلوج مذک کرده جمع گشته فرو می آیند
 با اشکال مختلفه و بعضی از زیر کان در اختلاف اشکال بر سبب این که ده اند

که چون بر دست بر بخار مستولی گردد و برف میگرداند اجزاء او
 فراهم ترمی آید و بدین سبب شیمی در و پدید می شود و اگر تشنج و کشش از جوی
 و اطراف یکسان است شکل او گرد باشد و اگر یکسان نباشد اشکال مختلفه
 پدید آید اما بیان اول اظهر است و باید دانست که مقرر حکما نیست که سفیدی
 که نسبت به برف پدید میشود رنگ ف نیست و میان این آنست که برف
 مرکب است از اجزاء خرد و شفاف پنج بسته و میان این اجزاء آمیختگی چنانست
 که رنگی بر آن مرئوس شده باشد بلکه در میان آن اجزاء هوا درآمده باشد شعاعی
 که از اجزای معلویه بدان فایض شده و آن شعاع از سطوح بعضی از اجزاء
 برف منعکس شود و بعضی و مقرر است که شعاع که منعکس میگردد مشتابه
 بیاض می باشد چنانچه دیده میشود که چون آفتاب بر چیزی تابد که در روی
 آب باشد و شعاع آفتاب منعکس گردد بدیواری یا چیزی که نورانی نباشد

آن شعاع چنان دیده میشود که رنگش سفیدست بآبرین چون حسن بصر
 شعاعی که با جزایر فترکم و مجتمع شده می بیند غلط نموده حکم ننماید
 که آن بایضی نیست اصل مفتوح در بیان پیدا آمدن تگرگ و آنرا
 پنجه نیز گویند باید دانست که چون مجار بر هوا شود و برودت درو
 عمل نماید و او را کثیف گردانند و قطره باران شود در وقت فرود آمدن
 اگر برودت درو زیاد شود فسرده گردد و پنجه و تگرگ باشند پس
 حقیقت تگرگ بارانی باشد فسرده شده و فسرده شدن او بر دو وجه
 بیان فرموده اند اول آنکه آن مجار که آبر شده پیش از آنکه باران شود
 سرمای د و رسد او را پنجه گردانند و در بعضی ولایت بواسطه آنکه این نوع
 تگرگ سخت می باشد و دیر آب میشود آنرا تگرگ شکنجه گویند و دوم آنکه
 بعد از آنکه آن آبر باران شود بوقت فرود آمدن هوای گرم رسد

و حرارت هوا همه اطراف او را فری گیرد و برودتی که در آن قطره باران
 بود از طایر و باطن او متوجه گردد و برودت باطن او بیشتر گردد
 و فسرده شود و این سبب اکثر در فصل بهار و تیر ماه بود و در بهار ^{بیشتر}
 جهت آنکه درین فصل بخارهای گرم بیشتر برخیزد و اختلاف بزرگی خودی
 بحسب اختلاف نژاد بود صلی ششم در بیان سبب و وقت ششم
 که مردم آنرا سرما، ریزگی و تراله و ششم نیز گویند باید دانست که حکما
 سبب پدید آمدن او را بر سه وجه بیان نموده اند اول آنکه هوا سبب
 که فاسقین بین متصل است از غایت سرما فسرده شود مانند ^{در فصل بهار}
 شکست زمین بار و این سرما ریزگی گفتن مناسب بود و اکثر این در ^{در فصل بهار}
 خنک پدید میشود یا در اول آذر و زمستان که سرما بیشتر می شود و در ^{در فصل بهار}
 چون بخاری از زمین متصاعی شود و با او اندک حرارت بود و آنکه ^{در فصل بهار}

که از هوا بدور رسد غلیظ تر گردد و آب شود مانند آبی که گاز را از حیاطان
 از دهن بر جامه دمنده بر زمین فرو می آید و این را شبنم گفتن مناسب بود
 و اغلب این نوع بخار آن می باشد که بر زمین متصل می باشد چنانچه گاهی دیده میشود
 که هوای که تماس با باشد مثل دودی شود که اطراف را تیره گرداند که آنرا مردم
 میگویند و تو مان نیز گویند و بالائی این بخار صافی بود که اگر شب باشد
 ستارگان تابان باشند سیوم آنکه هیچ بخاری از زمین متصاعده نگردد و اما شدت
 چنانچه بخار را غلیظ میگرداند و آب و باران میشود و هوا صافی را نیز غلیظ
 میسازد و بخار میشود و از روی وی زمین تر گردد و بر بگهای نباتات
 قطره پدید می آید و این را ازاله گفتن مناسب بود و این قطرات باندک حرارتی
 که بر سر هوا بر شود بسبب آنکه ماده اول لطیفتر است که آن هواست و از احوال
 نیز نباتات منقول است که چون تخم مرغ را خالی سازند و از این قطرات آله بر کنند

و چند قطره روغنی که لطیف بود در وی چکانند و در آفتاب بمانند
 تا نیک گرم شود آن پوست تخم مرغ بر هوا شود چند آنکه از چشم غایب شود
 اصل نهم در بیان پیدا شدن عد باید دانست که شیخ ابوعلی و متاخران
 حکما برینند که چون باد مجتبی گردد در ابرشک حرکت نماید و بمغف
 برابر زده شود از شدت حرکت باد آواز عد حادث میشود و تحقیق
 این سخن بر وجهی که مقتضایان حکمایان نموده اند آنست که پیدا شدن رعد
 برست وجه می باشد اول آنکه چون معلوم شد که بخار بر دو نوع می باشد
 یکی بخار تر که از اجزاء آب تولید نماید و دیگر بخار خشک که از اجزای خاک
 متولد گردد باید دانست که چون اتفاق افتد که این دو نوع بخار متولد گردند
 و بواسطه حرارت بر هوا شوند و از طبقه اول هوا گذرند و بطبقه دوم
 که مرکز زهریست برسند و درین طبقه هوا بخار آبی بواسطه برودتی

که بد و رسد غلیظ گردد و آبر شود و در اینجا قرار گیرد اما بخار خاکی
 خشک که دُخان بود چون خفیف تر است از مرکز زمین و قصد آتش کند
 و خواهد که خود را با آتش رساند و به شدت تمام سویی لا حرکت کند و آن
 بخار آبی برگشته را که در راه بود بداند و از آن دریدن آبر و از پی
 پیدا میشود و آن عد بود و دوم آنکه بر بالای این ماده دُخانی بار چهره آبر
 غلیظ کشیده باشد که بسبب و دست ثقیل گشته بسوی سفح حرکت نماید
 پس آن بخار دُخانی باز گشته بر عتبه تمام سویی سفح حرکت نماید چون آن
 بخار آبی برگشته رسد بقوت و حرکت خود آن آبر را بداند و از آن آبر
 غلیظ پیدا میشود و این نیز عد بود سیوم آنکه از زمین بخار گرم متصاعد شود
 و از بالای بخار که سرد شده باشد فرو آید و در راه این بخار یکدیگر رسند
 و یکدیگر مقاربت و مزاحمت نمایند بعد از آن هر یکی بجای میل آورند تا از یکدیگر

و بقوتی تمام برهم بمانند و بدین سبب و ازین عظیم مهیب پدید آید این
 نیز رعد باشد اصل و نهم در بیان سبب پیدایش برق باید دانست
 برق یکی از دو وجه پدید میشود اول آنکه ازین نوع بخار تر و خشک
 هرگاه که بخار گرم از زمین بر هوا شود و از بالای بخار سرد غلیظ شده
 فرو آید و خواهند که از یکدیگر بگذرند بعنف اگر اتفاقاً هوای آمیخته
 با ماده دُخانی در میان این دو بخار محبوس و گرفتار گردد و از عنف
 و شدت حرکت آن دو بخار این ماده محبوسه بغایت گرم شود و آتش گردد
 و آن ماده دُخانی شعله زند و در گیر و چنانچه بچشم دیده شود و برق
 آن باشد و گوئیم آنکه در هوا آبروی غلیظ پدید آمده باشد و از بالای آن آبر
 ماده دُخانی که بجهت برودت غلیظ شده با فرو آید چون آن آبر
 غلیظ رسد بقوت تمام آن آبر را بدزداند و از آن قوت و عنف

آن ماده دُخانی بغایت گرم شود و آتش درو گیرد و شعله زنده چنانچه
 بهم آواز شنیده شود و بهم شعله دیده شود و زمان حدوث رعد و برق
 یکی باشد اما اول برق دیده شود و بعد از آن آواز رعد شنیده شود بسبب آنکه
 متفرق شده است حسن بصیرت نبات و مبصرات انسانی مانعند یعنی چون نظر بر
 چیزی افتد بی آنکه زمانی بگذرد آنرا ادراک می کند و حسن سمع مستمعات را
 در زمان بشنود که بعد از ادراک کند اگر مسافتی شد میانش خنوده آن چیز
 که آواز از وی آید مثلاً اگر از دور گاز می جائد بر سنگ زند یا در و درگ تیشه
 بر چوب رساند اول زدن چوب بر سنگ و تیشه بر چوب دیده میشود بعد از آن آواز
 شنیده میشود بزمانی اندک و اگر مسافت نزدیک بود دیدن شنیدن متفرق
 و تحقیق کیفیت شنیدن را آخر رساله خواهد آمد **صلی** یا زو هم در بیان
 پیداشدن صاعقه باید دانست که چون ماده دُخانی یا بخار می بسیار غلیظ شود

و بسبب برودت مستعد برف گشتن شده باشد از بالای آبري غلیظ
 بسبب تمام فرود آید و آن ماده برف بپشت و بسبب بسوی زیر
 برگرداند آن صاعقه بود و گاه باشد که باین نوع صاعقه آتش بود و این
 بدین وجه تواند بود که باین ماده صاعقه اجزای دُخانی باشد و بجهت حرکت
 غنیفه حرارت بر مَسْکُونِی شود و مشتعل گردد و صوت صاعقه بر نوع
 دیگر نیز متصور میگردد هر گاه که ماده دُخانی و بخاری بسیار غلیظ گردد
 بسبب برودت از علو بسفل مَبْطُونِ نماید البته با حادث گردد و چون
 در مابین آبر رقیق تنگ باشد او را بدتر اند و ماده دُخانی بجهت شدت حرکت
 مشتعل گردد و فرود آید و این نیز صاعقه بود حضرت شیخ ابو علی
 در کتاب شفا چنین آورده که صواعق نازل گاه است که مثل اجسام اگر ضربه
 چنانچه گاه مثل آهن می باشد و گاه مثل مس و گاه مثل سنگ و این دلالت میکند

بر آنکه ماده صاعقه اسبخره و آذخنه است که شبیه است بمواد این اجسام
باید دانست که آتشی که با صاعقه حادث میشود در چیزها نرم که رخاوت
و سستی داشته باشد مثل شمع و جامهای نرم نفوذ کند و بسبب سستی تمام بگذرد
چنانچه در آنچه پیش از آنکه اما در چیزهای که صلابتی و سستی داشته باشد
نفوذ نتواند کرد و با ایشان مصادف کند و آنچه را بسوزاند و در کتب
مسطور است که این آتش صاعقه بر کسبه مذکور و دریم و زرباشد و کسبه را بسوزاند
و سیم و زر که در او بود بگذارد و محمد مسعودی که یکی از حکام است در یک کتاب خود
آورده است که حاجیان معتقد حکایت کرده اند که در سال حسین در اربعه عتبه
دشتر باز دو جوال و پلاس سلامت بماند و آنچه در جوال بود از سینه بگذشت
و بعضی چیزهای دیگر خاکستر شد و پشم و پوست شتر سلامت بود و آنچه آنها
از هم فرو ریخت و از حکما منقول است که چون ماده صاعقه غلیظ با گاهی فرود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بر زمین مذود در زمین فرو شود و حرارت از مفارقت کند و آن ماده
 منعقد گردد و آن جوهری شود که آزاد خوش گویند و بعضی مردم پندارند
 که الماس آنست اصل دوازدهم در بیان حدوث کواکب منقضية
 و شهب و شهاب ثاقب و کواکب و ات لاذناب و کواکب و ات الذواب
 باید دانست که هرگاه که بخاری دحانی که با اولز و جبت و چربی باشد از زمین مُتفع
 و بکره آتش رسد و شعل گردد و آتش در آن گیرد اگر ماده لطیف باشد تمام اجزا
 بسرعت مشتعل گردد و آتش صرف شود و اگر این ماده را اندک غلظتی بود
 چون آتش در او گیرد و دمنطفی شود و فرو میرد چون آن ماده که اندک آتش
 در او گرفته بود از هوا فرو آمدن گیرد و چنان نماید که ستاره از آسمان فرو آمد
 و کواکب منقضية و شهب این باشد و اگر این ماده را غلظت بیشتر واقع بود
 چون بجو قصی که مرکز است بر سه طرف عالی و مشتعل گردد و این اشتعال بر دو

تا طرف آخر او بر راست آن دُخان شعله دیده شود کشیده و این را
 شهابِ ثاقِب گویند و اگر این ماده غلیظ دُخانی که از طرف عالی و تا طرفِ آخر
 مشعل شده است چنان واقع شود که طرفِ عالی او گردد باشد مانند ستاره
 که او را دُنباله و ذُوابه بود این کوکبِ ذواتِ الاذنان گویند و کوکب
 ذاتِ الذوات گفته اند و یکی از چهار کوکبِ ذُوب یعنی ستاره دُم دار
 و کوکبِ ذُوابه یعنی ستاره گیسوار گویند و این بحسب کثرت و غلظت ماده
 باقی مانده بود و دیده شود چنانچه گاه بود که مدتی بدید این علامت دید
 و چون ماده این سُجارد و غایت بصر جانب که آنی خاگشته شود آن علامات
 نیز در آن جانب دیده شود **صل ستر دهم** در بیان علامات حمرة یعنی خضه
 که در آسمان پدید میشود و بیان هَوَات و کَوَات یعنی علامات چند غلیظ از
 سیاه و سفید و رنگهای تیره که در اطراف هَوایمید میشود و در برابر پارچه

از آسمان بساده میناید باید دانست که ماده غلیظ دُخانی گاه باشد
 که چنان بسیار بود که یکجانب و بکره آتش رسیده باشد و جانب دیگر هنوز از
 زمین منقطع نگشته باشد چون آنجانبی که بزرگ آتش رسیده باشد و دیگر دُخان
 آتش بتدریج فرود آید تا بر زمین رسد و هر چه باین ماده متصل بود بسوزد
 مانند چراغی که بکشد و در زیر چراغی بدارند که فروخته باشد چنانچه دُخان
 که از چراغ گشته شده بر میخیزد و بشعله چراغ فروخته برسد آن دُسیب است
 و چربی که در آن باشد فروخته شود و فرود آید تا به فیصله چراغ گشته شده برسد
 و در گیرد و اگر این ماده دُخانی که غلیظ بود از زمین منقطع گشته باشد خواه بسیار
 یا اندک چون جزوی از اجزاء او بجز آتش برسد و در گیرد اما قابل اشتعال
 و شعله زدن نبود بجهت گشتن این آتش فرود آید و تمام آن ماده برسد و در گیرد
 و تا که آتش در آن ماده غلیظ دُخانی بود سُرخی نماید و بسیاری کمی سُرخی از بسیاری

آنماده دُخانی بود و کثرت و قله بقای آن سُرخي بحسب غلظت و رقت
 ماده باشد و علامات حمرة این بود و اگر اینماده دُخانی بسیار غلیظ و کثیف بود
 و بر وجهی معلوم شده آتش درو گیرد چون آتش از ان مُعارفت کند
 اکثر مثل بارچه فحم و انگشت سیاه نماید و گاه بود که سفید نماید جهت شفافیت
 و لطافت مکانی که آن دُخانی که از ان جامه صادر شده و گاه باشد
 که بر نگهبانی گیر نیز نماید و این بحسب اقتضای مکانی که آن ماده دُخانی را بخا
 مُرتفع شده است می باشد و بحسب اقتضای مکانی و هوای که سجد او ^{مقابل} و
 واقع شده و این اَهْوَات و کَوَات گفتند اصل چهاردهم در بیان
 پیدا شدن شمسیات یعنی آفتاب بگیاه باید دانست که حکما چنین بیان فرموده اند
 که کسب قایله این یعنی آنچه سبب قیام کردن این صورت است سه چیز است
 اول آنکه نزدیک آفتاب آبروی کثیف باشد که صیقل و شفاف بود

دوم آنکه این برضو آفتاب قبول نموده باشد بکه خیال مثال
 و شکل آفتاب آن بر نموده بود جهت آنکه مقرر شده است نزد انانی
 که رآینه کلان هم رنگ چیز مینماید و هم شکل آن چنان سیوم هرگاه که بخاری
 لاج که اندک دهنیت و جری با او باشد متصاعه گردد و متشکل شود
 با سنده اری یعنی شکل گره قبول نماید چنانچه مقتضای اجسام بسیط و جسم
 رطبه است با این شکل گره صعود نماید چنانچه تا بکره آتش برسد چون آتش در
 شعله زنده بصورت و شکل آفتاب نموده شود و این شمشیه گویند یعنی آفتاب که
 و باعتبار تکرر وقوع او شمسیات گفته اند بلفظ جمع و باید دانست که حکما
 گفته اند که این شمشیه گاه باشد که بجبهه کائنات ماده حذر روز باقی ماند بلکه
 چند ماه و گاه باشد که بجبهه قرب بکره ناز که متصل است بفلک متحرک گردد
 به تبعیت حرکت فلک چنان دیده میشود که این شمشیه نیز حرکت مینماید

بر وجه استداره و مادام که مُتحرک بود و اَو را طُلُوع و غُرُوب باشد و بر تَواعُد
 حکمت واجب که میان اجزاء این جسم شمسیه امتزاج استحکام باشد و گرنه مدتی بماند
 نماندنی البته باید که درین جسم جزو آتشی و هوائی که خفیف اند غالب باشند بر بنفوذ
 آبی و خاکی که ثقیل اند و گرنه در هوائ مدتی باقی نماندنی و باید دانست که این
 علامت شمسیه اگر فوق الارض باشد در روز نتوان دید بجهت قوت نورافشایی
 و در شب که توان دید باین شرط اول که در حدوث و گفته شد که میباید که نزدیک
 بحر و آفتاب بری کشف صیقل یافت شود و هرگز در وسط السوا این علامت
 دیده نشود بلکه اگر در اول شب دیده شود در جانب مغرب و اگر در
 آخر شب دیده شود در جانب مشرق باشد و مرتب این ساله در ولایت ^{بدخشان}
 سه شب متوالی این علامت شمسیه را دید که از جانب مشرق بحضرت تمام طلوع کرد
 و تا وقت صبح صادق قریب سه درجه فلکی مرتفع گشت اصل پانزدهم

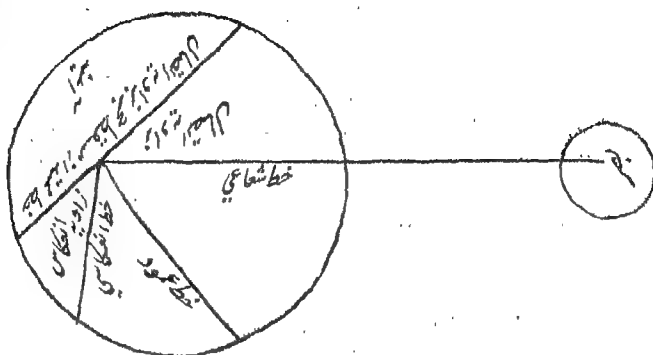
در میان حدوت نیازک یعنی نیزه، کوتاه و نیازک جمع نیزک است
 و نیزک نیز علامتی می باشد که از طرف جهت راست آفتاب هر می گردد و طول آن
 مقدار نیزه و یکجانب آن برنگ سُرخ نماید و یکجانب دیگر او برنگ سبز
 و گاه باشد که در میان رنگ روی نیز نماید و سبب و ت او آن بود که بر جای
 از جرم آفتاب اجزای بخاری شفاف پیدا شود و رنگ او مرکب می باشد
 از رنگ مرآة وضوء شمس و سبب آنکه در نظر راست نماید یکی از دو چیز
 تواند بود اول آنکه اجزای این نیزک بار چای خرداند از دایره عظیم که بر سبب
 یکدیگر مفروض گردند دوم آنکه مقام بنیده چنان واقع شود که چیزی
 که مستحب و کوز و دایره هیأت بود راست نماید و باید دانست که این
 نیزک در نصف النهار دیده نمیشود بلکه وقت غروب یا طلوع آفتاب
 شمس بی گردد جهت آنکه آفتاب درین وقت بیشتر تحلیل سحاب قیق نماید

اصل نشانزدالم در بیان سبب شدن قوس قزح باید دانست
 که معنی قوس قزح این میشود که گمان و رنگ و قول یکجا در نمودن قوس قزح
 که هرگاه که هوا بسبب آن تر گردد و آب بری قیق تر بسیار منعقد شود
 و صفاتی و روشنی بسبب آن در آن برپیدا شود چنانچه آن آب منزه آینه گردد
 و اگر اتفاق افتد که آفتاب قریب بابق یا از جانب مشرق یا از جانب مغرب
 و بیش آفتاب صحر و کشته بود یعنی هیچ آب و غبار و بخار نبود و در جانب
 خلاف جهت شمس چنین آب که گفته شد پیدا شود یعنی آفتاب اگر بابق مشرق
 نزدیک بود این آب قریب بابق مغرب ظاهر گردد و اگر آفتاب بابق مغرب
 نزدیک بود این آب در جانب مشرق پیدا شود و بدین شرط که و رای این آب
 و از عقب چیزی مظلم و تاریک و مثل کوئی آبی کشف الله عکس آفتاب
 برین آبرقین شفاف افتد بحکم تعالی چنانچه در آینه صورت را مقابل مری گردد

و در مقابل آفتاب قوس ظاهر شود بر نگهائی مختلف که اغلب آن می باشد
 که یک طرف این قوس سرخ می نماید و بطرف دیگر زنگاری گاه می باشد که در میان
 این دو رنگ بعضی از این قوس زرد نماید و این علامت آفتاب سرخ گفت اند
 و تحقیق این بیان موقوف است بر دو سبب این سه چیز که در وی معتبر
 اول بیان اینکه عکس آفتاب سبب برین اثرات شفاف می افتد دوم آنکه
 اختلاف نگهاری او بجهت سبب سیوم آنکه بجهت سبب مثل کمان پارچه از دایره
 می آید و این سبب برست مقدمه است مقدمه اول و دوم از حکیم منظر
 منقول است و مقدمه سیوم از شیخ ابوعلی دام فخر رازی و دیگر متأخران
 مقدمه اولی آنست که هرگاه که از دیده ما خط شعاعی بحسب صیقل پیوندد
 مثل آمینه البتّه اتصال آن خط بنقطه با ازان جسم و آن نقطه را نقطه
 اتصال شعاع نام نهیم و چون ازان خط شعاعی خطی دیگر اخراج کنیم

خط شعاعی

چنانکه بر سطح آینه عمود شود و آزان نقطه که طرف عمود است و مسقط جرد
 بر سطح آینه خطی بکشیم بنقطه اتصال شعاع البته ازین خط و خط اتصال
 شعاع زاویه پیدا شود و نزد نقطه اتصال و آن زاویه از زاویه اتصال شعاع
 نام کنیم و چون شعاع بر سطح آینه رسد از موضع اتصال منعکس گردد و البته
 از آن موضع سطح آینه خطی حادث شود و آنرا خط انعکاس نام بنیم و چون
 آن خط که از مسقط جرد عمود بر زاویه اتصال پیوسته بود بر بیل اشکاف کشیده
 البته ازین خط مممتد و خط و انعکاس زاویه حادث گردد و آن زاویه انعکاس
 نام کنیم و هر چه بر استقامت و درتهای این خط انعکاس واقع شود در می تواند شد
 و آنچه بر استقامت و برابر این خط نبود نتوان دید و باید دانست که همیشه
 زاویه اتصال و زاویه انعکاس برابر باشند چنانچه زاویه قائمه
 می باشد و تصویر آینه و خطوط اینست -



پس بنا برین مُتقدّمه هرگاه که چنین اُبری که موصوف شد که آن اجزای بخاری
 رُشّی صیقل است آینه مانند در مُقابلهِ جِرم آفتاب واقع شود اگر شخصی آفتاب
 از بار نماید و اثر و روی گوید آینه بدین اُبر مُتوجه گردد چون شعاع بسبب
 ناظر بدان اجزاء آینه مانند مُتصل گردد البته آن شعاع از آن اجزاء
 منعکس شود بجهت آفتاب در هر روی از آن جِرم آفتاب مرئی گردد
 و دین شود مُتقدّمه دوم آنست که هرگاه که آینه در غایت صف و خردی
 و چیزی که در مُقابلهِ این چنین آینه واقع شود بسیاری از نور گزر بود

البته شکل آن چیز بزرگ در آینه صغیر نتواند اما رنگ او در وی تو ان دید
مثلاً اگر جسم طولانی سیاه را در مقابل آینه که از عدس خرد تر باشد بداند
البته سیاهی آن جسم در آن آینه ظاهر شود اما شکل او در وی پیدا نشود
بنابرین مقدمه چون خرد و هر جزوی از اجزای این مجار بر شده صیقل
که بمنزله آینه داشته شد در غایت ظهور است هرگاه که آفتاب این عظمت
مقدار خود در مقابل این اجزای صغیره واقع شود البته شکل آفتاب در آن
اجزاء نمیتواند که پیدا شود اما رنگ آفتاب در ایشان ظاهر شود و باید دانست
که مقرر دانایان این است که رنگها را دو طرف است که ایشان غایت گویند
یکی سفیدی و دیگر سیاهی باقی رنگها متوسط اند در میان این دو طرف و این
نیز مقرر حکماست که هرگاه آینه را رنگی خاص بود که چون چیزی را که برنگ
دیگر بود در مقابل او بدارند رنگی که در آینه دیده شود مرکب باشد

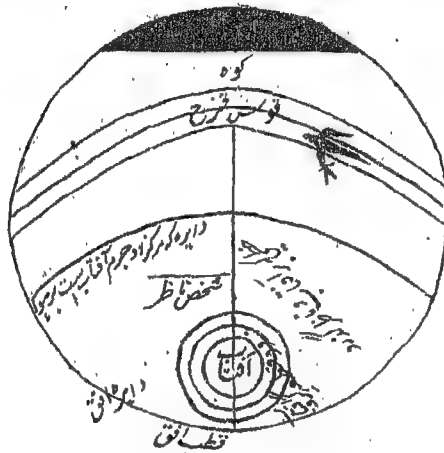
از رنگ آن چیز و رنگ آینه بنا برین دو قاعده برگاه که از عقب این آینه
که در مقابل آفتاب واقع شود چیزی مظلم و تاریک باشد مثل کوهی آبریزی تاریک
البته سیاهی از آن چیز بر اجزای این آینه منعکس گردد چون آفتاب نیز در چیزی دیگر
در مقابل واقع شد البته رنگ آفتاب نیز بر آن اجزاء عکس اندازد پس چون
ناظر بر آن اجزاء بخاری نظر کند رنگی در بیند زیرا که رنگ در درازان آینه
که کمال سفیدی نازک مایه سیاهی بیامیزد و اینجا غایت روشنائی آفتاب نازک
سیاهی که بمنزله رنگ آینه است آمیخته شده پس رنگی در پدید آید و باید دانست
که برگرد قوس آفتاب پارچه از آسمان می باشد بغایت روشن و برگرد این قطعه
روشن قطعه دیگر باشد که روشنی او کمتر از اول بود پس گاه که این اجزاء بخاری
بر وضعی باشند که چون شعاع بصر از ایشان منعکس شود و بدان قطعه رسد که برگرد
آفتاب رعایت روشنی است از عکس این قطعه و عکس ظلمت سیاهی که در آن آینه

پدید آمده رنگ سُرخ پیدا شود زیرا که روشنی و سفیدی رنگ آفتاب بیشتر است
 از سفیدی این قطعه که برگرداوست پس سفیدی این قطعه بسیای نزدیکتر بود
 و مقرر چنانست که سفیدی که سایه بسیای یوی بود چون بسیای آمیخته شود
 رنگ مَرگبی که حادث شود سُرخ باشد همچنین هرگاه که شعاع بصر از اجزاء این
 ابر تُنک متغلس شود بدان قطعه دیگر که روشنی او کمتر از روشنی قطعه ایست که گرد
 آفتاب است از عکس این قطعه که بسیای نزدیکتر است از قطعه اول و عکس بسیای
 که در آن ابر تُنک پدید شده رنگ سبز پیدا شود زیرا که مقرر چنانست
 که رنگی که بسیای نزدیکتر بود از رنگ سُرخ آن رنگ سبز است و باید دانست
 که این دو قطعه روشن که گفته شد محیط قرص آفتاب می باشد یعنی هم از جانب
 بالا و بود و هم از جانب پیرا و همیشه قوس قزح چنان نماید که رنگ زرد
 که از آفتاب است در میان سُرخ و سبز باشد آنچه در بیان سبب اختلاف ألوان

قوس قزح گفته شده نیست مقدمه سوم است که بر هر کره یا سطحی که دایره
 فرض تواند نمود دایره خط مستدیر را گویند که بر سطح یا بر کره مفروض گردد
 یا واقع شود و البته بر آن سطح یا کره که دایره بر آن بود نقطه یافت شود
 که میان آن است آن ایره بود و آن نقطه را مرکز آن دایره گویند و هر خطی
 که از مرکز کره بگذرد و بسطح محیط آن کره پیوندد از دو جانب آن محور گویند
 و آن دو نقطه که دو طرف خط محور بدیشان متصل شود و قطب آن کره
 و دایره که بر کره مفروض گردد بر وجهی که در میان دو قطب بر مرکز کره بگذرد
 آنرا منطقه آن کره گویند و دایره که بر دو قطب کره زمین بگذرد چنانکه
 کره را به دو قسم تنصیف نماید فوق الارض و تحت الارض آن ایره دایره افق
 حقیقی گویند باین امور که مذکور شد هرگاه که بر سطح سوا که مقبر است
 که جهت پیدا شدن قوس قزح مفروض شده دایره مفروض گردد و

که مرکز آن قُصَص آفتاب و البته آن مقدار از زمین که فوق الارض باشد
 بر اجزای آن دایره ابری بگذرد و در محاذی او واقع شود و هرگاه
 که جرم آفتاب فوق نزدیک شود یا متصل گردد خطی که بر جرم آفتاب بخیزد
 که ناظر باشد بگذرد و آن خط بر سیط و سطح افق واقع باشد و آن خط را
 محور حقیقی یا اعتباری آن داشت نسبت بکُرّه زمین یا دایره افق و برین
 جرم آفتاب قطب دایره افق شود و دایره که آفتاب مرکز او باشد
 چون بر سیط افق بگذرد و بر وجهی که بر مرکز افق مرسوم نماید آن دایره
 نسبت بدایره افق منطقه باشد و البته دایره افق این دایره منطقه را
 قطع نماید چنانچه نصفی از آن بر بالای افق بود و آن را توان دید و نصفی
 زیر افق شود و آن را نتوان دید و درین حین قوس قزح که دیده شود
 نصف دایره نماید و هر چند آفتاب از افق بلندتر باشد قوس قزح که دیده شود

خورد تر بود جهت آنکه درین حین آن دایره که مرکز او آفتاب است بر مقداری
از بیضا افق که بگذرد کمتر از نصف خواهد بود تصویر آنچه مذکور شد این است

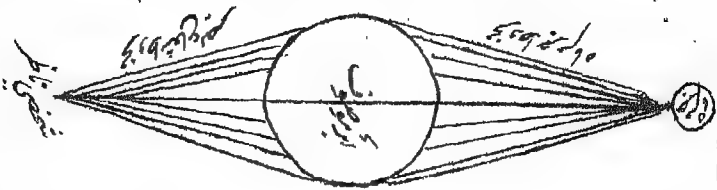


و باید دانست که چون آفتاب سمت راس ناظر تر دیگر شود قوس قزح را نتوان
زیرا که درین حین تمام آن دایره که مرکز او آفتاب است منطبق میگردد بر دایره افق
اما باید دانست که چون آفتاب در برج جنوبی باشد که آن از میزان است
تا حوت هر گاه که سمت راس سد تواند بود که قوس قزح خرد در جانب
شمال نموده شود و همچنان باید دانست که گاه باشد که قوس قزح از ماه شب چهارده

که بافق نزد یک باشد ظاهر شود آثار نگاہ و اکثر از رنگ قوس فرخ
 آفتاب باشد و گاه باشد که باران بارد و قوس فرخ نماید بنا بر آنکه عکس
 آفتاب چنانچه در اجزاء آن بخار ظاهر میشود در قطره مایه رانی که بدان
 موضع رسیده ظاهر میگردد ^{اصل} مقدهم در بیان سبب یاد آمدن ماله
 یعنی خرمن ماه و آن دایره باشد روشن که برگرد ماه پدید آید چنانچه ماه مرکز آن ^{بود}
 و سبب نمودن آن به وجهی گشته ^{اول} طریق است که مقدمات حکما
 بیان نموده اند بوجه دقیق و گفته اند که تخیل این دایره بسبب انعکاس بصرت
 از ابر بجرم ماه بچهار شرط اول آنکه آن ابر صیقل باشد تا بصراحت و منعکس تواند
 دوم آنست که اجزاء آن ابر خرد باشند و یکدیگر متصل نباشند تا قبول رنگ
 نمایند بی شکل و چنانچه مقرر شده که آینه خرد قبول لون چیزها نماید ^{شکل}
 چیزی ننماید سیوم آنکه اجزاء آن ابر در رنگ سفیدی مساوی باشند تا دایره ^{شود} سفید شود

که اگر اجزاء آن آبر در رنگ مختلف باشند رنگی که در آن آبر دیده شود
 متمنح باشد از رنگ دیده شده و رنگ آینه چهارم آنکه آن اجزاء در وضع
 مختلف نباشند یعنی بعد ایشان از ماه برابر باشد تا خطوطی که از بصیر با کبر پیوسته باشد
 همه مساوی باشند و آن خطها نیز که ازین خطوط منعکس شده باشند بحرم ماه
 همه مساوی باشد چون این شروط اربعه مقرر و محقق گشت باید دانست
 که مخروط جیبی را گویند که یکطرف آن بر چند برآمده باشد یا یکشده باشد یا تسجید
 که منتهی گردد بقطعه و این نقطه را راس مخروط گویند و آن طرف که در مقابل
 این نقطه بود آنرا قاعده مخروط گویند تا برین امور که مقرر شد باید دانست
 که هرگاه که در هیئت آبر بی یافت شود که موصوفه بدین چهار شرط که مذکور شد
 و حرم ماه بر بالای این آبر باشد چشم ناظر در زیر او البته دو مخروط پیدا شود
 که راس یک مخروط حرم ماه بود و راس مخروط دیگر چشم ناظر و قاعده

هر دو مخروط اگر موصوف باشند و اضلاع این هر دو مخروط مساوی
 باشند و قاعده ایشان مستدیر گردد بود بدین موجب اضلاع مخروط خطوطی را گویند
 که از قاعده مخروط کشیده شده باشند بر اس مخروط و توضیح این مدعا که البته
 این دو مخروط موصوف حادث میشوند برین وجه نموده شده است که هرگاه تصویر
 کنیم که از نقطه ختم خطی کشیده شود راست مجرم ماه پیوسته بعد از آن فرض کنیم
 که از نقطه بصیر خطی چند بر آن آبر متصل گشته و بر یک از آن خط منعکس شدن
 مجرم ماه برین تقدیر مثلثات متساویه حادث گردند هم از زیر آبر و هم از
 بالای آبر و قاعده مجموع این مثلها خط راستی باشد که از بصیر آبر رسیده
 و از آبر بماه و اضلاع دیگران مثلها خطوطی باشد که از بصیر غمام پیوسته
 و از غمام بماه و البته بعضی از آن اضلاع متساوی بعضی باشند پس البته خطی که بر تمام
 مثلثات بگذرد و در موضعی که آبر با آن خط مستدیر و دایره بود بدین صورت



وجه دوم از طریق بیان پیدا شدن خورشید ماه و جهت که متاخراً این دو اند
 و این روش نیز از وجه اولست و تقریر آن اینست که هرگاه که در زیر جرم
 آبري تنگ لطیف واقع شود چون شخصی نظر کند بر جرم قمر و نوري که از او
 لامع است به بیند دیده را حالتی عارض میشود که آن آبري که متوسط است
 میان ماه و میان زمین بیند آنرا نمی بیند زیرا که مقرر است که از شان چنان
 که هرگاه که منفعل شود از محسوس قوی یعنی ادراک آن نماید هم در آن وقت
 محسوس ضعیف را در نتواند یافت مثلاً چون شخصی گوشش با و از عظیم داشته باشد
 در همان ساعت اگر او از ضعیف برآید آن را نتواند شنید بنابراین هرگاه که
 چشم ناظر ماه را و نور او را بیند در آن زمان نور ماهی برابر تافته باشد

چون کمتر است از نور ماه دیده نتواند شد و چون این اگر که متوسط است
 میان قمر و یزدیده نشود آن موضع چنان نماید که روز نیست میان چشم
 و ماه و آن روز نیز نیست بطور است تیره نماید و آری که میان دیده واقع شود
 و متصل بود بدین متوسط چنان نماید که دایره است محیط مجرم ماه بنابر آنکه
 چشم از عصب این آبر چیر می ندیده است که روشنی او زیاده بود از روشنی
 که برین اگر تا فته تاری روشنی او را نه بیند چشم دایره بیند روشن و سبب آنکه
 دایره سفیدی نماید آنست که سقر شده که برگاه ضوئ روشن بر بخار لطیف قیق
 واقع شود رنگ یاض و سفیدی دیده شود و وجه سوم بیانست که بفهم نزدیک است
 و این حقیر از نحوای کلام انایان این فن فهمیده باید دانست که برگاه که بر هوا آبر
 رقیق لطیف پیدا شد شخصی در مکان خود مطمئن آرمیده بابر جرم ماه نظراته رزد
 و آن متبرار آبر که در میان چشم باطرو جرم ماه واقع بود چنان لطیف باشد

که مانع نگردد از دیدن ماه و نفوذ نور البتّه روشنی ماه برین آبر خواهد یافت
و درین شک نیست که روشنی ماه که بر این آبر تافت کم از روشنی قرص ماه خواهد بود
بنابرین آن آبر روشنی او دیده نمی شود چته غلبه کردن نور ماه چنانچه در روز
با وجود آنکه ستاره ها و نورانیات هست اما دیده نمی شوند چته غلبه نور آفتاب
و برین سبب میانه دایره ماه چنان می نماید که از آبر خالیست و اما سبب دایره
نمودن آن آنست که چون با طر بر ماه نظر کند چنانچه هیچ جانب او میل نداشته باشد
و سلامت نظر بود البتّه مد نظر او از همه جانب ماه علی الشوئیّه باشد مثلاً
اگر خطی از جانب یمن و یسار بکشد شود بدان مقدار که از دیدن ماه
مقدار با سنجارسد آن دو خط در مقدار برابر باشند و برین قیاس بود دیگر خط^ط
که کشیده شود و چون ابعاد این خطوط از جرم ماه مساوی بود و خطی که بر
گرد ماه کشیده شود چنانچه بر هر سر این خطوط بگذرد آن خط دایره بود

و قرص ماه مکرر از آب بری که بمقدار این خطوط در محاذی و برابر نیر ماه باشد
 بمنزله سطح آن دایره بود و اجزای آبر بری که دایره ماه بود چون صقیل و شفاف باشد
 نور ماه بر آن بتابد و چون رای این آبر دایره شده چیزی نیست که شنائی او
 روشنی این دایره را محو گرداند این دایره برگرد ماه روشن نماید و جهت سفید
 نمودن دایره آنست که مقرر شده که هرگاه جسم نورانی جسم صقیل شفاف
 عکس شعاع که ازین جسم نورانی و شفاف جسم تیره افتد آن عکس سفید نماید
 چنانچه دیده میشود که گاهی که آفتاب جامی تابد که پُر از آب باشد عکس که از آن جام
 بر دیواری افتد سفید نماید باین چون نیر ماه بر اجزاء آب شفاف می تابد
 عکسی که از وی بر هوای تیره مجاور آن دایره می افتد سفید نماید و می تواند بود
 که این جهت سفیدی دایره برین وجه تقرر نموده شود که چون ماه بر اجزاء
 آبر رقیق شفاف در محاذی برابر جسم اوست می تابد عکس که ازین آبر

مستیز نورانی شده بر اجزاء ابر کشف ظلمانی که باطراف این ابر نورانی
 متصل است می افتد آن عکس دایره سپید نماید و ای توجیه اخیر که این حقیر ایراد نمود
 اگر چه بطلان بقدر کتب فن مسطور نبود اما باستقصا و تبیح کلام اینقوم مفهوم میشود
 و باید دانست که هرگاه ماه بدر شده باشد یا نزدیک و به آن دایره درست تر
 و عظیمتر نماید و هر چند ماه بسمت الراس میان آسمان نزدیکتر باشد دایره کلانشتر
 و باید دانست که گفته اند که گاه باشد که بی آنکه بر هوا ابر باشد ناله بنماید و این در ^{بیشتر}
 زمستان قند بود که بجز سرمای اندک رطوبتی در هوا پدید آید و چون در هوا
 هیچ غبار و دود نبود در دیش و صفات آن رطوبت دور نگردد و شعاع بصر
 منعکس شود و ناله بنماید و باید دانست که میتواند بود که نسبت با قباب و ستارها
 علامت ناله پیدا شود بر طایبان علوم حقیقی معلوم باد که در تحقیق آثار علوی
 نیکو غواصی نمایند که متضمن اطلاع بر بسی اسرار افاقی و انفسی است و منه الشرف

این سقده اصل که گذشت در بیان آثار علوی بود که از مقعر کره آثار متحد
 کره ارض عادت میشوند و در بیان آسمان زمین پیدای گردند و سه اصل دیگر
 که مذکور خواهند شد در بیان آثار سفلی خواهد بود که در درون کره ارض متکون میشوند
 اصل هجدهم در بیان پیداشدن زلزله باید دانست که هرگاه که در
 درون زمین تجارتی یا تجارت خشک یعنی دُخان یا هر دو متولد گردند بحسب
 حرارتی که از تاثیر آفتاب سطح ظاهر زمین پیداشده اگر آن انجمده و آذخنده
 اندک باشد برودت زمین حرارت آن اکسراید و فرونشاند و آن تجارت
 و دُخان هم در زیر زمین قرار گیرند و این بمنزل تجارتی بود که بر روی زمین
 متجلی می یابد و اگر چنانچه آن تجارت و دُخان بسیار بود و حرارت او بر برودت
 زمین زیاده گردد و حرکت و قوت نماید تا بر روی زمین آید اگر قوت او بمنزل
 که زمین تواند شکافت بشکافاند و بر روی زمین آید و متلاشی گردد و این

سقف
 علوی

بمنزله بخاری بود که برپوشیده و برگشته متلاشی میگردد و اگر قوت و برآید
 نباشد که زمین را بشکافد بجهت آنکه زمین سخت بود و مسام و منفذ و سوراخ
 آن زمین بسته باشد از حرکت و قوت و اضطراب بخاری زمین منقبض و زلزله
 این بود و این بمنزله بخاری بود که از وی بر روی زمین صاعقه و باد
 محسوس می شود و بیشتر زلزله در کوهستان واقع می شود و در زمین شور
 و ریگستان خاکهای نریست زلزله نمی باشد جهت آنکه مسام و راه بیرون آمدن
 بخار درین مینها گشاده می باشد و بخار درو محقق و مختفی نمیکردد و گاه باشد
 که زلزله موضعی از موضع زمین بشکافد و از آنجا چشمه آبی پدید آید
 اصل نوزدهم در بیان سبب آمدن آواز از زمین و بیرون آمدن باد و
 از درون زمین تا سبب برآمدن آواز از زمین آنست که چون باد و آب و آتش
 که در زمین محقق و متجسس گشته و در وی پیچیده و بسیار غلیظ شده و گاهی که در آنجا

زمین حرکت کند از مصادمت و تقاضمت بخار و دُخان بایکدیگر آوازی
 از زیر زمین برآید و این آواز اکثر در وقت پیداشدن زلزله شنیده میشود
 و گاه باشد که بعد از زلزله زمین منشق شود و آوازی باطنی عظیم حادث گردد
 و این بمنزله رعد باشد بر هوا و اما سبب بیرون آمدن باد از زمین آنست
 که چون ماده دُخانی که در زمین محبوس و محبُتفی شده بسیار شود و آغاز حرکت نماید
 در زمین و منفذی و شکافی در ان موضع یافت شود پیوسته آن دُخان از آن
 بیرون آید و در حال جوهر هوا شود و این صورت در ولایت خراسان واقع است
 و در ولایت ترکستان و فارس نیز هست بر وایت او یان و گاه باشد که آن دُخان
 که از آن شکاف بیرون آید در حال جوهر هوا نشود و مانند بخاری بر هوا نشود
 اما سبب بیرون آمدن آتش از زمین آن بود که ماده دُخانی که در زمین محبوس
 در آن دُخان و دُمنبتی و دُسوختی و جری بسیار و حرارت آن بسیار بود و چون حرکت نماید

و بقوت تمام موضعی از زمین بدتراند و بیرون آید از شدت آن حرکت
حرارت در آن حان یاده گردد و آتش شود و شعله زند و این نیز که برقی
در هوا و اگر این ماده دُخانی لطیف و شعله که در آن پیدا شود بسیار
غلیظ باشد مانند نوری بر هوا شود و باید دانست که بسیار شباهتی آنکه
شگافی در زمین پیدا شود از زمینهای که در و کاوکی رسم می باشد مثلاً
گورستان و غارهای پستی و بلندی که بثور مانند باشد بر آید خاصه که در اجزاء
این نوع زمین ماده گوگرد و نفت باشد و در نظر ما چنان نماید که از آن موضع
نوری تابد اصل میگوئیم در بیان پیدا شدن آب چشمه و آب کاری و آب چاه
باید دانست که هرگاه که بخار در زمین محتبس گردد و بجای میل کند و برود
در اجزاء او غاب گردد و از تاثیر برودت زمین در آن بخار صفت آبی
که رطوبت است حاصل شود و چون بد بسیار یا بد از تو لید بخار دیگر قوت نماید

زمین حرکت کند از مصادمست و مقادیرست بحار و دُخان با یکدیگر آوازی
 از زیر زمین برآید و این آواز اکثر در وقت پیداشدن زلزله شنیده میشود
 و گاه باشد که بعد از زلزله زمین منشق شود و آوازی ثانی عظیم حادث گردد
 و این بمنزله رعد باشد برهوا و اما سبب بیرون آمدن باد از زمین آنست
 که چون ماده دُخانی که در زمین محبس و محفنی شده بسیار شود و آغاز حرکت نماید
 در زمین و متغذی و شکافی در آن موضع یافت شود پیوسته آن دُخان از آن
 بیرون آید و در حال جوهر هوا شود و این بصورت در ولایت خُشان واقع است
 و در ولایت ترکستان فارس نیز هست بر وایت او یان و گاه باشد که آن دُخان
 که از آن شکاف بیرون آید در حال جوهر هوا نشود و مانند بخاری بر هوا شود
 اما سبب بیرون آمدن آتش از زمین آن بود که ماده دُخانی که در زمین محفنی بود
 در آن دُخان دُهنیتی و دُسویتی و جری بسیار و حرارت آن بسیار بود و چون حرکت نماید

و بقوت تمام موضعی از زمین بدتراند و بیرون آید از شدت آن حرکت
حرارت در آن جان یاده گردد و آتش شود و شعله زند و این نیز که بزرگ بود
در هوا و اگر این ماده دُخانی لطیف بود و شعله که در آن پیدا شود بسیار
غلیظ نباشد مانند نوری بر هوا شود و باید دانست که بسیار باشد که بی آنکه
شگافی در زمین پیدا شود از زمینهای که در و کاوکی رسم می باشد مثلاً
گورستان و غارهای پیشانی که نور مانند باشد بر آید خاصه که در اجزاء
این نوع زمین ماده گوگرد و نفت باشد و در نظر ما چنان نماید که از آن موضع
نوری تابداصل منقسم در میان پیدا شدن آب چشمه و آب کایز و آب حار
باید دانست که هرگاه که بخار در زمین متبلس گردد و بجای میل کند و برود
در اجزاء او غالب گردد و از تاثیر برودت زمین در آن بخار صفت آبی
که رطوبت است حاصل شود و چون مدد بسیار یا بد از تو که بخار دیگر قوت نماید

و موضعی از زمین بشکافد و آب بیرون آید و این آب چشمه که آن
 سیمال و جاری گردد به سه شرط پیدای شود اول آنکه بخار محبس بسیار بود
 دوم آنکه چنان بر قوت بود که تواند که زمین را تغیر کند و بشکافد سیوم آنکه
 هر جزوی از آن بخار متبع جزوی دیگر باشد یعنی هر جزوی که از آب گردد
 از عقب آن جزو دیگر باشد که قابل آن بود که آب گردد و باید دانست که هرگاه
 که شرط سیوم مفقود گردد و نباشد چشمه پدید آید و آن آب آن و آن جاری نشاید
 و اگر شرط دوم نبود آب جاده و کانی نشود یعنی آن بخار اگر نتواند که زمین را
 بشکافد و آب بیرون آید چون آب در منافذ و مغارها و رگهای زمین
 درآمده بایستد و هرگاه که خاک از روی زمین و برگردد و منفذی متری پدید
 بماند که حرکتی که از بخارهای دیگر بدور از عروق و رگهای زمین بیرون آید
 اگر از خارج چیزی پدید آید که آن آب بکشد و روان سازد یا آنکه

از پیش آب بر چند بند می داشته باشد و ور کرده شود بر تپه که از موضعی که آب بود
 اندک چیزی است تر باشد تا آب بجا متوجه گردد و بدو معاون شده آب روان گردد
 و این آب گاریز بود و اگر از خارج مدنی آید که آب روان گردد و در مخاکی از زمین
 که یافت شود بایستد و این آب چاه باشد و باید دانست که آب از زمین از چشمه
 و غیر آن بوجه دیگر نیز پیدا میشود چنانکه برف کوه گداخته شود و فرو آید
 چون بر زمین رسد که در سنگ ریزه بود فرو خورده شود و سوییستی
 در مسایها از زمین پراکنده شود و هر جا که راه یابد پیرون آید و جویها شود
 و از جویها رودها با هم جمع شده دریا شوند و چون آفتاب بر آن بهار تابد
 از انجا بخارها مرتفع گردد و برف و باران شود همچنین بود علی بن ابی طالب
 و ابد الله هر و الله اعلم بالسر و انجبر و باید دانست که آنچه درین بیت اصل
 مذکور شده آنرا علم آثار علوی گفته اند اگر چه نسبت با آنچه در بطون زمین

حادث میگردد آثار علوی گفتن مناسب نباشد اما میتواند بود که توجیه
 این گفته شود که چون مجموع این آثار هوایی و ارضی از تاثیر اجرام سماویست
 تمام را آثار علوی گفته اند و میتواند بود که چته این گفته شود که چون ماده
 تمام این آثار بخار و دُخانست و میل طبیعت این هر دو بجانب علویت
 مجموع این آثار که متولد از نشأت علوی گفته اند و ازین آثار آنچه ما بین کره تا
 و کره ارض متولد میگردد و از آنرا کائنات جو عالی گفته اند نتیجه اول
 در بیان علم معادن و کانیات بر مقدمه و پنج مخزن مقدمه در بیان
 حقیقت مزاج و جوگی پیداشدن آن و بیان اقسام مرکبات باید دانست
 که مقرر حکما و محققان است هرگاه که عناصر جمع شوند و با یکدیگر اشتراک یا
 و یا نیز با یکدیگر اشتراک یا اجزاء هوایی جمع شود جهت مشارکت در رطوبت
 بخار پیدا شود و اجزاء آبی با اجزای ترابی جمع شود جهت مشارکت

در یوست دُخان کاذب گردد و از اردواج و آسختن بخار و دُخان
 پاکد گیر عَنَّا صِجَع شوند و صورت نوعیه بر عنصری بتوسط کیفیتِ مخصوص
 برکی است در ماده عنصری دیگر هم بتوسط کیفیتِ مخصوصه و اثرکت
 و هر عنصری از وجهی فاعل و موثر و از وجهی مفعول و متأثر گردد تا مرتبه
 که اجزاء مجموع مشابه یکدیگر گردند در کیفیت که این تغافل فعل و افعال بر یک
 پیداشده و مزاج عبارتست از این کیفیت متوسطه که در میان ایشان پدید آمده
 مثلا امتزاج آتش با آب بین وجه بود که هر جزوی از آن اجزاء آتش مقداری
 حرارت و یوست که لازم است با اجزاء آب ساند و اجزاء آب را قبول نمود
 ب همان مقدار از برودت و رطوبت که لازم است با اجزاء آتش رساند
 و او نیز قبول نماید چنانچه در هر جزوی از اجزاء آتش با آب فرض کرد شود
 آن مقدار حرارت و یوست و برودت و رطوبت یافت که در جزوی دیگر

همان مقدار باشد یا قریب به آن مقدار پس مجموع آنجای آتش و آب که با هم
 اعتبار نموده شوند کیفیتش داشته باشند که غیر کیفیتی بود که در حال افراد و جدا
 داشته اند و برین قیاس بود حال هر یک عناصر با یکدیگر و مزاج عبادت بود از کیفیتی
 که مجموع را پیدا شود بعد از چنین امتزاج که آنرا تفاعل عناصر و فعل و انفعال
 ایشان گفته اند فصل در بیان کلیات اقسام مرکبات باید دانست که چنانچه
 عناصر که اصل مرکبات است چهار واقع شده کلیات اقسام مرکبات نیز چهار است
 آثار علوی و معادن و نبات و حیوان اول که آثار علویست تعبیر نموده شده است
 از و مرکب غیر تام ترکیب یعنی ترکیب و از زمان معتدیه باقی نماند و باقی را
 مرکبات نام ترکیب گفته اند و دوم که معادن مرکبست که در مدتی مدید
 صورت نوعیه و ترکیب را محافظت مینماید از انفصال و جدا شدن اجزا و این حفظ
 بے نشو و نما باشد یعنی جسم او را کلا آن شدن و زیادت گشتن مقدار نبود

و ستوم که نبات است مرکبیت که صورت نوعیه آن در زمان مدید
 حفظ ترکیب و مینماید از خراب شدن و تغذیه و اما نیز مینماید نسبت به جسم
 یعنی این صورت نوعیه اجزاء عناصر را از خارج این جسم مرکب داخل
 می کند و بمنزله غذای او می گرداند و این مرکب را شما می بینید و کلان
 میگرداند چهارم که حیوان است مرکبیت که صورت نوعیه او حفظ ترکیب
 او نماید با تغذیه و اما چنانچه در نبات و منشاء حس و حرکت بار داده
 نیز گرد یعنی در جسم مرکب دریافت چیزها مثل دیدن و شنیدن و گرم
 و سرد دریافتن پیدا سازد و جسم را چنان سازد که هرگاه که خواهد حرکت
 و اشاره باین چهار مرتبه مرکبات میتوان داشت این چهار مرتبه در
 آیه قرانی مذکور است که **يَهْبِلُ مِنْ شِقَاكُمَا اَنَا وَ يَهْبِلُ مِنْ شِقَاكُمَا**
اَللّٰهُ كَوْنًا وَ يَنْوِجُهُمْ ذُكْرًا وَاُنَاثًا وَ يُجْعَلُ مِنْ شِقَاكُمَا عِصْيَا

و ماده اشاره بمرتبه معادن بود که بعد از وجود از خارج اثر قبول نمایند
و تکمیل می یابند اما در خارج اثر ندارد و تراشاده بود بمرتبه نبات که اثر بخارج
می رساند و اجزاء عناصر را از خارج بخود کشیده تکمیل جسم و نوع خود می نماید
و زرماده هر دو جمع شده با هم شارت بود بمرتبه حیوان که صورت فاعل
و قابل و زرماده درین مرتبه از یکدیگر جدا شده و ممتاز گشته و نازیده
و عقیم اشاره بود بآثار علوی که این مرتبه بعد از وجود نه اثر میرساند و نه اثر
قبول می کند جهت تکمیل خود **مخزن اول** در بیان کلیات اقسام معدنیات
باید دانست که این سه مرتبه را از مرکبات که معادن است و نبات و حیوان
موالید ثلاثه گفته اند یعنی زائیده شده سه گانه جهت آنکه از عناصر ایشان
تولد نموده اند و پیدا شده اند که مدتی بقا دارند و هر یک از این سه مرتبه را
انواع بی نهایت است که هر نوعی از آن شتمست بر اشخاص افراد غیر متناهی

و بی اندازه که هیچ دو فرد از این انواع مشابه یکدیگر نیستند و حکما اثبات
 نموده اند که این اختلاف متصور نمیشود و نمیتواند بود که پیدا شود مگر
 بسبب دیر عصار در قوت و کثرت یعنی در فردی آتش غالب آید بر باقی
 و در فردی بخار و خاک بیشتر واقع باشد و علی هذا چون این مقدمه
 معلوم شد باید دانست که هر چه در کانه پیدا میشود آنرا معدنیات گویند
 و این معدنیات هر چند انواع و افراد بسجده بی نهایت است اما حکما کلیات
 اقسام معدنیات را پنج دسته اند زیرا که هر معدنی که هست یا ذائب است
 یا غیر ذائب یعنی میگردد یا نمی گردد از آنچه غیر ذائب است دو قسم است
 اول آنکه جسم خشک باشد که نگردد مثل یا قوت دوم آنکه جسم تری باشد
 که نگردد مثل سیاه و آنچه میگردد سه قسم است اول آنکه نگردد باشد
 که نه خایک قبول کند و نه آتش فروخته شود مثل زاکه دوم که نگردد

اینست که چون سخن از بقعه
 است که در کانه پیدا میشود
 و آنست که در کانه پیدا میشود
 و آنست که در کانه پیدا میشود

که آتش افروخته شود اما تا یک قبول نکند مثل گوگرد ستم گذارنده است
 که تا یک قبول نکند اما آتش افروخته نشود مثل مس و چگونگی پیداشدن
 بر قسمی رین محزن گفته خواهد شد محزن ویم در بیان پیداشدن جسمی
 که گداخته نشود مثل پیداشدن کوهها و جواهر و این قسم از معدنیات را
 حجریات گفته اند باید دانست که سبب انفعاد بسته شدن چیزها گاهست که
 برودت می باشد و گاهست که حرارت می باشد و هر چه سبب انفعاد او برودت
 بود
 مثل موم و روغن البته بجز آتش و آتش گداخته شود آنچه سبب بسته شدن
 و منعقدگشتن او حرارت باشد بمجاورة آتش و وصول حرارة بدو گداخته
 نماند
 بلکه محکمتر گردد چنانچه دیده میشود که هرگاه آب را با خاک بیا میرند و گل کنند
 و نیک شسته سازند و در آن اجزاء خاک بسبب آب رطوبتی و لزو جوی
 یعنی نرمی چربی پیدا میشود و چون حرارت آفتاب آن گل تاشیر کند

رطوبت او کمتر شود و لزوجت و چربی و نرمی او زیادت گردد و ترکیب
 محکمتر شود چون ازین گل لُزج مثل گل کوزه گران چیزی ساخته شود و بگذارد
 که حرارت آفتاب در آن اثر کند دیگر بار رطوبت آن جسم کم شود و یبوست او
 زیاده گردد و انعقاد و سخت تر شود و چون آن چیز را در رُخ داند ^{و آنرا در دانه} نهاند
 اندک رطوبتی که در آن جسم مانده باشد دور گردد و یبوست و جفاف
 و خشکی او زیاده گردد و صلب تر و محکمتر شود و مانند سنگی گردد و اگر
 تاثیر حرارت در آن چیز از حد بگذرد آن چیز سنگ شود چنانچه دیده میشود
 که در خمد آنها بموضع که تاثیر آتش آنجا زیاد می رسد آن چیز که آنجا بود گدازد ^{سیاه}
 و سنگ میگردد و اگر تاثیر حرارت درین سنگ شده بکمال افراط و زیادت ^{رسد}
 و در وی هیچ جزو آبی نماند و اجزاء ارضی یا پس باقی ماند منبت گشته از لحم
 فرو ریزد مانند خاکستر **فصل** در بیان پیداشدن کوهها چون این ^{مقتضی}

معلوم شد باید دانست که اصل کوه اجزاء خاک است که چون رطوبت آب
 به واسطه آن و تاثیر حرارت آفتاب به و رسید و اجزاء او بهم آمیزش تمام یافت
 بتدریج در وی لزوجتی و چربی و نرمی پیدا شد و زگاران و تپه‌های
 منعقد میشود و سنگ میگردد و سختی و سستی و سبکی و گرانی سنگها با وجود
 مساواة جثه و حجم بحسب آمیزش اجزاست چنانچه گفته خواهد شد و چون تاثیر
 حرارت در اجزاء کوه و تجزیهات بعد از اطف و کمال میرسد و یوست غایت
 و انعقاد و اجزاست میشود و از هم فرو میخورد و ریگ میشود و باد از آن
 دریا با آنها پریشان می‌سازد و گاه از تراکم و اجتماع ریگها تلی با عظیمه
 و پشته‌های بزرگ پیکر میشود مانند کوهی عظیم و چون در اجزاء ریگ نظر
 کرد میشود بعضی از آن سنج و بعضی از آن سیاه و بعضی سفید و بجهت
 رنگها مختلف می‌باشد که از آن ننگها در انواع سنگها یافت میشود و این نیز

دلیل میشود بر آنکه اصل ریگ سنگ نرینه با بود و این که ریگ و گل نمیشود
 سبب آنست که آب اندک که بدو میرسد فرو خورده میشود که میبوست
 و خشکی در اجزای او غایب است **فصل** در بیان پیداشدن جوهر و حجر
 که در ایشان طراوت و صفا و روشنی میباشد باید دانست که چون ماده
 حجریات که بخار است و دُخان با هم آمیخته میشوند و نضج و پختگی تمام پذیرند
 بسبب تاثیر حرارت آفتاب بخار آبی صفای عظیم می پذیرد و بعد از آنکه
 آن ماده انعقاد یافت و بسته شد در آن جوهر حجری جسم معنی مثل
 لعل و یاقوت صفای و شفافیت و خشانیت پیدا میشود و تفاوت و طراوت
 و لطافت این حجریات و اختلاف آکوان و اوزان ایشان اختلاف مستجاب
 و آمیزش و بخار و دُخان است در کمیت یعنی مقدار و در کیفیت یعنی در نضج
 و حرارت و برودت و رطوبت و میبوست و این اختلاف اجمع میشود

باختلاف اجزاء عناصر در کم و کیف و تحقیق بیان رنگ و وزن در مخزن
 پنجم خواهد آمد و در حجریات که قسمی است ازین پنج قسم معدنیات چون متزاج
 اجزاء ایشان رغایت استحکام است و سبب انعقاد این قسم حرارت است
 ذوبان و گدازش نمی یابند از تاثیر حرارت و در زیر خایسک پهن نمیشوند
 بلکه می شکنند جهت کثرت یوست مخزن سوم در بیان پیدا شدن قسم
 دیگر از اقسام معدنیات اول جسم رطبی که گدازنده نباشد و بضر خایسک
 پهن نشود و این جوهر زیست است یعنی سیاب دوم جسمی است که گدازنده است
 و خایسک بردار نیست و آتش فروخته نمیشود مثل سنگ سیوم جسمی که
 گدازنده است و خایسک قبول نمیکند اما آتش فروخته می شود مثل گوگرد
 فصل در پیدا شدن سیمق که بسیار مشهور است و جوهر نیز گویند برین وجه است
 که بخار آبی یا بخار خاکی آمیخته میشود بروبی که مقدار بخار آبی زیاده بود

از مقدار بخار خاکی و بعد از آمیزش و نضج تمام سبب تاثیر حرارت
آفتاب آن بخار آبی منعقد میگردد و جوهر سیاه میشود و بدین سبب که
هیچ مقداری از سیاه نبود که خالی باشد از اندک مقداری لطیف بخار
خاکی بهیوستی در وی یافت میشود که چون دست بر وی می نهد در دست
نمی آویزد و دیگر از چون انعقاد جوهر سیاه سبب تاثیر حرارت آفتاب است
بوصول حرارت آتش گذاشته نمیشود فصل و این قسم که گدازنده است
و قبول کننده خایک نیست و به آتش افزونده هم نیست مثل نمک و سار
و شوره خطائی و زاج یعنی زاک آنرا اجسام ملحه گفته اند و پیدا شدن این
برین وجه است که بعد از آمیختن بخار و دخان باید گیرد و چیزی که از اجزای
غالب باشد نضج و بختگی تمام نیابد و از مزاج اجزای عنصري او محکم نگردد
و بجرارة فی الجملة اجزاء آبی منعقد گردد و یکی از این اجسام ملحه شود و بختگی

کمیات اجزا و کیفیات آن یعنی بحسب تفاوت مقدار اجزاء عناصر
 و تفاوت پخته شدن و حرارة و برودت و رطوبت و یُبُوسَت و چون ^{بسیب}
 انعقاد و تقسم حرارة فی الجملة است با تشکله گداخته میشود و چون درین قسم
 دُهْنیت و رطوبت لزج یعنی چربی و نرمی نیست و یُبُوسَت در اجزاء او
 بسیار با تشکله فروخته نمیشود و مشتعل نمیکرد **فصل** در این قسم که ذیبات
 و مشتعل و غیر مستطرق یعنی که از زنده است و با تشکله فرو زنده و خاکسک و مطرقة
 قبول ناکنده است آنرا اجسام مشتعله گویند مثل کبریت و پیه شدن آن بر چوبی
 که بخار آبی خاکی با هم آمیخته می شود و آمیزش ایشان به اعتدال نزدیک میگردد
 و رطوبت لزج دُهْنیتی در آن جسم پیدای می شود و دُمختر میگردد و در خمیر شدن
 اجزاء هوایی در ایشان در می آید و بسبب و دت اندک که به بخار خاکی میرسد ^{منفقد}
 می گردد و این قسم معدنی پیدا میشود و معدنی که ازین قسم است که آنرا اجسام

مُشَعَّلَه گفته اند کبریت است یعنی گوگرد و زرنیج و فقط و اگر چنانچه بخاک
 فی الجمله زیاده بود و دهنیت اندک داشته باشد زرنیج شود که آن سُرخ و زرد
 می باشد و باین اعتبار زرنیج گویند و اگر بخار خاکی و دهنیت فی الجمله زیاده
 از نوع زرنیج آن کبریت میشود که آن سُرخ و زرد و کبود و سفید می باشد
 و باین اعتبار کبریت گفته میشود و اگر بخار آبی و اجزاء هوایی فی الجمله زیاده بود
 از ماده خاکی چون منقذ گردد و جوهر نفط می شود که سیاه و سفید می باشد
 و چون سبب انعقاد درین قسم اجسام مُشَعَّلَه آنست که برودت فی الجمله
 که در ماده دُخانی اثر کرده بجزارت آتش گداخته میشود و چون دهنیت
 و رطوبت لجزه درین قسم بسیار است بوصول نار و رسیدن آتش مُشَعَّل می گردد
 و افزونتر میشود و چون اجزاء دُخانی و رطوبت لجزه درین قسم بسیار است
 خاکیکه مصلحه قبول نمیکند محزون چهارم در بیان پیداشدن قسم پنجم

از معدنیات که جوهریت ذائب و متطرق غیر مشتعل یعنی جسمی که از زنده باشد
و قبول خایسک و مطرقة نماید یعنی بضرب خایسک پهن شود و نشکند و باتش
افرو زنده نباشد مثل نقره از استطرقات گفته اند و پیدا شدن این قسم
برین وجه است که بخار آبی و بخار خاکی با یکدیگر می آمیزند و در میان اجزای دهنیت
و چربی و نرمی پیدا می شود و اجزای با یکدیگر تخمیر می یابند و خمیر می گردند و برود
کمال آمیزش می یابند و این بر دو ماده بخاری و دخانی بسبب برودتی که از
خارج بیشان میرسد منعقد می گردند و بر وجهی که قریب با اعتدال بود این قسم در
پیدا می شود و چون سبب انعقاد درین قسم برودت است باتش که اخته می شود
و چون آمیزش اجزای در غایت استحکام است باتش افروخته نمی شود و چون
دهنیت درین قسم بر وجه اعتدال است ضرب خایسک و مطرقة قبول می نماید
و در زیر خایسک و چکش پهن می گردد و نمی شکند و این قسم را از معدنیات

این قسم را از معدنیات
که درین قسم پیدا می شود
و در زیر خایسک و چکش
پهن می گردد و نمی شکند

مستطقات گفته اند و آنرا هفت چیز داشته اند طلا و نقره و قلعی سرب

و خالصین و مس آهن و فولاد این هفت جوهر از دو جوهر سیاه کبریت می باشد

این هفت جوهر را
چهار جوهر سیاه

فصل در پیداشدن ریعی طلا و آن بر نیوجوه می باشد که دو ماده سیاه

و کبریت بعد از آنکه نضج و صفائی عظیم یافته باشند بسبی از اسباب با یکدیگر

امتزاج یابند بر وجه اعتدال در قدر یعنی پنج یک این جوهر سیاه کبریت بر یکدیگر

غالب باشند و بعد از آمیزش این دو جوهر دیگر بار نضج یابند و بغایت متشابه اجزاء

گردند و بعد از آن منعقد گردند بسبب برودتی که در ایشان است و جوهر منعقد شده

چنین طلا گویند **فصل** در بیان پیداشدن نقره و آن بر نیوجوه می باشد که بعد

از نضج یافتن و صفائی عظیم پذیرفتن هر یک از این دو جوهر سیاه کبریت چون

با هم دیگر امتزاج یابند بر وجهی که جوهر سیاه غالب شود و بعد امتزاج دیگر بار نضج تمام یابند

و اجزاء متشابه گردند و بسبب برودتی که در ایشان است منعقد گردند و این جوهر

منعقد گشته چنین نقره باشد **فصل** در پیدا شدن قلعی و آن برین وجه است
 که هر یک از این دو جوهر سیاه کبریت بعد از آنکه صفائی عظیم یافته باشند بنصب تمام
 پاکیزه گرا متزاج نمایند و سیاه غائب بود و بعد از امتزاج هیچ نصیج نیامند و بسبب وید
 که بدین رسد منعقد گردند این جوهر انعقاد یافته قلعی باشد که آنرا از زیر نیز گیرند
 و بسبب آنکه در جوهر قلعی بعد از امتزاج آن دو جوهر که نصیج یافته اند اجزاء ایشان
 متماثل گشته باشند و هوا در میان اجزاء ماده ایشان مانده باشد چون منعقد شود
 هوا محتبس و گرفتار گردد بدین سبب بر و قوت کند ضریا بدو هم بدین سبب
 متماثل باشد یعنی چون مقداری از قلعی بگیرند که در وزن مساوی باشد با مقدار
 از نقره جسم آن پارچه قلعی برگشته باشد **فصل** در پیدا شدن سرب آن بدین
 وجه می باشد که این دو بخار سیاه کبریت صافی نشده باشند و اندک غباری
 با ایشان آمیخته بود و قبل از نصیج تمام پاکیزه گیرند و بخار سیاه غائب بود

در مقدار و بعد از امتزاج نفع دیگر نیافته بسبب رُوتی که پیشان منعقد گردد
و این جوهر اُسرُی باشد و بدین سبب انعقاد جوهر اُسرُی از عقب امتزاج واقع می
گردد پیش از آنکه جوهر سیاه جوهر کبریت در وسجیل شده باشد و عین یکدیگر شده
هرگاه که جوهر اُسرُی بسوزانند سُرُخ گردد و جوهری شود که آنرا سِرُج گویند
و این رنگی بود که نقاشان آنرا بسیار بکار برند و شگرف اهل عمل از سیاه کبریت
فصل در پیدا شدن خار صین که خارجی و آهن چینی تیر خوانند بر جوهر می باشد
که چون دو بخار سیاه کبریت بغایت صافی باشند و بعد از نفع تمام بر وجه
با یکدیگر می آمیزند چنانچه مقدار هیچ یک ازین دو جوهر بران یکر غالب نبود و بعد از
امتزاج و آمیزش نفع دیگر نیافته زود بر رُوتی بدو برسد و منعقد گردد
و این جوهر خار صین بود و ازین جهت که درین جوهر بعد از آمیزش نفع نیافته
زود بسبب رُوتی منعقد میگردد و آنرا طلاء خام گویند و فرق میان پیشان

۱۰۹
توضیح
در این
نقشه

بهین نفع است و عدم نفع و در طلاء نفع بعد از امتزاج هست و درین
 جوهر شیت **فصل** در پیدا شدن جوهر مسین بنوجه بود که چون این دو مجامع
 سیاه بنجار کبریت بقدر صفائی یافتند و با یکدیگر آمیختند چنانچه بنجار کبریت
 زیاده بود و در مقدار از بنجار سیاه بعد از نفع و به سختی تمام که اجزایشان
 گردند بسبب دوت منعقد شوند و این جوهر **فصل** در پیدا شدن
 و حدید بنوجه می باشد که چون این دو بنجار سیاه کبریت صفائی نباشند
 و نفع تمام نیافته باشد با یکدیگر بسیار میزند و جدا گردد چنانچه مقدار کمیت
 و کیفیت هیچ یک ازین دو بنجار زیاد نبود و بعد از امتزاج دیگر بار نفع نیابند
 و بسبب برودت منعقد گردند و این جوهر **فصل** باید دانست
 که حکما از معدنیات آنچه ضابطه ترکیب و یافت می شود از آن پنج قسم
 داشته اند که حجر تاست و جوهر فرار یعنی سیاه و محیات شستنی است و سطر

و غیر اینها را از معدنیات عفا قیر گفته اند یعنی صُول آدویه که بمرو را دوا
 فلکی بجنهای می شوند که هر یک خاصیتی است و آدویه امراض می گردند و ^{پیشانی} ^{اند}
 که اصل تمام نباتات میشوند که تا سلسله منقطع نگردد و باید دانست که ارباب
 عمل یعنی اهل صنعت کیمیا این بیفت جوهر معدنیات را که طلا باشد و نقره
 و قلعی و اسرب و آهن چینی و مس و آهن به لحاظه دقیق اجساد سبعه گفته ^{اند}
 و حمید بدن بود و هم نشان جوهر سیاه یا اُمّ الاجساد گفته اند و جوهر
 کبریت اب الاجساد بنا بر آنکه معلوم شد که تولد اجساد سبعه ازین جوهر است
 و هم ارباب این صنعت زوایق را ارواح گفته اند و زوایج و کباریت
 نفوس و چون این نفس معدنی و روح معدنی را با جسد معدنی جمع سازند
 و امتزاج دهند بر وجه حکمت و قواعد این صنعت مرده زنده گردد که هرگز
 نمیرد و شنبه مگر گاهی که نیست گردد که حرکت او از برانی زنده شدن بود

مخزن پنجم در بیان مرتب هر نوعی و هر صنفی از معدنیات و تعداد
آنچه با سیمیه هورست و بیان سبب اختلاف اوزان بر یک از معدنیات با وجود
مساواة در حجم و جثه و بیان سبب اختلاف اوزان این سبب اختلاف طبعی است
و بیان آنکه بر یک از معدنیات یکدم کوب از کواکب سیاره تعلق دارد مثل

برنج فصل اول در بیان مرتب معدنیات و تعداد آنچه با سیمیه هورست

باید دانست که هر مرکبی از مرکبات راسته مرتبه می باشد اعلی و ادنی و اوسط
زیرا که هر مرکبی که هست او را حد کمایی می باشد یا که زیاده از آن متصور نگردد

این مرتبه اعلی و حد کمال بود و او را حد نقصان نیز می باشد که زیاد از آن

فروتر متصور نگردد و این مرتبه ادنی و حد نقصان بود و آنچه با سیمیه هورست

مرتبه باشد آن مرتبه اوسط و میان باشد تا برین ازین قسم معدنیات که حجریات

مرتبه اعلی و اعلی و یا قوت است و مرتبه ادنی و سنگ سیاه کثیف

و آنچه غیر اینها بود مرتبه اوسط او باشد و لعل رمانی می باشد یعنی آتش
 و کبده یعنی جگری و بصلی یعنی یازی و تینی یعنی کاهی و شمشیری یعنی آوگانه
 و بهترین همه رمانی است و یا قوت هم رمانی می باشد که آنرا یا قوت اهر گویند
 و کبود و زرد و سبز و سفید نیز می باشد و درین جوهر لعل و یا قوت شایسته
 از مجرای سیاه متصور میگردد و حجراتی که در مرتبه اوسط اند آنچه مشهور است
 اینها اند فیروزه و زمرد و زبرجد و الماس و ماس و ششم و لا جود
 و دهنه و عین ابرو و کهر با و عقیق و بلور و جرج و مرجان و حمص طبر
 یعنی آهن و با و حجر باغض الخ یعنی سنگی که از سر که می گیرند و حجر جالب مط
 یعنی سنگی که باران می آورد و هر چه دیگر که یافته شود قریب باینها بود
 و باید دانست که از حجریات آنچه در پیشان شفا فی بود شایسته از مجا
 جوهر سیاه روی متصور میگردد و جوهر هوا در اجزای او متماثل بود

کمال
 از کتب معتبره
 که در حوالی الماس
 یکی از کتب معتبره
 از الماس است
 که در حوالی
 سفید است
 از کتب معتبره
 که در حوالی
 الماس است
 که در حوالی
 الماس است
 که در حوالی
 الماس است

که در حوالی
 الماس است
 که در حوالی
 الماس است
 که در حوالی
 الماس است
 که در حوالی
 الماس است

که در حوالی
 الماس است
 که در حوالی
 الماس است
 که در حوالی
 الماس است
 که در حوالی
 الماس است

و آنچه در بیان تیرگی بود شایسته از بخار جوهر کبریت در وی متصور میشود
 و اجزاء مائی و با اجزاء ارضی تخمیر محکم یافته باشد **فصل دوم** در بیان
 سبب اختلاف اوزان معدنیات با وجود مساوات حجم و جثه یعنی چون
 دو مقدار از دو نوع معدنیات گرفته شود چنانچه آن دو پارچه در ازی
 و پهنای برای برابر باشند گاه بود که یکی در وزن بسیار گران باشد از دیگری
 سبب این چه بود و حجم و جثه و سطری و برای بیک معنی اند و بیان این
 اختلاف اوزان مبنی بر سه امر است که مذکور شده اول آنکه در مقدمه این کتاب
 مذکور شد که عناصر بر دو قسم واقع شده اند خفیف و ثقیل و خفیف آتش است
 و باد و آتش اخف است از باد و ثقیل آب است و خاک و جوهر خاک گرانتر است
 از آب دوم آنکه در بیان پیدا شدن معادن گفته شد که تولید معادن از
 ازدواج و امتزاج بخار و دخان است سیوم آنکه هم در بیان پیدا شدن

معدنیات گفته شد که امتزاج بخار تر و بخار خشک گاه چنان می باشد که قبل
 از امتزاج و بعد از امتزاج هر دو نضج می یابند و گاه چنان می باشد که در یکی
 از این دو حالت نضج می یابند پس در امتزاج و نضج این دو بخار آبی و خاکی و جوهر بسیار
 منقسم است چنانچه بر مثال خمیر شپیده نخواهد بود بنابراین سه امر مقرر شد
 معدنیاتی که جزو آتشی و بادی و غالب بر جزو آبی و خاکی و بایک سبکتر
 از معدنیاتی که جزو آبی و خاکی و غالب بود بران جزو دیگر و همچنین بر معدنیاتی
 که بخار آبی و زیاده بود از بخار خاکی و بایک سبکتر باشد از آنچه بخار
 خشک و زیاده بود از بخار تر و همچنین نیز هر معدنی که نضج این دو بخار در
 بیشتر بود باید که گراستر باشد از آنچه در وی این نضج کمتر باشد و این بمناسبت
 روشن میشود مثال آنکه جزو ناری و هوایی و غالب بود بران و جزو دیگر
 برین وجه تواند بود که جسم معدنی که جزو دخانی و غالب بود بر جزو بخاری

بعد از امتزاج او چون خُرد آبی او کمتر است خُرد و خاکی بسیار مخمر نگردد
 و عجیب نشود و خُرد و یوایی در میان اجزاء خاکی او متخلخل گردد و در آید
 و اجزاء او مُرتفع و کاکا و اک گردد و حجم او بسیار نماید و چون حرارت بر آن
 جسم مستوی گردد و آن جسم را منعقد گردانند آن جسم در غایت خفّت
 و سبکی بود و مثال آنکه خُرد آبی و خاکی او زیاد بود بران دو خُرد و دیگر
 بر نیوجه تواند بود که در جسم معدنی سُجارت و سُجارت خشک او هر دو برابر باشند
 یا نزدیک اعتدال باشند و امتزاج ایشان بر سیل شده و استحکام بود و سُجارت
 آنکه بر دُش آن جسم منعقد گردد پس گاه که از هر یک ازین دو جسم پارچه گرفته
 که در طول و عرض و حجم برابر باشند آن پارچه که از جسم اقل بود بسیار سبکتر بود
 از آنکه از جسم کثیم بود مطابق این دو مثال است اینکه دیده می شود که هر گاه
 که با پارچه ریگ لطیف اندکی آب میخسته شود و دُشتر گردد البته امتزاج آن اجزاء

در غایت استحکام نبود جهت یوست اجزاء ریگ و قلته اجزاء آب
و هر آینه هوا در میان اجزاء درآید و چون حرارت بدو رسد منعقد گردد
و همچنین هرگاه که با پارچه خاک لطیف همان مقدار آب یا بیشتر آمیخته گردد
و آنرا خمیر کند البته امتزاج این اجزاء محکم بود و هوادر میان کم درآید و چون
حرارت بدو رسد منعقد گردد و هرگاه که پارچه از خمیر رنگی گرفته شود
و پارچه از خمیر خاکی چنانچه هر دو برابر باشند در درازی و پهنی و بری البته
آن پارچه که از ریگ بود بسیاری سبک شد از آن دیگر و مثال آنکه بخار آبی او
زیاد بود از بخار خاکی او چنانچه در جوهر نقطه و سیاق مثال عکس این چنانچه
در جوهر کبریت و زرنیج و مثال آنکه نفع و امتزاج این و بخار بر تبه اعتدال
هم در حاق قبل از امتزاج و هم بعد از امتزاج چنانچه در جوهر طلا و نقره
و مثال عکس این چنانچه در جوهر اسرب خارجینی و آهن هر کس که طبع ملایم

و مناسب دریافت این فن باشد از ثقل درین مثال سبب اختلاف وزن
 هر دو چیز که در حجم و جثه مساوی برابر باشند استخراج تواند نمود قیاس بر این باشد که
 مذکوره و قاضی تفاوت اوزان نه قسم جوهر معدنیات که در حجم مساوی
 باشند درین قطعه بیان فرموده بطریق اشاره بعد از هر کلمه بجای قطعه

۴ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰	اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
--	----------------------------------

و فلتر بمعنی بر کشیده بوزن و هر کلمه که بعد از ذکر هر جوهری از معدنیات
 مذکور شده اشارت بعد وزن آن جوهر در هم و قاضی دیگر مفهوم
 این قطعه را بصحیح ادا نموده در قطعه دیگر اگر چه خالی از خفا نیست قطعه

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰	زر روی جثه نهفتاد و یکدم سیاه چل و ششست زار زین روی و ششست شمشاد زین جثه است و ششست و نه این چل برنج و مس چل و پنج اند نقره و پنج و چا
--	---

از نَفَط رُوی در اَوَّل قطعه جوهر رُوی مراد است و چلشش در مصرع دوم
 اشارت است بوزن جوهر رُوی و معنی این میشود که از جوهر سیاه اگر بقدر
 و یکدرم بر کشیده شود بهمان جُثّه اگر از جوهری بر کشیده شود چل و شش^{۱۳۶}
 درهم باشد و جُثّه باقی چون بر همان پنج باشد اوزان ایشان بر نهی بود که
 مذکور شده و باید دانست که وزن درهم بطریق که متعارف بلاد اسلام^{است}
 بر نیوجه که ده درم هفت مثقال است چنانچه هر درهمی سبعة اعشار مثقال^{شود}
 یعنی هفت ده یک مثقال و مثقالی نزد اهل مکّه صد جوست و نزد اهل سمرقند
 نو و شش جو و درهم در زمان حضرت سول^{۹۴} علی^{علیه السلام} بر سه نوع می بود
 درهم کبیر و درهم متوسط و درهم صغیر درهم کبیر وزن او موافق وزن
 مثقال بود و درهم متوسط سه خمس مثقال یعنی شش یک مثقال
 و درهم صغیر نیم مثقال و چون عشر مال مقرر شد که اهل اسلام بدینند

از باب مالی درهم صغیری داده اند و عالمان درهم کبی طلب میداشتند
 و بجهت این نزاع می بود بعد از زمان سول صحابه اتفاق نموده اند که از
 درهم بگیرده درهم بگیرند که ده مثقال باشد و از درهم متوسط هم ده هم
 بگیرند که شش مثقال است زیرا که خمر سه ذو میسایست سه خمر او شش باشد
 و از درهم صغیر هم ده درهم بگیرند که پنج مثقال باشد چنانچه وزن این
 سنی درهم ازین سه نوع درهم نیست و یک مثقال میشود فرموده اند که ازین
 سنی درهم مختلف سی درهم متساوی دهند بعد از آن بالضرور هر ده درهم
 هفت مثقال شد و این درهم را وزن سبب گفته اند و در نصاب کوة و نصاب
 سرقة زودیده شده و در دیت و تاوان چیزهای همین درهم معتبر شده
 و من شریع نیز عبارت از همین چار صد درهم داشته اند چنانکه دو سیت
 و شش مثقال باشد فصل سوم در بیان سبب اختلاف الوان معدنیات

باید دانست که اتفاق حکم برین است که مبصرات و هر چه دیده میشود اول
 باذات صورت است و لون و هر چیز دیگر که بحسن بصر در بیاض شکل و مقدار و حرکت
 و سکون و سن و قبح و متوسط لون و صورت دیده می شود و هر یک ازین صورت و لون^{و ظلیات}
 و دو طرف اثبات نموده اند و دو طرف که از برای ضوایثات نموده اند ضیایثات^{و ظلیات}
 و آن دو طرف که از برای لون اثبات نموده اند سواد است و بیاض و گفته اند
 که باقی ألوان متوسط است در میان این دو لون و هر لون دیگر که هست ازین
 دو لون نصیبی دارند و اصول ألوانی که از سواد و بیاض ترکیب می آیند سه^{رنگ است}
 زرد و سبز و بنفشه و برای آنکه با شناسایی از سواد جمع میشود و رنگ زرد پیدا^{میشود}
 و از بیاض و سواد رنگ سبز پیدا میشود و از بیاض و سواد بیشتر رنگ بنفشه
 حاصل میگردد و هر رنگ دیگر که دیده می شود از ترکیب اینها وجود گیرد و چون
 این مقدمه معلوم شد باید دانست که حکما مقرر فرموده اند که هر دو جسم بیاض^{رنگ است}

سفید میگردد از جسم یا بر آسپاه میسازد و حرارت جسم رطوبت آسپاه میگرداند
و جسم یا بر آسفید میسازد و تا برین جسم معدنی که سفید باشد یا جسم رطوبی بود
که برودت او را منعقد گردانیده باشد یا جسم یا بری باشد که حرارت او را منعقد
گردانیده بود یا آنکه در بدایت آن جسم رطوبت ده باشد و بسبب برودت در آن
انفقاو یافته باشد و در آخر انفقاو آن جسم را پیوستی پیدا شده با حرارت
معاون و متمم انفقاو گشته باشد و همچنین حر جسم معدنی که سیاه باشد یا جسمی
یا بری که برودت او را انفقاو داده باشد یا جسم رطوبت که حرارت منعقد
شدن او شده باشد یا آنکه در بدایت انفقاو رطوبت بوده باشد و حرارت بسبب
انفقاو آن جسم فی الجمله شده باشد و در نهایت انفقاو در آن جسم پیوستی محقق گشته باشد
و برودت او تمام انفقاو او ننموده باشد و همچنین حر جسم معدنی که زرد باشد و شدت
انفقاو سفیدی بیشتر یا سیاهی کمتر که مقتضی این هر دو اجزاء آن جسم بوده باشد

بایکدیگر بیامیزند و بعد از انعقاد تمام آن جسم بشود این پنج هر جسمی معدنی که سُرخ
 باشد در زمان وجود گرفتن انعقاد سفیدی سیاهی که هر دو مقتضی اجزای آن جسم باشند
 بیامیزند و وجهی سیاهی که درین جسم بود بمقدار اندکی زیاده بود از سیاهی
 جسم زرد و بعد از تمامیت انعقاد آن سُرخ باشد و همچنین هر جسم معدنی که سبز باشد
 سفیدی سیاهی و هر دو در حد در حدین انعقاد و بسته شدن آن جسم بایکدیگر
 آمیزند و وجهی که سیاهی درین جسم بیشتر بود از سیاهی که در جسم سُرخ بود و بعد از
 کمال انعقاد آن سبز باشد و رنگهای دیگر مختلف که در اجسام معدنیات یافت
 میشوند این رنگها بود بحسب تفاوت مقدار هر یک از این رنگها که بایکدیگر آمیزش یا
 و باید دانست که این سببها که در اختلاف رنگ گفته شد سبب اصلی است که از ماده
 و ذات آن جسم است و غیر از این اسباب سبب دیگر است که آن اقتضای کواکب
 سیاره و ثابت است چنانچه مذکور میگردد **فصل چهارم** و بیان سبب اختلاف

طعمهای هر چیزی باید دانست که مقرر حکما این است که طعمها سه است خلوات
 یعنی شیرینی و دسومت یعنی چربی و محوشت یعنی ترشی و ملوشت یعنی شوئی
 و حرافت یعنی تیزی و حرارت یعنی تلخی و عفوشت یعنی آنکه کام و دهن فراهم
 و اندک تلخی پیدا کند و بی مزه سازد و قبض یعنی آنکه کام و دهن خشک گرداند
 و فراهم آورد و نرم تقابست یعنی آنکه بی مزه و ناخوش آید باشد و دلیل برین
 که آنچه فاعل طعوم است آنها را پیدای سازد یا حرارت است یا برووت یا کیفیت
 متوسط میان ایشان که آن اعتدال بود و آنچه طعمها را قبول کند یا جسم لطیف است
 یا کیفیت یا معتدل پس از عمل حرارت درین سه نوع جسم طعم پیدا شود و از عمل
 برووت نیز در ایشان سه طعم دیگر حاصل شود و از عمل کیفیت متوسط درین سه
 نوع جسم سه طعم دیگر طعم پیدا چون این مبین شد باید دانست که حکما طعمی که
 از عمل هر یک از این سه کیفیت حرارت و برووت و اعتدال درین سه نوع جسم لطیف

و کثیف و معتدل پیدا میشود برین وجه بیان فرموده اند که چنانچه جسم که لطیف بود
 اگر حار باشد و گرم حریف بود یعنی تیز و اگر بار بود و خشک حار من باشد یعنی ترش
 اگر معتدل بود و دسم باشد یعنی چرب این سه طعم است که از عمل حرارت درین
 سه نوع جسم پیدای شود و هر جسم که کثیف بود اگر حار باشد مر بود یعنی تلخ و اگر
 بار بود و غرض باشد یعنی دهن گیر و بزمزه و اگر حرارت و برودت درونی معتدل بود
 حلو یا یعنی شیرین این سه طعم دیگر بود که از برودت پیدای شود و هر جسمی که
 متوسط بود میان کثافت و لطافت اگر حار باشد مالج بود یعنی شور و اگر بار بود
 قابض باشد یعنی دهن خشک کننده و فراهم آورنده و اگر معتدل بود نفیحه باشد
 یعنی بی مزه و این سه نوع طعم است که از اعتدال قاعل و قابل پیدای شود
 فصل پنجم در بیان آنکه هر معدنی از معدنیات هر رنگی و هر طعمی هر بوی
 بکدام کواکب از کواکب سیاره تعلق دارد باید دانست که حکما از جمله کواکب

که بر فلک جان دارند هفت سیارات گفته اند و باقی را ثنایات و مجموع
 ثنایات را بر فلک هشتم میدانند و هر یک از آن هفت سیارات را فلکی مقرر
 داشته اند و نامها سیارات هفتگانه اینست زحل مشتری مریخ شمس زهره
 عطارد قمر و بالای همه زحل است و پایان همه قمر و باقی بهین ترتیبی که ذکر
 ما دارند و اتفاق عقلا برین شد که هر چه درین عالم حادث می شود و وجود میگیرد
 از تاثیرین هفت کوکب می باشد و از ثنایات اثری فی الجمله معاون می گیرند
 بنابرین هر موجود از مرکبات و هر حالی از احوال و اوصاف ایشان را یکی ازین
 هفت کوکب متعلق داشته اند آنچه بقدر تعلق دارد از معدنیات نقره است و برادر
 و دهنه و انواع مهرها و از رنگها رنگ سبزی که سفیدی نذیا اندک زردی
 و از طعمها طعم شور که به ترشی مایل بود و آنچه بعطارد تعلق دارد از معدنیات
 سیاه است و دروی و در سنج و آهک و کبریا و مهره ها و از رنگها آنچه مشتمل بود

و از دورنگ بهره داشته باشد و از طعمها آنچه مُمتزج بود و از بویها آنچه
 آمیخته بود از خوب ترشت و آنچه بر بهره تعلق دارد مر و ایددانه است
 و زبرجد و جزیع و پیروزه و لاجورد و یشم و سنگ سرمه و از رنگها رنگ
 سفید روشن و از طعمها چرب شیرین که لذیذ بود و از بویها بوی خوش و آنچه
 با قباب تعلق دارد از معدنیات لعل است و یاقوت و زمرد و الماس و فیروزه
 روشن و از رنگها رنگ نارنجی خشان یعنی سُرخ زرد روشن و از طعمها طعم
 تیز لطیف و آنچه بمرنج تعلق دارد از معدنیات مس است و آهن و مسقا طیس
 یعنی آهن ربا و از رنگها رنگ سُرخ و سفید تیره و از طعمها طعم تلخ و از بویها
 ناخوش و آنچه بمشتری تعلق دارد طلا است و نقره و برنج و قلعی و صدف
 و انبای بزرگ و ارزیز و خالصین و عقیق و مرجان و از رنگها رنگ زرد
 روشن و از طعمها طعم شیرین و از بویها نرم خوش آئیده و آنچه بر محل تعلق دارد

از معدنیات اُسربست و مقناطیس و گچ و نوره و شوره و گوگرد و نَفْط
 و از رنگهار رنگ سیاه و از طعمها آنچه بد مزه باشد از عفوصت و قبض و نفاس
 نتیجه دویم در بیان پیدا شدن فرزند دویم از موالید ثلثه که آن نباتات
 و میان نفس نباتی و اثبات آنکه نفس غیر از هست و بیان سه قوت که نفس
 نباتی را لازمست و بیان قوت چندی که خادمان این سه قوت اند و بیان
 ترتیب تقدیم و تاخیر این سه قوت که لازم نفس نباتی اند و بیان معطل شدن
 آن سه قوت با خرابی مریضی برشش فصل فصل اول در بیان پیدا شدن نباتات
 باید دانست که چون مولود نبات قسمی است از مرکبات و اتفاق عقل بر نیست
 که هر مریضی که هست از امتزاج عناصر پیدا می شود بنا برین پیدا شدن نباتات
 از عناصر بدین وجه است که در بیان اقسام معدنیات گفته شد که از معدنیات
 آنچه غیر آن پنج قسم باشد عقاقر و اصول او دویم می شود و آن مبادیات

و تحقیق و بیان روشن این سخن است که هرگاه که بسبب تاثیر گردش افلاک
 و انجم امتزاج عناصر نسبت به ماده هر قسمی از معدنیات اعتدالی یا بدیهی در مقدار
 و هم در کیفیت نضج و حرارت و طوبت و برودت و یوست بر وجه
 که این اعتدال زیاده بود از اعتدالی که نسبت بآن قسم معدنی متصور است
 و این امتزاج سبب آن میگردد که آن ماده عنصری بیج و اصل نباتی گردد
 از نباتات و از آن ماده گیاهی و درختی پیدا شود که مناسب آن ماده بود
 و این نبات مناسبتی داشته باشد در خواص نسبت بآن قسم معدنی که این ماده
 نبات شده همان ماده آن معدنی است که عبور و ترقی نموده این نبات شده
 و آنچه شاید کسی این مقال است درخت مرجان است که در دریا یا ما و چشمها
 قدیمی میروید و چون متی میگذرد و حراره آفتاب و سیر سنگ میگذرد
 و این معنی شاید آنست که اصل درخت مرجان ماده حجری ده و تابا برین معنی

حکما فرموده اند که درخت مرجان اقل مرتبه نبات است که اتصال داده است
 مرتبه معدنی را بر مرتبه نباتی چون این سخن مقرر گشت باید دانست که قبلا
 پیدا شدن مواد مرکبات تواند بود که از دو ماده معدنی یا بیشتر که با یکدیگر
 یا میزند ماده نباتی پیدا شود که مناسب آن دو ماده بود یا بیشتر
 و تفصیل این آنست که بیشتر گشت که اقسام معدنیات پنج است حجرها
 و سیاه و مستطرات و مشتعلات و طحیيات پس بر نباتی که از ماده حجرها
 پیدا شود باید که بنجی باشد محکم که در زیر زمین بیشتر عمل نماید و بر روی زمین
 اندک نشود و نماید یا آنکه ساقی و درختی شود که صلب و سرخ و شاخ و برگ او
 کم باشد و بی بهره بود و بسیار پائیده باشد و طبیعت این نبات به برودت
 و یبوست یائل بود و طعم او بعفوصت و قبض بسیار نزدیک باشد و هر نباتی
 که از ماده سیاه پیدا شود ریخ و ریشته کم داشته باشد و بر روی زمین بلند برآید

این پنج اقسام است
 یعنی از ماده حجرها
 و سیاه و مستطرات
 و مشتعلات و طحیيات

و بی مایه بی بهره بود و به طبع گرم و تر باشد و چربی داشته باشد و سرنباتی
 که از ماده متطرقات شود بیخ و ساق سرباشته باشد و بهره در و چرب
 و خوش مزه بود و به طبع معتدل باشد و دراز بود و سرنباتی که از ماده مشتعل
 پیدا شود بلند برآید و بهره در بود و در وی چربی و گرمی باشد و پرمایه بود
 و سرنباتی که از ماده حجریات و متطرقات و مشتعلات پیدا شود بلند و پرمایه
 و بی بهره باشد و سرنباتی که از ماده بلخیات پیدا شود گلیاهی چسبناکی
 و بهمدار و برین قیاس بد نمودن قسم ترکیب این مواد از زیر یکان روشن است
 که وجه ترکیب ادمعدنیات از قلت و کثرت هر یک و اختلاف نفع و عدم
 نفع غیر متناهی است پس اقسام نباتات نیز بی نهایت باشد **فصل دوم**
 در بیان نفس نباتی و اثبات آنکه این نفس غیر من حیث باید دانست که مشهور
 از حکمای این است که لفظ نفس نسبت بچهار جسم گفته می شود و چنانچه گفته اند

نفس فلکی و نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس انسانی و نفس فلکی را نفسی
گفته اند یعنی نفس بالایی و این نفس را نفس ارضی گفته اند یعنی نفس زمینی
اما تحقیق اینست که از کلام حکما فهم می شود بصریح و ضمن التزام که نسبت
بعد نبات نیز نفس گفته می شود بلکه نسبت به هر جسمی که آن گفت چون این سخن
گفت باید دانست که در حقیقت نفس هر چیزی امریست که حافظ و مدبر آن جسم بود
اما نفسی که نسبت باقسام مرکبات گفته می شود که آن معادن بود و نبات
و حیوان عبارتند از امری که جامع و گرد کننده اجزاء مرکب است که آن عبارتست
و هم حافظ مزاج آن جسم باشد و امری چنین که هم جامع اجزاء جسم و هم حافظ مزاج
او بود از تاثیر که اکثر گردش افلاک بر آن جسم میسر باین معنی که ماده آن جسم
بدرج چنان می گردد که در وی این حالت پیدا می شود هم از وی و هم از بیرون
اثبات نفس لازم آید که مزاج غیر نفس است زیرا که نفس حافظ مزاج است

و دلیل روشن تر آنکه نفس غیر مزاج است آنست که در اول بحث معدنیست
گفته شد که مزاج عبارت است از کیفیتی که بعد از امتزاج عناصر با یکدیگر نسبت
با ایشان پیدا می شود پس هر دانی روشن بود که پیدا شدن مزاج و تعلیه او
مذنی محتاج باشد و اما در اول چیزی که عناصر را بقهر و جبر و زو جمع سازد
تا یکدیگر بیاورند و دویم چیزی که عناصر این چنین بقهر و جبر و زو جمع شده را
محافظت نماید تا مزاج باقی ماند اول سبب بود مزاجست و دویم سبب بقا او
و ازین و امر تغییر بجامع و حافظه نموده شده و گفته اند که این جامع و حافظه
نفس است پس مزاج محتاج بود بنفس و باید دانست که هرگاه که درین سر
این قوت و حالت جمع و حفظ نماند و از گردش فلک انجم در وی سستی
و فتوری پیدا شود که جمع و حفظ عناصر نتواند نمود این حالت باعث
موت و عدم آن نفس گردد و آن جسم که این نفس و متعلق بود او را مرده گویند

پیش مرده بحکم معدنی توان گفت و نفس مرکبات چهار باشد نفس معدنی
 که از آن نفس طبیعی نیز گویند جهت پیداشدن از چهار طبع و نفس نباتی
 و نفس حیوانی و نفس انسانی **فصل سوم** در بیان وجود سه قوت که لازم
 نفس نباتی است و بیان حکمت وجود ایشان باید دانست که سه قوه که لازم
 نفس نباتی اند اول را قوت غاذیه گفته اند و دوم را قوت نامیه و سوم را
 قوه موله و اطباء این سه قوه را قوای طبیعی گفته اند که از طبیعت جسم
 ناشی می شود اول که غاذیه است آن قوتیست که هیچ نفس ارضی از وی خالی نیست
 و آن قوتیست که اجزاء عناصر را از خارج بجان جسم نباتی می کشد و این
 اجزاء را بالفعل مشابه بدن آن جسم میگرداند تا بدل یا تحلل گردد یعنی آنچه
 از آن جسم کم شود بواسطه گردش اخلاک این اجزاء بدل و قایم مقام آن گردد
 و آنچه از بدن برور کم میگردد در طوابع است که بواسطه حرارت کم می شود

و حکمت پیداشدن این قوّه آنست که مقرر است که بدن و ماده هرگز
 چون باعتدال نزدیک میگردد نفسی بد و فایض میشود و از مبادی تاثیر فلکیات
 و هر چند اعتدال در آن مرکب بیشتر بود نفسی که بد و فایض گردد و بد و پیوندد
 شریفتتر باشد و این نیز مقرر است که هر مزاجی که در وی اعتدالی باشد
 البته از حرّارة جز و آتش خالی نبود و این را نیز مقرر داشته اند که از نفسی
 از نفوس مرکبات کیفیتی و حرّاتی پیدای شود که آلت افعال آن نفس میگردد
 و آن حرّارة را حرّارة غریزی گفته اند یعنی حرّارة طبیعی و این نیز مقرر شده است
 که هر گاه که در جسمی این دو حرّارة یافت شود در مخلوقات و تری که در آن جسم بود
 تحلیل می یابد و کم میگردد و بسبب این دو حرّارة طبیعی و تخصیص گاهی که حرّات
 غریبه با این دو حرّارة جمع گردد و مراد بحرّارة غریبه حرّات است که از خارج
 جسم و رسد مثل حرّارة آفتاب که بحسبی برسد که این حرّارة غریبه بمعاون آن دو حرّارة

طبعیه میگردد و در تحلیل و کم گردانیدن رطوبات آن جسم پس اگر رطوبت
دیگر از خارج در آن جسم پیدا نشود که بدل یا تحلیل و قایم مقام آن رطوبت
کم شده گردد البته مزاج آن جسم زود فاسد شود و ترکیب افغانی گردد
بنابرین حکمت خلقت مقتضی وجود قوه غاذیه گشت تا بقدر امکان در جسم
بدل یا تحلیل پیدا سازد و در ویم که قوت نمیماید و نامیه است عبارت است از قوت
که ماده که قوت غاذیه آن را جمع نموده آن ماده را بتدریج بر اجزاء ماده
جسم فزاید در طول و عرض و عمق یعنی در درازی پهنائی و مغایرت بزرگی
که مناسب و لایق شخص آن نوع باشد تا زمانیکه آن شخص بحد کمال برسد سیوم
که قوه مولده است یعنی قوت زایاننده عبارت است از قوتی که از ماده
که قوت غاذیه آن را جمع ساخته چیزی را اختزال نماید و بیرون آورد که تواند
بود
از میان بردن من رکنیه
که ماده شخص دیگر گردد از نوع همین شخص که این قوت در وی است

این شخص
در قوت

و حکمت پیدا شدن این قوه مؤله آنست که غایت ازلی و ابدی
 و اقتضای وجود الهی بستنی و جوای آن بود که نوع هر موجودی ایما باقی باشد
 تا کمال وجود درست گردد و بقاء هر نوعی از موجودات مرکب میسر شود
 مگر بتأسی و پیدا شدن شخصی بعد از شخصی بنا برین حکمت مقتضی آن باشد
 که در جسم نباتی قوتی باشد که تولید مثل نماید و شخصی دیگر پیدا سازد و مثل
 همین شخص باشد در نوع و حکمت در وجود قوه نامیه آنست که آن
 ماده که قوه مؤله مختل ساخته و فرا گرفته از برای تولید مثل
 ظاهرست که آن ماده مختل در بدایت کمترست از مقداری که در بدایت
 که آن شخص پیدا شونده را باشد بنا برین حکمت تقاضای این نمود
 که این قوه نامیه مؤله باشد تا از ماده غاذیه آنرا جمع ساخته
 چیزی فرا گیرد که ماده شخص دیگر تواند شد و هم چیزی فرا گیرد که بر ماده

بجهت طول مدت یا سببی دیگر چنان شود که عاجز از جمع ساختن بدل یا تحمل
 جسم گردد تا مؤکده در چیزی از آن جمع آورده تصرف تواند نمود البته قوت
 مؤکده از عمل خود باز ایستد و معطل ماند و بعد از معطل شدن این دو قوه از عمل خود
 قوه غاذیه مدتی باقی میماند بر آنکه از عمل خود باز مانیکه از این عمل فی الجمله
 خود باز میماند و معطل گردد و این سبب رسیدن اجل و مردن آن جسم بود در نباتات
 آن بود که خشک میگردند و در حیوانات آنکه حس و حرکت از جسم دور میگردد
 فصل ششم در بیان آنکه هر یک از نباتات به کدام کوکب از کوکب سیاره
 تعلق دارد باید دانست که از نباتات آنچه بقهر متعلق اند پنبه است و حیاء
 و کتان و سرو و قصب و آنچه بعطارد متعلق است ماش است و باقلا
 و کشیزدک و آنچه اوران از جای بجای گردانند و کلک فی و آنچه ساق
 داشته باشد و بوی او به ترشی زنده و آنچه تعلق به زهر دارد انجیر است و آبی

و شفا لو و انگور و سفر میو و آنچه خوشبوی و شیرین بود و آنچه تعلق
 با قباب در دیشک است و ترنجبین و انار شیرین و انگور و از شیرینها سل
 نیز تعلق با و دارد و آنچه تعلق به رنج دارد در خنان خار دارد و عود نیم
 و سپندان و سیر و پیاز و گدما و ترب و هر چه تیز باشد و آنچه بمشتری
 تعلق دارد گندم است و جو و برنج و جوز و پسته و آنچه شیرین باشد
 مثل خرما و انگور و آمدرد و سیب و شفا لو و زرد آلو و میوه های خوشبو
 و بنیه و درختانی که ساق ایشان نرم بود و آنچه تعلق به زحل دارد در درختان
 معظم است و درختان بی برکه در کوهها و بیابانهای باشند و آنچه
 پرمدار باشد و انواع دار و ما و زهرها و آنچه حیوانات خورند و بلیله
 و خیار شیر و خرما و هندی و حیوانات نیز نتیجه سگوم در بیان ایشان
 موهو و سگوم حیوانست و در بیان نفس و قوای او بیان آنکه هر حیوان

بگویم که کب تعلیق دارد مثل برنج فصل فصل اول در بیان ایشان
 حیوانات باید دانست که اصل کلی در اشارت به پیدایش مرکبات این
 حکماست که هر مزاجی که با اعتدال نزدیکتر می گردد سبب آن می شود
 که نفسی که بد و فایض گردد و اشرف بود پس بنا برین باید دانست که هرگاه
 ماده عنصری مزاجی پیدا سازد که قابل او شود که نفس معدنی به درون گیرد
 و در وی پیدا شود و یکی از اقسام معدنیات گردد و بسبب تاثیر فلکیات
 اعتدال آن ماده زیاده شود و قابل آن گردد که نفس نباتی در وی پیدا شود
 دیگر باریبب تاثیر فلک و انجم هم در آن ماده اعتدال زیاده شود پس
 از نفس نباتی و نفسی که درین مرتبه اعتدال سیم این ماده را پیدا شود از آن نفس
 حیوانی گفته اند و حکما نفس حیوانی را عبارت داشته اند از حالتی که بسبب
 تاثیر سموات در آن ماده پیدا شود و سبب آن گردد که در جسم حرکات

نفسی که در آن پیدا شود

با اختیار پدید آید و این مرتبه اعتدال پذیرفتن سیوم را مرتبه حیوانی خوانده اند
 و چون یک ماده هست که در وی سه نوع اعتدال پیدا شده هرگاه که نفس
 حیوانی بدین ماده متعلق گردد و در وی پیدا شود حکمت تقاضای آن
 می کند که هم در آن ماده نفس معدنی و نفس نباتی نیز پیدا شود اثر نفس
 معدنی که حفظ صورت است و اثر نفس نباتی که اغتذاء و اوائما و تولید
 مثل است یعنی غذا گرفتن و رو یا سیدن و زرا یا سیدن مثل است با اثر
 حیوانی که جس و حرکت با اختیار است در آن ماده ظاهر گردد و حکما تصریح
 که این نفس حیوانی جامع سطقات و عناصر بدن است و مولف و مرکب
 عناصر است بر وجهی که قابل آن گردد که بدن آن نفس شود و نفس حفظ بدن
 می باشد پس معلوم شد که در پیدا شدن بدن هر حیوانی سه گونه اعتدال می بود
 بنابراین آن ماده حیوان شده اگر در اعتدال اول ماده مجری بوده باشد

چون حیوان شود چنان حیوانی شود که در روی کثافتی و گرانجانی باشد
 و بقی آن دیر بود و اگر در اعتدال اول ماده سیمایی بوده باشد حیوانی شود
 که با آن موی نبود مثل ماهی و اگر ماده مشتعلات بوده باشد حیوانی شود
 گزنده و درنده از چرند و پرند و اگر از ماده ملحیات بوده باشد
 حیوانی شود که گوشت آن لذیذ بود و کم بقاء باشد و اگر از ماده مُطَرَقَات
 بوده باشد حیوانی شود که احتمال افعال شاقه تواند نمود مثل گاو و باید دانست
 که اطباء حکما گفته اند که حیوان استه جنس قوت می باشد اول قوای طبیعی و آنرا
 غاذیه و نمیه و مولده داشته اند و دوم قوای حیوانیه و آنرا عباد داشته اند
 از قوتی چند که اعضای حیوان قابل و معدن آن می گردند که قبول قوای نفسانیست
 میناید ستیوم قوای نفسانی و آنرا قوت مذکر و قوت مؤنث که داشته اند
 و قوت مؤنث که دو قسم است شهوانی و غضبی و قوت مذکر که نیز دو قسم است

مدركه ظاهري و مدركه باطني و مدركه ظاهري پنج است لائمه و ذائمه
 و شائمه ساعده و باصره و مدركه باطني يعني حس و دريافت باطن هم پنج است
 حس مشترك و خيال و واهمه و حافظه و متصرفه و اين دوازده قوت
 لازم هر حيوانيست كه كامل الخلقه باشد و تحقيق اين دوازده قوت در نتيجه تمام
 كه در بيان شدن انسان است مذکور خواهد شد بتوفيق الله تعالى **فصل دوم**
 در بيان قوه محرکه بايد دانست كه قوه محرکه را عبارت داشته اند از قوت
 كه مبداء و سبب مستقل گشتن و مجازي شدن اعضاست بتوسط و ياري عضل
 و عصب يعني بي ضعيف و بي قوي بر يوجه كه انتقال اعضا بار ادة باشد و حرکت
 اختياري آنست كه از جسم حرکتی پيدا شود كه آن جسم قادر بود بر آنكه اگر خواهد
 آن حرکت بكنند و اگر نخواهد بكنند و حرکت شهواني آنست كه جسم طبعيت كير نمايد
 كه نسبت با دلتيد و نافع بود بسبب آنكه در آن خير طابعتي و نفعي در آورده باشد

و حرک غضبی آنست که جسم دفع چیزی نماید که نسبت با او مکروه دیده باشد
یا آنکه خواهد که غالب شود بر چیزی که نسبت با او مضر و آفت سازنده باشد

بسم الله در آن چیز منافی و ضدیتی دریافته باش **فصل سوم**

در بیان پنج قوه مدركة ظاهری که از احواس خمسہ ظاهری گفته اند باید دانست
که ازین جمله احواس ظاهر لاسه حسی است که بیچ حیوانی از ان رهی خالی نیست
حتی کرم خراطین و آن کرمیست سرخ در میان گلها می باشد و او را غیر از
لحم حسی نگرنی باشد و آن قوه لاسه اعصاب داشته اند از قوتی که باو
اعضای حیوانی درمی یابد حراره و برودة و رطوبته و یوبست و ملائمت
و خشونت یعنی نرمی و درشتی و خفیه و ثقل را از جسمی که تماس و ملاقی آن گردد
و قوه ذائقه آنست که باو حیوانی طعم چیز را درمی یابد و طعمها نه است
چنانچه گذشت در آخر نتیجه معادن و قوه شامه قوتیست که حیوان باو

چیزی را درمی یابد و قوت سامعه آنست که حیوان با و آواز را درمی یابد
 و قوت باصره آنست که حیوان با و شنائی و تیرگی و رنگها را درمی یابد
 فصل چهارم در بیان پنج قوت مذکور که باطن باید دانست که جن مشترک
 قوتیست که حیوان با و صورت هر چیزی را درمی یابد و مراد بصوت چیزیست
 که بحس ظاهر دریافت شود و خیال قوتیست که هر چه جن مشترک در یابد آنرا
 محافظ نماید و قوت واهمه قوتیست که حیوان به او ادراک معنی جزئی نمایی
 و مراد به معانی هر چیزیست که آنرا بحواس ظاهر در توان یافت مثل ادراک الفت
 و نفرت و شایان حیوان در شب تاریک و زنده را در گریختن موش از گر به
 اگر چه هرگز گر به را ندیده باشد و قوت حافظه قوتیست که هر چه واهمه در یابد
 آنرا محافظت نماید و قوت متصرفه قوتیست که نفس حیوانی بآن تصرف
 می نماید در آنچه در خیال و حافظه مضبوط است یا آنکه در میان ایشان ترکیب نماید

مثلاً صورت حیوانی در خیال مانده و معنی الف ت در حافظه مضبوط است متصرف
 هر دو را با هم ترکیب بد تا چنان می شود که حیوان حیوانی دیگر را الیف یا خود را
 فصل پنجم در بیان آنکه هر حیوانی کدام کوب تعلق دارد و باید دانست که از
 حیوانات آنچه تعلق بقر دارد مرغان آبست و دران و قمری و آنچه
 بعطار تعلق دارد سترست و سگان شکاری و یوز و روبه و یوزینه
 و جرج و طوطی و هر مرغی که در آبادیها قرار گیرد و آنچه تعلق به زهره دارد
 خرگوش است و مای بزرگ و فاخته و هزار دستان و ببل و کبوتر و آنچه
 خوش آواز و خوش صورت بود و آنچه با فتاب تعلق دارد اسپ قیمتی باشد
 و گوسفند و گوهی و آه و شیر و یلگ و باز و شاهین و شکار و زنبور عسل
 و آنچه برنج تعلق دارد گوسفند است و بز و گورخر و گرگ و شغال
 و آنچی و عقرب و خارشست و آنچه تعلق بمشتری دارد و بعضی از اسب است

و بیان این نتیجه گذارش می یابد در چارده وصل و هر وصلی شامل هجده
فصل و منه التوفیق وصل اول در بیان تحقیق چیست بروجه مقدمه
بیان پیداشدن آدمی بی پدر و مادر باید دانست که مقصود اصلی
طبايع عناصر و افلاک و انجم وجود محض وجود آدمیست طبیعت

ترانه چرخ و هفت اختر غلام است	تو شاگردی هستی حیف تب است
-------------------------------	---------------------------

و باید دانست که اصل کلی در بیان پیداشدن مرکبات از عناصرین قول
حکماست بروجه رفر و اختصار که هر فراژی که باعث الی اقر باشد مستحق آن باشد
که نفس اشرف بدو فایض شود مبتدیان و کوه تهمتان که جوایمی حق تحقیق
سلسبیل این معنی نمی گردند تجارت تیزی رنجبیل این الفاظ محرومی شوند
و ذوق می نمایند اما هیئات هیئات لما توعدون و نظم

صد سرگمان خاک شود در ره دین	تا پای هندی کی بسر حد یقین
-----------------------------	----------------------------

و تحقیق معنی این سخن اگر چه در نتیجه بیان معادن گفته شده اما اینجا محل تحقیق بطریق
دیگر است و تفصیل این تحقیق موقوف بر اینست که اول معانی این چند لفظ
که حکما و انبیا گفته اند معلوم گردد مثل عقل ^{لفظ} کل و نفس کل و طبیعت و قوت
و صورت نوعی و حرارت غریزی و نفس ارضی و مزاج و بدن و روح و نفس
قدسی و نفس ناطقه فصل در بیان محصل معنی عقل کل و نفس کل و صورت نوعیه
و قوت و طبیعت و طبع باید دانست که عقل کل اشیا را عبارت باید داشت
از امری معقول که وجود هر چیزی از وجود اوست بلك سستی تمام اشیا تفصیل
ظهور وجود اوست و نفس کل را چنین ملاحظه باید کرد که صورت معقول
خارجیه آن عقل است که عبارت بود از تعین عقل بلك نفس کل اشیا عبارت
از صورت نوعیه هر موجودی و صورت نوعیه را عبارت داشته اند از جوهر
که در جسم مبداء و سبب آثار و کیفیات مخصوصه جسمی باشد و در کلام حکما در موضع بسیار

نیز کور شده که نفس این صورت نوعیه است و این نکته باید که بخاطر بود که صورت
 نوعیه مقدم است بر صورت جسمیه چنانچه در کلام حکما واقع است که صورت نوعیه
 اول چیز است که در ماده که هیولی باشد حلول می کند و لفظ قوت که گفته
 می شود معنی آنرا عبارت داشته اند از خاصیتی که در هر جسمی یافته شود و غیر از
 جسم بودن او که آن خاصیت مبداء و سبب آن گردد که دایما از آن جسم
 افعال مخصوصه در شود و مثل خاصیتی که در جسم آتش یافت می شود که دایم
 از آن فعل مخصوصه که سوختن است صادر میگردد و حکما تصریح نموده اند
 که قوه گاه یا که صورت نوعیه بود و گاه باشد که کیفیتی بود از کیفیات
 و طبیعت را عباد داشته اند از قوتی که موجود باشد در جسم و آن قوت را اشتعور
 یا بچه از وی صادر شود و آنچه از آن طبیعت و قوت صادر گردد بر پنج واحد
 چنانچه گفته می شود که طبیعت آتش مقتضی حرارت است که طبیعت را اشتعور

ودانائی نیست بحرارت و از طبیعت نار دایم بهین یک چیز ظاهر میگردد

که حرارت است ایات	نه آتش را خبر کو هست سوزان
نه آب آگه که هست او جان فروزان	نه بخشنده خبر دارد ز داون
نه آتکس کو نه پرفت از نهادن	و لفظ طبع نیز که گفته میشود از وی

بهین معنی طبیعت مراد است و بر زیر یک پوشند پوشیده نخواهد بود که مال ^{معنی}

طبیعت و قوت طبع و صورت نوعیه نزدیک اند بیکدیگر آن را که جسم ^{میشود} پست

و آن جسم را نوعی از انواع میگردانند و را باین اعتبار صورت نوعیه گفته اند

و بآن اعتبار که مبدا فعلی میگردد قوت و طبیعت گفته اند ^{معنی} فصل درین محصل

نفس راضیه و حرارت غریزیه و مزاج و بدن باید دانست که کمال هر چیز

عبارت است از امری که تمامی نوع آن چیز بآن امر شود و کمال بر دو قسم ^{است}

کمال اول و کمال ثانی کمال اول امریست که با انواع هر چیز حاصل میگردد و کمال ^{است}

اَوَّلُ صُورَتِ نَوْعِيَّةٍ بَاشَد وَكَمَالِ ثَانِي عِبَارَتِ هَسْتَ از عَوَارِضِ كِه تَابِعِ دِلَازِمِ
 هِر نَوْعِي بُوْد مُثَلِ ضَحِكِ نَسَبَتِ بَانَسَانِ دَنَفْسِ اَرْضِي بِمَجْمُوعِ مَتَصِلِاحِ مَحْصُوصِ ^{داشته اند}
 بِصُورَتِ نَوْعِيَّةِ بَنَاتِ وَحَيَوَانِ اِنْسَانِ اَتَا در واقع صورت نوعیه معادن را
 نيز نفس ارضي قواي گفت و نفس گفته مي شود بي قيدي شامل صورت نوعیه عناصير
 و صورت نوعیه فلکي نيز باشد و بايد دانست که اطبا و حکما حرارت غریزیه
 و رطوبته غریزیه گفته اند و برودت غریزیه و یبوست غریزیه نگفته اند
 بِنَیَابَرِ آنکه غریزه بمعنی طبیعت است و حرارت آلت طبیعت در افعال طبیعی
 و رطوبت مرکب بارگیر حرارت است که حامل حرارت است آتا برودت
 و یبوست حامل حرارت نمی گردند پس از بیجهت حرارت و رطوبت را غریزه
 و طبیعت نسبت نموده اند پس حکما از حرارت غریزیه حرارتی را قصد ^{میکند}
 که ساری باشد در بدن خادم قوای بدنیه باشد تا آنکه فعلی طبیعی که در بدن

و جو گیرد بسیارین حرارت غریزیه بود و از حکما جالینوس برین است که حرارت
 غریزیه همان حرارت عنصر ناریست که از ترکیب او به عناصر دیگر در بدن^{انسان}
 ظاهر میگردد و از سطا طالیس برینست که حرارت غریزیه حرارت دیگر است
 که بعد از تعلق نفس بر بدن از سماویات بر بدن فایض میگردد و مزاج عبارت است
 از کیفیت خاصه که بعد از امتزاج و اجتماع تمام عناصر ایشان پدید می شود
 چنانچه در بحث معادن تبوض تمام مذکور شد و بدن و جسم و هر یک کل و تن جسم
 محسوس را گویند که بجملی اعضا و اجزای یک چیز دیده می شود فصل در بیان
 معنی روح و نفس لطیفه و نفس فیه سی باید دانست که حکما و اطباق گفته اند که هر از
 از روح جسمی است لطیف تجاری که از اخلاط لطیفه پدید می شود چنانچه اعضا
 از اخلاط کثیفه متکون میگردد و مراد به اخلاط خون است و صفرا و سودا
 و بغم و اینها را اخلاط اربعه گفته اند و متفرقه و جای قرار این روح را در کاسه

جانب چپ دل داشته اند و چون مقرر شد که مرتبه اشیا بسته وجه می باشد
 اعلا و ادنی و اوسط بنا برین این جسم لطیف بخاری که روح است و در صفت
 لطافت مرتبه خواهد بود اعلا و ادنا و اوسط حکما نظریه این حال روح را
 بسته نوع داشته اند روح نفسانی و روح طبیعی و روح حیوانی اول که روح نفسانی
 عبارت است از آنچه لطیف تر باشد از اجزاء روح که از دل متصاعده می گردد
 و بالا بر می آید و بدماغ میرسد و منشأ حواس میگردد و شرح این در بیان حواس خواهد آمد
 دوم که روح طبیعی عبارت است از کثیف ترین اجزاء که از دل بر میخیزد و سنگین
 و انزلیان فرود می آید و منشأ افعال طبیعی میگردد که آن تغذیه و تنمیه و تولید
 مثل حیوانچه تفصیل آن در بحث نباتات گذشت سیوم که روح حیوانیت عبارت
 است از اجزاء روح بخاری که در لطافت متوسط بود و او را در تحریف السیرل
 یعنی در کا و کی چپ دل قرار داده اند که می باشد و ماده هوا و نفس می شود

بواسطه مددکاری شش و از پیچیده که منشأ نفس و دم روح حیوانی است
 منفعت و مضرت هوادین آدمی تأثیر بیشتر دارد از دیگر چیزها چون معنی
 روح بدین شد باید دانست که نفس ناطقه و نفس انسانی عبارتست از صورت
 نوعیه انسان که بواسطه اعتدالی بیشتر که اجزاء عناصر را حاصل شده پدید می شود
 و ماده عنصری متعلق می گردد و این نفس انسانی نفس ناطقه گفته اند چنانکه
 مشهورترین افعال او صفت نطق است اگر چه او منشأ افعال دیگر هم می گردد
 چنانچه خواهد آمد و نفس قدسی عبارتست از صنفی از نفع نفس ناطقه که آن
 نفس ناطقه است که بکمال دانش و ادراکات عقلیه رسیده باشد چنانچه نفوس
 انبیا و حکما و صلح دوم در بیان چگونگی پیداشدن نوع انسان در ^{حال} ابتدا
 که بطریق توالد و جفتی باشد زواده را چون معانی الفاظی که در ^{آن} دستور
 ضرورت بود معلوم شد باید دانست که هرگاه که این عبارت گفته شود

که فلان شیئی ترقی نموده بر زیر کان پوشیده نخواهد بود که مراد ازین
 عبارت آنست که این یک امر در زمان پیشتر حالتی داشته که آنرا که فروتر بود
 از حالتی که در زمان حال بدان موضوع است بنابرین آنچه در کلام حکما و عرفا واقع
 که انسان از مرتبه جاد و نبات و حیوان ترقی نموده این قصد باید نمود که این
 یک امر که صورت نوعیه انسان است و زمانی حالت جاد و معدنی داشته
 و در زمانی بعد از آن حالت نباتی او را پیدا شده و در زمانی بعد ازین حالت
 حیوانی او را حاصل گشته و درین زمان بجاقت انسانی صوف شده و این قصد را
 برین وجه ملاحظه نمیتوان نمود که آنچه صورت نوعیه معدنی بود صورت نوعیه
 نباتی شدن و آنچه صورت نوعیه نباتی بود دیگر بار صورت نوعیه حیوانی گشته
 و آنچه صورت نوعیه حیوانی بود صورت نوعیه انسانی شده زیرا که صورت نوعیه
 این چهار مرتبه بمواد ایشان متعلق می باشد پس تعالی صانع نوعیه بی آنکه تواند بود

و با ماده نیز نمیتواند بود و این ظاهرست چرا که هیچ ماده بی تعیین خارج
وجود ندارد و مادام که او را تعیینی باشد نتواند بود که تعیین دیگر قبول کند
و وجه دیگر و ششتر اینست که مثلاً صورت نوعیه معدنی گاهی وجود می یابد
که عناصر بایکدیگر امتزاج یابند و مزاج خاصی پیدا شود که قابل صورت
معدنی گردد و تا آن مزاج خاص باشد آن صورت معدنی نیز بایدشود پس نتواند بود
که صورت معدنی صورت نباتی گردد و بعد از فانی شدن آن مزاج حاصل آن صورت
نوعیه معدنی باقی نمی ماند پس صورت نوعیه معدنی صورت نباتی نتواند شد و تفصیل
تحقیق ملاحظه این کلام که معادن ترقی می نمایند و نبات می شود و نبات ترقی
می نمایند و حیوان می شود و حیوان ترقی می نماید و انسان بگیرد و برین وجه ملاحظه
باید نمود که چون از اسباب فلکی که تاثیرات سماوی باشد عناصر بایکدیگر امتزاج
یابند و معدن ایشان بر تیره بود که قابل آن باشد که مزاجی بران مرتب گردد که لایق

بصورت معدنی باشد و قبل از پیداشدن مزاج و صورت معدنی دیگر با
 بتاثیرات فلکی آن اعتدال پیدا شده ترقی نماید و زیاده گردد و بر تبه که قابل
 آن شود که مزاجی بران مرتب شود که لائق بود بصورت نباتی و دیگر بار هم
 بتاثیر اجرام سماوی آن اعتدال پیدا شده دوم بار پیش از ترتیب مزاج
 و صورت نباتی بر وی ترقی نماید و زیاده گردد و بر تبه رسد که قابل آن شود
 که از وی مزاجی حاصل گردد که لائق بود بصورت نوعیه و نفس حیوانی و قبل
 از ترتیب تعلق صورت نوعیه حیوانی بوی دیگر بار هم بتاثیرات فلکی و انجم این
 اعتدال پیدا شده سوم بار ترقی نماید و زیاده گردد و بر تبه رسد که لائق آن
 که از وی مزاجی پیدا شود که قابل صورت نوعیه انسانی باشد و نمودار ترقیات
 این اعتدال در صورت محسوسه نیز مشاهده می شود چنانچه در فوکه از ابتدا پیداشدن
 تا کمال نفخ و چنانچه در طعانی که طبّاح آنرا طبع مینماید که از آغاز طبع تا بوقت

محسوسه

ناکول شدن آن در هر ساعتی حالتی و اعتدالی پیدا نمی سازد که بهتر است
 از زمان سابق چون ترقیات اعتدال مقرر گشت باید دانست که مقرر
 همه این است که موطن تغلق اعتداد کرده ارض است یعنی جاییکه این چهار ضلع
 که عناصر اند با یکدیگر آمیزش نمایند گره زمین است بنا برین هرگاه که این اعتدال
 چهارم که کمال و نهایت اعتدال است پیدا شود از امتزاج عناصر درین گره
 زمین البته بعد از مدتی لایق کمال حکمت که برین اعتدال بگذرد از درون خاک تیره
 جسی متحرک گردد بصورت آدم و آدم خاکی که بی پدر و مادر حیوانی باشد
 این آدم است درین اعتدال چهارم که بمنزله نقطه است در ماه چهارم اگر تاثیرات
 آبار علوی یا ده بود از تاثیرات اقطاب سفلی آسمانی که از خاک ظاهر
 نباشند که منتهای آبار علوی است در رسانیدن اثر خود باده که از نوع او باشد
 با آنکه طبیعت نیز تمام خضای آن می کند که ماده را مغلوب سازد و اثر خود بدین

و اگر درین اعتدال چهارم تاثیرات اُجهات سفلی زیاده بود از تاثیرات اُبلوی
انسانی که از خاک پیدا شود ماده باشد که آنرا حوا گفته اند بزبان سریانی
و او مشابه اُجهات سفلی است در قبول کردن اثر از انواع خود **نظم**

خداوند که این نو باوه برگزینست	از من بود دست او را دایه فکرست
--------------------------------	--------------------------------

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اِلْحَقُّ حَقًّا وَاَمْرٌ قَهْرٌ اَتَّبَعَهُ وَاِنَّ اَدَمَ وَاَوْحَاکُمَا
بعد از ظهور ایشان از خاک بدی مدید مبهوت و متحیر باشند و تمام قوا و حواسشان
در رعایت فکور بود و تجرد و شامیدن کم احتیاج داشته باشند و غایت مد
بقای ایشان یک روز و دوره کوچکی باشد که در آن دوره ظاهر شده باشند اگر در اول
روز بوده باشد ظهور ایشان و اگر در اقل روز آن نبوده باشد بمقدار کمی آن
بقای ایشان نیز کمتر باشد از یک روز چنانچه اشارتی بدین فته درین آیه که
قَالَ کَمْ لَبِثْتُ قَالَ لَبِثْتُ یَوْمًا اَوْ بَعْضُ یَوْمٍ وَّمَقْدَارِیْنَ

یک روز دوره بر مقرر حکما هزار سال است که متعارف است این روزگار است
چنانچه برین اشاره شده و بدین آیه که ان یوما حنک ربک الف سنة
تمنا توعدون و این آدم و حوا در اول روز ظهور خود نطق خارجی داشته باشند
یعنی سخن گو نباشند و از دواج نیز نداشته باشند و در آثار روز خود از مقام
سجده با به لفظی چند اشاره نمایند و یکدیگر را بخت گیرند و فرزند شود در وقت
زیاد از آنچه حالا معهود است **فصل در بیان پیدایش اعتدال چهارم که مرتبه**
انسان است پیشتر گفته شد که مراد با اعتدال عنا صر تکافو و برابر بودن اجزاء عناصر
که این احوال شش اند بلکه مراد با اعتدال عدل و قسمت عنا صر است و معنی این
عبارت حکما نیز بسیاری از زیر کان پوشیده است پس باید دانست که مراد بعدل
در قسمت آنست که هر مقداری از اجزاء آتش که گرفته شود مقداری چندان باد و آب
و خاک گیرند که چون با یکدیگر آمیخته شود قابل ترکیب گردند چون پیشتر گفته شد

که اول اعتدالی که از امتزاج عناصر پیدا می شود اعتدالی است که قابل مرتبه
 معدنی میگردد و اعتدال چهارم که کمال اعتدال است صورت نوعیه آدم را قبول می کند
 پس البته پیدا شدن این اعتدال چهارم در مدتی خواهد بود و از ادوار فلكی حساب آنچه
 پیدا شدن فرزند از نطفه و تولد او که در مدت شش ماه می باشد یا نه ماه و مدت
 پیدا شدن این اعتدال چهارم بر قانون حکمت هفت هزار سال است که هفت روز
 هفت دوره کواکب سیاره است و چون ازین مدت در گذرد بعد از آن بیست و هزار سال
 که مشتمل بر یک نوره ثابت است این اعتدال چهارم وجود می گیرد و بعد از گذشتن
 بیست و هزار سال در سیصد هزار سال متعارف که اجتماع تمام کواکب سیاره می شود
 در اول درجه محل دیگر با اعتدال چهارم پیدا می شود پس بنا برین خواهد بود که آدم
 خاکی بی پدر و مادر ظاهر گردد و آدمی ابیاد از نسل آدم پیشینه و چون هر دو بر
 پیدا شدن یکدیگر و قوف یا بند از حال یکدیگر تعجب نمایند و در بعضی از گفتگوها

شیخ محی الدین مسطور شده که منقول است که آدی خاکی این دَوْره در بادیه آرمی

رسید و تعجب بسیار نمود نظم	نکند از حیات نه چرخ افلاک
رقوم هندسی بر تخته خاک	چنان کرد آفرینش را به آغاز
که پی بردن نماند کس آن اثر	فصل در اشارت به نبی عتیقی سید ایشان

این اعتدال چهارم باید دانست که حکما مقرر داشته اند که عالم اجسام از
 فلک اعظم است تا کره خاک و گفته اند که اثر نفس کلی از بیرون جسم عالم می آید
 و بنقطه فلک اعظم می پیوندد و از فلک اعظم بفلاک ثابت میرسد و از آنجا
 به کواکب سیارات میرسد و از ایشان به نقطه از کره خاک می پیوندد که آن نقطه
 مرکز عالم و محل عالم و قلب عالم و وند الارض و جزء لای تجزئی گویند و این
 نفس کلی که برین نقطه خاک می پیوندد و هزار سال که سیه و شصت هزار دَوْره
 فلک اعظم بود در وی مؤثر باشد و اثر نفس کلی بدان نقطه متعلق بود و همه عالم را

روی بدان جزو خاک بشاک بواسطه اوفیض گیرند و بعد از هزار سال آن نقطه
مُبدل گردد و بمقطه دیگر از خاک قائم مقام آن نقطه شود و مرکز عالم گردد
و باز عالم را هزار سال دیگر روی بدین جزو خاک باشد و همچنین میسرود و تا به جزو
از اجزاء خاک بن شرف عدل برسد و این نیز ظاهر است که هر جزوی از خاک
که عروج و ترقی نماید جزو دیگر و بهبوط و منزلت قائم مقام آدمی گردد پس اثر

نظم خرداری که سیاهان فلک	نفس کل همیشه پیوسته باین عالم
درین محراب که معبودشان کیست	چرا گردند گرد کعبه خاک
ترا بر سیرگردون هبیری نیست	وزین آمدن مقصودشان چیست
اگر دستنی بودی خود این را نه	جزین کن نقش دایم سر سرنیست
فصل در بیان امتزاج عناصر با یکدیگر	یکی زین نقش بهادر دای آوا

باید دانست که مقرر حکما این است که امتزاج عناصر بر وجهی خاص میباشد

اعتدال خاص می گردد و اعتدال خاص سبب پیدایش منراج خاص می شود
و منراج خاص سبب پیدایش منراج فایض گشتن صورت نوعیه و نفس خاص
می گردد پس سبب پیدایش مرکبات آمیزش عناصر بود و این آمیزش بی سببی
نمی تواند بود چرا که مقرر گشته که هر یک از عناصر امکان طبعی است که مخالف
مکان آن دیگر است پس آمیزش عناصر تواند بود مگر آنکه بعضی از عناصر در مکان خود
بیرون آیند به جبر و زور و در مکان عنصر دیگر در آیند تا پاکدگر آمیزش یابند
و حکما سبب آمیزش عناصر را دو چیز دانسته اند یکی نسبتی چند خاص که عناصر را
با فلکیات پیدای می شود و یکی دیگر امری چند که از سخاوایات پیدای می شود و بعضا
متعلق می گردد و دوم امری چند است که از سخاوایات پیدای می شود چنانچه
حالتی چند که از گردش فلک در عناصر پیدای می شود و ماده هر عنصری قابل آن
نی گردد که همواره نوعیه هر عنصری اول در ماده خود اثر می کند بعد از آن

در ماده عنصري ديگر و اول که نسبي چند خاص است که عناصر را با فلکیات پيدا
مي شود چنانچه آفتاب محاذي و برابر موضعي از زمين واقع مي شود و اين سبب آن ميگردد
که آن موضع زمين روشن گردد و قبول شعاع آفتاب نمايد و اين روشني آن موضع
سبب آن مي شود که آن موضع و آنچه در آن موضع باشد گرم گردد و اين گرم شدن
سبب آن مي گردد که آن جسم گرم شده را اضعاف نمايد و به بالا برآرد يا آنکه آن
جسم مشتعل و گرم شده خلطه يابد و حجم او خرد گردد چنانکه گذشت و اين صعود
و بالا بردن جسم گرم شده يا تختل و خرد شدن حجم او سبب آن ميگردد که آن
عنصر از موضع طبيعي خود بغير زور و بيرون آيد و اين بيرون آمدن اين عنصر مختل
و مضاعف از موضع طبيعي خود سبب آنست که اين عنصر ميگردد با عنصر ديگر و بيان
چگونگي آنست که عناصر بر وجهي که موجب اعتدال خاص گردد و بيان حقيقت مزاج
و بيان آنکه مزاج غير نفست مجموع در بحث معادن نباتات گذشت

فصل در توضیح این قول حکما که نفس سر بر دنی جامع عنا صر بدن خود است
 باید دانست که در بحث نبات گشت که نفس غیر مزاج است و مقدم است
 بر مزاج و نفس آنست که جامع و حافظ عنا صر است بقهر و بزریرک خیر و شر
 نخواهد بود که درین سخن جفائی و اعلاقی هست چرا که با اتفاق همه نفس جزوی
 بر شخصی از مساعد و نبات و حیوان و انسان که به بدن متعلق است اثر حاصل و
 بعد از تعلق اوست بآن بدن پس چگونه توان گفت که آن نفس جمع عنا صر خود
 و تحقیق این سخن آنست که معنی گردش فَلَاک آنست که هر چه در حد قوت است
 و ممکن است که پیدا شود و سجد فعل می آید و ظاهری گردد پس هر نفسی که این دم به بدن
 متعلق میگردد بتدریج از قوه بفعل می آید و چون بفعل آمدن ظاهر شدن
 نزدیک می گردد آنچه در ظهور خود به آن محتاج است از اجزاء عالم جذب
 می کند و جمع مینماید پس چاره نفسی باعث بود بر جمع شدن عنا صر که اصل ترکیب

بر بدنی است که او محلّ کمال ظهور آن نفس است چنانچه در فصل پیشتر اشارت
 بدین نکته در بیان اسباب امتزاج عناصر و طالب محقق را باید که قدیم بودن صورت
 نوعیه بر چیز را بدین وجه ملاحظه نماید که هر آنچه حادث است صورت شخصیه نوعی است
 و لازم نیست که صورت نوعیه را یک صورت شخصیه و مخصوص بوجهی آنچه نوع آدمی
 نیست بشر شخص پس چنین باید دانست که شخص زید در حال صورت بسن در رحم
 و در حال سضع و علقه و نطفه بودن بی صورت نوعیه خود نیست و هر یک
 از این حالات یک صورت شخصیه در صورت نوعیه آدمی او برین قیاس است
 صورت نوعیه نباتی نسبت به تنم و درخت و میوه و تخم که در میوه می باشد
 که صورت نوعیه نباتی با مجموع این مرتبه است فصل در نکته امتزاج عناصر
 باید دانست که آمیزش عناصر برین وجه وجود می گیرد که حرارت عنصر ناز
 که بعضی هوا مجاورت معانی و متصل می گردد و از راه هوا که پیوسته است

بجز آب و خاک آن حرارت ناری بود و عنصر آب و خاک که مجاور حصا
 یکدیگر اند می پیوندند و از تاثیر حرارت ناری در جزو آبی عنصر آب با جوهر هوا
 آمیزش می یابد بجهت آنکه مناسب یکدیگر اند در رطوبت و مولود می شود
 که آنرا بخار گویند و از تاثیر حرارت آتش در اجزاء خاکی عنصر خاک با آتش
 آمیزش می پذیرد بجهت مناسب و ریختن بر بنویه که هوایی که پیوسته
 خاک است از بسیاری حرارت که در وی پیدا می شود آتش می گردد چرا که آتش
 هوایست سوزنده بعد از آن با خاک آمیزش می یابد و مولود می شود
 که آنرا دخان گفته اند و بسبب آمیزش آب با هوا آب از مکان طبعی خود بیرون
 می آید یا آنکه هوا آن اجزای گرم شده را جذب می نماید و بمکان خود در
 آورده جهت آنکه اجزاء گرم شده آبی اند که است و اجزاء هوایی بسیار بسبب
 آمیزش خاک با آتش خاک از مکان طبعی خود بیرون می آید و بمکان آتش میل کند

یا آنکه آتش در ابرون می آورد بسبب اندک بودن آن اجزا گرم شده
 خاکی و بعد از آن در مکان هوا که متوسط است نسبت برکان آتش خاک و آب
 و محلی است که باعتدال نزدیکتر است این دو مولود بخار و دخان بیکدیگر جفت
 میشوند
 برین وجه که هر کدام که بیشتر باشد کمتر را بجانب خود می کشد تا اورا مثل خود
 چنانچه در خواص عددان متحابان طایر شده که جذب جانب اکثر است و اجزای
 از جانب اقل و بعد از ازدواج و جفت شدن این دو مولود بخار و دخان عناصر
 چهارگانه با یکدیگر آمیزش می نمایند و ازین آمیزش اعتدالی خاص پیدای می شود
 بحسب نسبت بیشنی یکی اجزاء عناصر با یکدیگر و ازین اعتدال خاص مزاجی پیدای می شود
 که قابل ترکیبی گردد که ماده و محل صورت نوعیه فرزندی شود و ازین چهار فرزند
 مرکبات که معادن است و نبات و حیوان انسان و باید دانست که این حرکات
 عناصر و اثراتی ایشان از اثر نفس کل است که از راه افلاک و انجم پیشانی پیوسته است

بلك مجموع عالم اجسام از حرکت و اثر نفس كل است كه او صورت عقل كل است
و تفصيل اين نوع تحقيق تا اين غايت بان مقتضى مسطور گشتن آن نه باشد فَأَوَّلًا

بِسُوْرَةِ مِثْلِهِ بَيْت	دوستان عیب من بیدل حیران کنید
گوهری ارم و صاب نظری میجوئیم	فصل در بیان نکته چند از حال عناصیر

باید دانست كه نهایت اجسام بسیط عنصر خاك است چنانچه بدایت او صیم
كل است كه فلک اعظم بود پس خاك در مقابله فلک اعظم باشد در مرتبه و چنانچه
تمام اثری كه از نفس كل بدن عالم میرسد اول بحسب كل متصل می گردد و از آنجا
باجزاء عالم میرسد عنصر خاك نیز محل ظهور تمام آثار نفس كل واقع شد
و نهایت مركبات نوع انسان است كه شخص و اسپین است در وجود چنانچه
عقل كل شخص اولین است در وجود پس نوع انسان در مقابله عقل كل واقع بود
و ازین جهت شخص انسانی عقل كل واقع می شود در مرتبه و حاصل شخص انسان است

پس عنصر خاک حامل تمام آثار علوی و سفلی باشد و باید داشت از سخنانی
 که در فصل پیشتر از حالات عناصر گفته شد شاید که بر خاطر یک مدقق و محقق
 خطور کند که بازگشت چهار عنصر به دو عنصر است یکی عنصر آتش که کیفیت
 حرارت لازم ذاتی است و دوام خاک است که کیفیت برودت لازم ذاتی است
 پس از کیفیات چهارگانه این دو کیفیت اصل باشد و از کیفیت حرارت کیفیت
 بیبوست ظاهر میگردد و از کیفیت برودت کیفیت رطوبت پیدای شود
 و چون حرارت ذاتی آتش برودت ذاتی خاک اثر می کند عنصر آبی پدید می آید
 چرا که آب گسیست که اخذ شده و دو کیفیت برودت و رطوبت لازم او می گردد
 و چون برودت ذاتی خاک در حرارت ذاتی آتش اثر می کند عنصر هوایی پدید می آید
 که هوای آتشی است خشک شده و دو کیفیت حرارت و رطوبت لازم او می گردد
 عنصر خاک جسم ساکن گشت در سفل و عنصر آتش نفس مجسم متحرک شد و چون مستقیم

در خاک از بالای او و این نفس و جسم از عقل فعال پیدا شده هر چند بیان
این امر از افشا و سرر بوبیت می گردد اما بجهت وقوف طایبان تحقیق این

جرأت نموده شد بمیت	ازان شد خایه خورشید بر نور
که تاریکیان عالم را دهن نور	بعالم آبرزان آمد جسم انگیر
که در طغی گیار امید به شیر	وصل ستوم در بیان چگونگی

پیداشدن فرزند آدم از پدر و مادر باید دانست که پیداشدن این چهار ^{فرزند} چار
سعدن و نبات و حیوان و انسان بطریق پیداشدن اعتدال چار گانه نسبت
بمبداء فطرت و اول خلقت است اما بعد از پیداشدن نوع این چهار فرزند
پدید آمدن شخصی ازین فرزند ان بقانون گیر می باشد در نبات و حیوان که ماده
تولید مثل است که آن بذرت در نبات و نطفه است در حیوان همان ماده ^{سبب}
پیداشدن آن شخص می گردد از همان نوع که این ماده از بوده است بشرط

که آفت بدان ماده نرسد و برین چند مخصوص بیاید از زمین یا از رحم و معادن
 گاه است که بخار و دُخانی که از موضع معدنیات برمیخیزد ماده شخص می گردد
 که از نوع آن معدنی باشد که آن بخار و دُخان از اجزای قاسیه بود چنانچه در بحث
 صواعق گذشت که بخار و دُخانی که از مکان معدنیات برمیخیزد گاهی که بسبب
 برخوردت کثیف و منعقد گردد مثل آن معدنی شود که از وی برخاسته دیده شود
 که از آسمان سنگ یا آهن فرود می آید و پیدا شدن معدنیات بدین وجه
 بر سهیل ندرت است و اغلب پیدا شدن او بدین وجه می باشد که برخورد و انفجار
 اعتدال معدنی پیدا می شود بنا برین تحقیق در معادن نیز تولید مثل بوده باشد
 و اینکه بر سهیل قلت می باشد میتواند بود که بجهت کثرت وصول آید بدان ماده
 که تولید مثل مینماید که آن بخار است و نسبت بماده که تولید مثل مینماید در نباتات
 و حیوان محل است که فطرت آن ماده مینماید از آفت که آن زمین است نسبت به نبات

در نباتات و رحم است نسبت به نطفه در حیوان فصل در بیان پیداشدن فرزند
 در رحم و شکم مادر و این حالات مشترک است میان انسان و تمام حیوانات دیگر
 باید دانست که فرزند در حالتی که در رحم و شکم مادر است او را جنین گویند و هر یک
 از این چهار چیز را که خون است و بغم و صفرا و سودا و کیموس گفته اند بزبان اویل
 و خلط گویند بزبان عرب و مجموع این چهار چیز را کیموسات چهارگانه و اخلاط اربع^{گویند}
 و مقرر حکما این است که جنین و فرزند از کیموسات چهارگانه پیدایمی شود و این کیموسات
 و اخلاط از غنا صر متولد می گردند برین وجه که اول غذا و طعام که در دمان
 بخایند اثری از پختگی می یابد و چون بمعدده فرود می آید بحرارة معدده پختگی
 تمام می یابد و متعضم می گردد یعنی از غذا تغیر می یابد بروحی که قابل آن می گردد
 و صلاحیت آن پیدایمی سازد که جزو معتذی و خورنده شود و آنرا هضم^{اول}
 گویند و آومانند کشاکش بطریق غلیظ می شود و آنرا کیموس گفته اند و این کیموس

از معده فرودمی آید به رگهای که نشان اما ساریقا گفته اند و آن رگهای چندان
 باریک که بجز پیوسته اند و بعد از آنکه این کیلوس یا ساریقا فرودمی آید از رگی
 که از باب الکید گویند بجز فرودمی آید و در تمام رگهای جگر متفرق می گردد
 و این لطیف کیلوس دو آنچه کثیف او باشد به روده دفع گردد و چون این کیلوس
 بجز در آید دیگر بار در جگر بختگی بیاید بحرارة جگر آنرا بهضم دوم گفته اند و جزا
 کیلوس البته بعضی لطیف بود و بعضی کثیف از آنچه لطیف بود اگر حرارت را
 در حد غایت و کمال قبول نماید صفر باشد و اگر حرارت را بعد اعتدال قبول نماید
 خون بود و آنچه کثیف بود از آنجای کیلوس اگر حرارت را قدری قبول نماید
 و خام بماند در جگر بلغم شود و اگر حرارت را در حد کمال قبول نماید می شود
 و جگر در حالت بختگی دادن کیلوس یا معتدل بود یا غیر معتدل اگر جگر معتدل
 کیلوسات چهارگانه که پیدا شوند آنرا اخلاط طبیعی گویند و اگر جگر معتدل نباشد

اخلاط چهارگانه را که متولد گردند کیموسات غیرطبیعی گویند و حکما ماده
 خون طبیعی را از غذای معتدل داشته اند و ماده صفراوی طبیعی از غذای لطیف
 یا بس داشته اند و ماده بلغم طبیعی را از غذای داشته اند که غلیظ و بسیار رطوبت
 و ماده سوائی طبیعی را از غذای غلیظ و خشک داشته اند بعد از آن سلطان طبیعت
 این خون حاصل کرده جگر را بر اعضا قسمت مینماید تا غذای ایشان گردد و آن
 ماده کیلوس در خون پخش میگردد و دیگری با بدو اجزای یا به کیلوس که قابل غذا شدن
 آن را از جگر برگرفته دفع می کند و از کلیتین از دو گرفته بمشانه میفرستد
 و از مشانه به اخیلیل یعنی به آلت زن و مرد تا مدفوع شود و فضل که ازین
 کیلوس طبوخ در جگر مانده باشد اکثر آن را با بول دفع می نماید و کمتر آن را
 به زهره و سپرز می رساند و فضل و کثیفی که از کیلوس اول در معده باشد
 آنرا از مژر روده دفع کند و قدری از سودا را بر معده ریزد تا عضله

مخرج پیش و پس را بگزدا حیوان ناطق و غیر ناطق بدانند که وقت دفع نطفه
 شده است و از کیموسات و اخلاط چهارگانه آنچه طبیعت آنرا با نشانی می
 یعنی دو گوشت یا رچه غدود مانند آن منی و نطفه شود و چون دو نطفه
 نر و ماده در رحم جمع گردند و با هم آمیزش نمایند بر وجه مزاج از ایشان
 فرزند پدید آید فصل در بیان حالات نطفه باید دانست که اطباء و حکما بر آنند
 که منی نر و ماده هرگاه که در رحم جمع گردند رحم احاطه ایشان می نماید و قوت
 از روح نفسانی و طبعی حیوانی که منی نر حامل آن گشته است قائم می گردد و استعداد
 آن می شود که عمل نماید و بدین سبب منی و نطفه را شش حالت پیدای می شود حال
 اول آنست که ازین قوه منی را غلیانی و جوششی پیدای می شود تا این قوت
 بموضع چند حرکت نماید که لایق به ارواح سه گانه بود و ازین جوشیدن چهار
 نطفه پیدای می شود و نطفه اول محیط سطح ظاهری منی می گردد و از وی غشا و پرده

ظاهر می شود و منی در درون می قرار می گیرد تا حرارت غریزی منی محفوظ
 ماند مانند پرده تخم مرغ که زرده را گرد برآمده و این پرده را عرقی گفته اند
 و نفخه دوم غوری نماید و فرودی رود در میان است رطوبت منی بر شکل
 مخروطی یعنی شکلی که پایان او گرد باشد و سر او باریک و این موضع دل میگرد
 و دو نفخه دیگر متصل به نفخه اول بر می آیند و یکی بجانب بالای رود
 و موضع دماغ می گردد و یکی دیگر بجانب است می رود و موضع جگر می گردد
 و حال دوم آنست که در نطفه نقطه چند سرخ از دم طمث پیدای شود و در
 امتدادی و سرایت میکند و درین حال دوم در غشاء عرقی و پرده که برگردنی
 برآمده منافذ و سوراخی چند پیدای شود تا ازین مجرای دم طمث یعنی خون حیوانی
 به موضعی چند که در حال اول نطفه تعیین یافته در آید که آن محل دل است و دماغ
 و جگر و سهریز در حال دوم بیات و شکل سره و ناف نقش می بندد و حال سوم آنست

که نقطه علقه می گردد یعنی مثل خون بسته و حال چهارم آنست که نقطه
 مضغه می گردد یعنی مثل گوشت پاره خائیده و درین حال اعضا بی
 یعنی دل و دماغ و جگر از یکدیگر امتیاز می یابند و معین می گردند و دم طشتی
 یعنی خون حیوانی از صلب در رحم سرایت میکند و از رحم برین مضغه
 ترشح می نماید و همه اعضا مختلفه تمام میگردند و روح حیوانی بفرزند
 متعلق می گردد و حال پنجم آنست که اعضا بعد از اتمام پذیرفتن از یکدیگر
 دوری گردند و فراج از ماده بر اعضا فایض میگردد و حال ششم آنست
 که چون اعضا و آلت از ماده از یکدیگر امتیاز یافتند از رگها و پی ها
 که اصل اند در بدن عروق و اعضایی که فرع اند پیدای شوند و هر خطی
 و نشانی که در بدن خواهد پیدای شود و خلقت جنین و فرزند در رحم تمام
 می گردد و هر یک از این شش حال را نامی و تدقی هست **فصل**

در بیان نامهای حالات شش گانه نطفه و مدت هر یک از ایشان امیدن فرزند
 باید دانست حال اول نطفه را حال دریدنی غشائی و عرقی گویند و حال دوم را صفائی
 و طبعی توان گفت و نطفه را درین حال امشاج گفته اند و حال سوم را علقه گفته اند
 و حال چهارم را مضغه خوانده اند و حال پنجم را حال ذکورت و انوثت توان گفت
 و حال ششم را جنین گویند باید دانست که مدت هر یک ازین شش حال در روز و ماده متفاوت
 می باشد مدت حال اول در زشش روز و شش اند و در ماده هفت روز و از مقدم
 اطباء حکیم بقراط منقول است که دیده است که نطفه در روز ششم از زنی که قصص می کرد
 افتاده در درون پرده شل عرقی و پرده که گرد زرده تخم مرغ برآمده و درین
 حال اول قوت مصوره بی مدد رحم در ماده منی تصرف می نماید و در باقی حالات
 استمداد می نماید از رحم و بعد از مدت حال اول چون سه روز دیگر بگذرد حال دوم
 پیدا شود چنانچه آغاز حال دوم از روز نهم باشد یا دهم و مدت حال دوم

در بیان وقت

در بیان وقت

در بیان وقت

در بیان وقت

شش روز می باشد و در روز پانزدهم یا شانزدهم حال سوم پیدا شود و مدت
 او دوازده روز می باشد یا چهارده روز یا پانزده یا نوزده یا بیست و هفتم
 یا سی و یکم یا سی و دو روز می شود و مدت او نه روز است و بعد از آن حال
 پنجم پیدا می شود و مدت این چهار روز می باشد یا پنج روز بعد از آن حال ششم
 پیدا می شود پس مدت این شش حال چهل روز می باشد یا چهل و پنج روز مقرر حکماست
 که کمترین مدت صورت بدن نرینه سی روز است و غایت آن چهل روز و کمترین
 تمام شدن صورت ماده نرینه سی و پنج روز است و غایت آن پنجاه روز است و این
 نیز مقرر حکماست که هر مقدار از مدتی که صورت فرزند کمال پذیرد بدو آن
 مقدار که بگذرد در رحم جبین گیرد و چون آن مقدار مدت جبین بگذرد
 بزیاید چنانچه اگر فرزند در سی روز صورت گرفته بعد از شصت روز بجنبند و بعد
 از صد و هشتاد روز که ششماه باشد بزیاید و برین قیاس بچاقی احتمالات

باین اقل مدت حل که تواند بود که فرزند بزاید شش ماه باشد که بگذرد در ماه
 هفتم بزاید و اکثر مدت حل آنچه وجود گرفته است چهار سال است و فرزند
 اگر در ماه هفتم بزاید اغلب آن بود که بزید و اگر در ماه هشتم تولد یابد اغلب آن بود
 که بزید و اگر در ماه دهم بزاید حکم ماه هشتم داشته باشد فصل در بیان سبب طبعی
 زائیدن فرزند و مولود و بیان مایات جنین در رحم و بیان اغشیه و پردامیه
 که محیط جنین می باشد باید دانست که سبب طبعی یعنی سبی که طبیعت فرزند در رحم
 آن می کند که فرزند بیرون آید آنست که چون فرزند در رحم تمام الخلقه شده است
 نمی تواند نمود بعد از او هوای اندک که از رحم به و میرسد و بدین سبب بیرون آید
 و رحم نیز معاونت می نماید تا آنکه گشاده می گردد و اغشیه منقبض می شود و می رود
 و رطوبات منزله یعنی تره های پخته شده در رحم روان می گردد و سرفرزند بزیر
 زرد می آید تا میل او بیرون آمدن بیشتر گردد و زائیدن آسان تر شود باید دانست

اینست که
 بعد از زائیدن
 سبب بیرون آمدن
 فرزند است

والت بول او در غایت تنگست و پرده سوم را سلا گفته اند و این پرده است
 که محاسن و پشیده می باشد بفرزند بر وجه احاطه و این پرده غلیظ تر بود از مشیمه
 و این پرده از فرزند بخاری چند قبول می نماید که بمنزله عرق بود از مردم فصل
 در بیان سبب زرماده شدن فرزند و سبب مشابهت او با مادر یا پدر یا غیر
 و سبب توأم بودن که فرزند دو میزاید یا بیشتر و بیان پیدا شدن و منقطع شدن حیض
 باید دانست که حکما سبب کورة و زرد بودن فرزند را از حرارت رحم یا حرارت منی
 یا حرارت برد و داشته اند و سبب انجاست داده شدن فرزند را از برودت اینها
 گفته اند و سبب مشابهت فرزند را این گفته اند که ماده نطفه یا جان واقع شود
 که مشابهت به پدر قبول نماید و بسبب جهت غالب بودن نطفه پدر یا آنکه نطفه
 جان واقع شود که مشابهت با مادر قبول نماید و بسبب جهت غالب بودن نطفه مادر
 یا آنکه نطفه جان واقع شود که مشابهت با پدر و پدر در قبول نماید در دو عضو

یا بیشتر جبهه بمقامت هر دو نقطه با یکدیگر یا آنست که نقطه جهان واقع باشد
 که هیچ یک از منتهایست مادر و پدر را قبول نماید بلکه مشابیهت بغیر مادر و پدر را
 قبول کند بحسب سبب خزینه ارضیه یا سادیه و یا بدست که سبب ام یعنی سبب
 اینکه بچه دو میزاید یا بیشتر و آن را بسیاری نمیست که در درون رحم بدو بخش می
 یا بیشتر باید دانست که زن حامله و بچه دار را حیض نمی باشد مگر سبب قلت
 و ندره جبهه آنکه طبیعت مقتضی آنست که دم طست و خون حیوانی مادر از ممر
 رحم غذا بچیه گردد و پسیداشدن حیض در میان ده سالگی و پانزده سالگی واقع
 می شود و گاه می باشد که در بلاد گرم سیر و جای که هوای او گرم باشد پیش
 از ده سالگی حیض ظاهر گردد و در بلاد سرد و سیر و جای که هوای او خشک بود
 بعد از پانزده سالگی حیض دیده شود اقل مدت حیض او دو روز داشته اند
 و اکثر آنرا هفت روز اقل مدتی که در میان دو حیض واقع شود نیست و روزا

و اکثر آن سی روز و هر چه غیر اینها واقع شود غیر طبعی باشد و زمان منقطع
 شدن حیض از سی و شش سالگی است تا شصت و مراة نفار یعنی زن آئینه
 نفاس و یعنی غونی که از وی آید در زاییدن کران که زنیه باشد زیاد از سی
 نمی باشد و در انات مادینه اکثر از چهل و ز می باشد و اگر زیاد ازین واقع شود
 غیر طبعی بود و وصل چهارم در بیان تحقیق چند که نسبت به دازده قوت که
 مشترک است میان انسان و تمام حیوانات دیگر که تمام الخلق باید دانست که در
 نتیجه چهارم که در بیان مولود حیوان شده است مقرر گشت که هر حیوانی که خلق این
 تمام بود او را دوازده قوت می باشد و در ا قوت محرکه گفته اند و ده دیگر را قوت
 مد که در بیان هر یک مجمل گذشت اکنون باید دانست که آن سه قوت باهشت
 خادم که در نباتات می باشد در آدمی نیز هست با این دوازده قوت دیگر که در حیوا
 غیر ناطق یافته می شود و ازین دوازده قوت حیوانی دو قوت محرکه که یکی را

قوت شهوی گفته اند و یکی را قوت غضبی در تحقیق این بر دو چنین باید دانست
 که حرکت اختیاری آنست که از چیزی در وجود آید برین وجه که آن چیز را قوت آن بود
 که آن حرکت بکند یا ترک آن نماید و حکما گفته اند که حرکت اختیاری چهار مبدأ تشریف است
 اول مرتبه که آن بعد مراتب است آنست که چون بخمال یا بوحش در آورد که فلان فعل
 سبب آن می گردد که آنچه طبع بآن میل است و بوجد میگردد یا آنچه طبع از آن مشتقت
 و در میگردد و دوم مرتبه که بعد از مرتبه اول می باشد قوت شوقیه است که در حیوان
 رغبت و تنف پیدا می شود نسبت بیک از آن دو چیز که اعتقاد نمود و این شوق
 حیوان اگر بطلب چیزی نافع یا لذیذ بود نسبت بآن حیوان بر حسب ادراک او آنرا شهوت
 گفته اند و اگر شوق حیوان بدفع چیز مکره بود از خود یا بطلبه کردن بچیزی که بدو
 ضرر رساند بموجب ادراک آن حیوان آنرا غضب گفته اند و سوم مرتبه که بعد از مرتبه
 دوم می باشد آنرا اجلاع گفته اند و این اجلاع عبارت است از غم خرمی که بعد از تردد

در امری حاصل می شود و این غرم جرم به اراده و گراست گویند و این غرم
 جرم غیر شوق است بجهت آنکه شخصی گاه هست که بواسطه علاج مرضی قصد خوردن
 چیزی نمی نماید که مشتتها و مرغوب نیست چنانچه در خوردن داروهای
 تلخ و ناگوارنده و گاه هست که شخصی گراست میدارد از خوردن چیزی که
 مرغوب طبع است در صورتی که آن چیز مضر مراح او بود و چهارم مرتبه
 که بعد از اجتماع می باشد قوتیست که مُنبث و پرتان است در عضلی که محرک
 اعضاست و این قوت غیر قوتهای دیگر است و دلیل برین آنست که گاه هست
 که شخصی مشتاق و عازم است بحرکت نمودن قادر نیست چنانچه در شخص مفلوج
 و گاه هست که شخصی قادر است بر حرکت و مشتاق و عازم نیست و باید دانست
 که حکما اطمینان فرموده اند که رُوحی که حامل قوت حرکت است در عضوی
 نفوذ میکند که منشأ او دماغ است یا نخاع چنانچه تشریح او در خارج کتاب خواهد آمد

و دلیل بر اینکه آن روح در عصب نفوذ دارد این است که هرگاه عصب
عضوی محکم بسته شود و چیزی آنچو بالای موضع بسته شده باشد از طرف سر آنرا
حسن حرکت برقرار ماند و آنچه زیر آن موضع بسته شده باشد حسن حرکت او
باطل می گردد فصل در بیان تحقیق چند که نسبت بقوت لامسه دارند بیشتر
گفته شده که از ده قوت مذکور که در حیوان تمامی باشد پنج را حواس خمس
ظاهر گفته اند و حواس خمس ظاهر لامسه است و ذائقه و شامه و سمه و بصره
پس از حواس خمس ظاهر یکی قوت لامسه است و این قوتیست که اعضا ظاهرین
قوت درمی یابد حرارت و برودت و رطوبت و خشکست و ثقل و خفست
و ملامت و حس است را از جسمی که مایه عضوی گردد و حکما متفق اند بر این که این
قوت مثبت و پریشان است در پوست تمام اعضا و در کف دست این قوت بیشتر
می باشد به تشخیص در پوست انگشتان ظاهر در پوست انمله شباهت یعنی گره انگشتی

که در پهلوی انگشت شست می باشد و باید دانست که حیوانات این قوت است
 حیوان است باین معنی که نرگاه که این قوت است از تمام اعضای حیوان دور گردد
 حیات آن حیوان نماند و حضرت شیخ ابوعلی عکرمی گفته فرموده که این قوت
 و موجب ترین حواس است نسبت بچگونگی زیستی که مزاج هر حیوانی را بحد
 از حرارت و برودت مقتضیست که اگر اندکی از آن تعدیل نماید گردد و پاک شود
 آن حیوان ضریباً بدیالاک گردد و حیوان باین قوه حرارت و برودت را که موجب
 ضریباً بدیالاک میگردد اندر اک می نمایند فصل در بیان تحقیق چند که نسبت بقوت
 ذایقه دارد و این قوت مشعروالت دریافتن طعم چیز است و آلت این
 دریافت عصبیست که از دماغ بزبان آمده و طعم شیا از نه طعم بیرون
 که آن حلاوت و دسومت و خموشست و طوحت و حرقت و مرارت و عصبست
 و قبض و تقاهت است تحقیق این در نتیجه معادن گذشت و این قوت در بقیم

فعل او تمام نمی شود و اگر بواسطه طوبیت لعابیه که پیدا شدن او از لقیست
 که او را ملعبه گویند چنانچه در تشیح زبان مشاهده آمد و در او را که معلوم است
 که این طوبیت لعابیه خالی باشد از مثل طعم مطعوم و ضد طعم مطعوم و باید دانست
 که قوت ذایقه شتمل است بر ادراکات لمسیه از برای آنکه اگر با طعم چیزی
 و تفریق مجرد مخصوص یافت شود حرارت و تیزی حادث میگردد و اگر با طعم
 تفریق بی اسخان یافت شود حموضت حاصل می شود و اگر با طعم کثافت لازم
 می آید عفوضت پیدائی شود مقرر چنانکه این است که بعد از قوت لامسه قوتی
 که احتیاج چنانکه بیشتر است این قوت ذایقه است از برای آنکه در ترکیب
 بدن حیوان حرارت و طوبیت است و مقرر است که چون حرارت و طوبیت
 عمل نماید اسنجه متصاعده می گردد و چون بخار از بدن بسیار متفع گردد
 بدن ضعیف شود و چون ضعف مستولی گردد مفضی گردد و هلاکت جانور و جاندار

و تدریجاً ضعیف میگردد و غذای قوت فوق کمال نمیکرد و قوت فوق
 محتاجترین قوتها و دیگر باشد فصل در تحقیق نسبت بقوت شامه از حواس
 ظاهری یکی دیگر قوت شامه است و این قوت است که مشعر بر ادراک و بویها
 و آلت این قوت ششم و زایدست در اول دماغ که مشابه اندید و سیمان
 و مستقر و تبع دلالت میکند که مادام که هوای که با او بوی آسخته بود دیدمان
 ششم و دریافتن بوحال نمی شود و در ادراک بویها بسیار می باشد اما از یاد
 از دو نوع نام برده نشسته است یکی رایحه طیبیه و دیگر کریمه یعنی بوی خوش
 و ناخوش فصل در تحقیق نسبت بقوت سامه از حواس و این قوت است که
 حیوان آواز را در می یابد و آلت این قوه عصبیه است که منفرش و گسترده شده است
 بر سطح و روی درون صماخ یعنی نهایت مغاک گوش و آواز از تموج هوا حاصل
 می شود و ممر آواز تموج هوا حالتی است که مانند است به تموج نمودن آب که

یعنی پیاده گاهی که سنگ در میان او انداخته می شود و سبب تنوع نمودن
 هوای قلع می باشد یا قلع و مراد بقرع آنست که جسمی بعنف و ضربت بخوبی گیرند و مراد
 بقلع آنست که اجزای جسمی بعنف و زور از یکدیگر جدا سازند و این دو هر که
 قوت قلع سبب آن میگردد که هوا از آنجا که قلع یا قرع در وی واقع شده است
 بیکبار بجای دیگر میسرود و باید دانست که در قرع و قلع عطف و مقاومت معتبرند
 در صلابت و سختی آن و جسم نرم برای آنکه هرگاه که ضریب بعنف بر آن می شود آواز
 بر می آید یا وجود آنکه آن جسمی صلب نیست و همچنین هرگاه که با رجه از قطعه می پاشد
 می شود آواز بر نمی آید چنانچه عدم مقاومت و باید دانست که در سماع شنیدن شرط
 که تنوع هوا بدرون صماخ گوش سازد برای آنکه گاه هست که از شخصی بلند می آید
 آواز بر می آید و چون بادی زرد آن آواز را بجای میل میسود و شخصی که جای دیگر
 واقع است آن آواز را نمی شنود و همچنین هرگاه که بنوعی دراز در دهن گیرند

و یک سر دیگر آن نی را در گوش شخص دیگر باند و سخن گویند غلظت این شخص
 کس بگر آن سخن را نمی شنود چنانکه آن در درون نی است و از گوش
 دیگر نرسد **فصل در تحقیق چند نسبت بقوت با صره این قوتی است**
 که بوی چشم اول شود و رنگ چیز را دریابد و بتوسط این و چیز باقی
 حالات آنچه دیده شده دریافت می شود و مثل شکل و مقدار و اطراف و در
 و سکون و حسن و قبح آن چیز و آلت این قوت و عضو و رطوبت جلیدیه است
 در قد و قد سیاهی کلان چشم را گویند و تحقیق در حائنه کتاب تشریح
 چشم خواهد آمد و باید دانست که اینها محققان تحقیقی نموده اند که شیخ مبصرات
 اگر چه در رطوبت جلیدیه منطبع میگردد و صورت همه پذیرد اما در حقیقت
 ابصار و دیدن در رطوبت جلیدیه نیست و اگر دیدن در رطوبت جلیدیه
 بودی بایستی که یک چیز را کسی و چیز دیگری چرا که در دو چشم دو صورت

و در شش می باشد از آن یک چیز چنانچه گاهی که بدو دست یک چیز را می
می نمایند و لمس حاصل می شود و تحقیق محبت نیست که مقرر حکم و تشریح چنان
شده که از دماغ دو عصب مجوف میان تهی کی از رست کی از چپ فرود
می آید بر وجهی ملاقی یکدیگر میگردند چنانچه هر دو یکی می شوند بعد از آن
دو عصب مجوف و میان تهی از یکدیگر جدا می شوند و آنکه از رست آمده
چشم راست می رود و آنکه از چپ من چشم چپ و یکدیگر را تقاطع نمی نمایند
و اگر نه بایستی که هر گاه افلاج در جانب راست واقع شدی فلان چشم چپ
آمدنی ظاهر است که چنین نیست باینکه نور تصریح نموده که این دو عصب نزد هم
یکدیگر قطع نمی نمایند بلکه مثل دو خط منحنی در سطح داخل قحف ملاقی می گردند بر حسب



و بنابرین مقرر فرموده که هرگاه که چیزی دیده می شود از صورت
 خارجی بیات مخروطی مستدیری رو به هم متمم کشیده می شود تا
 بجایی که زاویه طرف باریک مخروط بوزن سطح جلیده می رسد بعد از آن
 بواسطه روحی که مسبب ریخته شده است در درون دو عصب محفوظ
 آن دو صورت جلیده بر بیات دو مخروط متساوی می رسیده می شود
 به اتفاق و جای بهم رسیدن آن دو عصب از جهت بهم رسیدن این دو مخروط
 روح مدرك از آن دو صورت یک صورت افزا میگیرد و دو یک چیز را یک
 صورت می بیند چرا که روح مدرك و بیننده مقرر چنان است که نزد اتفاقا
 می باشد **فصل** در تحقیق حسن مشترک بیشتر معلوم شد که حسن خمس
 باطنه در حیوان حسن مشترک است و خیال و وهم و حافظه و متصرفه
 و مقرر حکما این است که از حسن خمس حسن مشترک و وهم مدرك اند

و دیگر معین و یار این دومی باشند در ادراک پس خیال معین حفظ مدركات
 حس مشترک است و حافظه معین مدركات و هم و متصرفه معین اتصرف
 در مدركات هر دو بواسطه آنکه معین اندیش از احس گفته اند و آنکه ایشان
 بالتمام و کمال باید دانست که حکما حس مشترک را در یک صورت داشته اند
 و دوم را در یک معانی و مراد به صورت اینها چیزی نیست که ممکن باشد
 که بحواس خمس ظاهر مدرك شوند و مراد بمعانی آنست که ممکن نباشد که بحواس
 ظاهر مدرك ریافت شوند و چون این مقرر شد باید دانست که حس مشترک
 که ترجمه بنطاسیست بلغه یونانی و اوراق عبارت داشته اند از قویته
 که آنچه محسوس بحواس خمس ظاهر میگردد در نزد او مجتمع می شوند و آنها را ادراک
 مینماید بنابراین محققان حس مشترک را بمنزله ششم ششمه دانسته اند که از وی
 پنج جوئی منشعب بر خاسته اند پس در واقع حواس خمس ظاهر همچو حواس مشترک

باشد و موضع حس مشترک بطن مقدم دماغ است و تحقیق این که دماغ را
 سه بطن است در خاتمه کتاب تشريح دماغ مذکور خواهد گشت و محققان بیان
 این قوت را اجزا حس مشترک گفته اند سه چیز بیان فرموده اند اول آنکه
 آلات حواس خمس ظاهر تمام در وطن و جای حس مشترک مستودع اند و گذشته
 شده چنانچه تحقیق این در خاتمه خواهد آمد و دوم آنکه محسوسات حواس ظاهر تمام
 مجتمع میشوند نزد حس مشترک و مدک آن محسوسات میگردد و سوم آنکه حس مشترک
 چنانچه محسوسات حواس ظاهر ادراک میکند غیر این محسوسات را نیز ادراک مینماید
 چنانچه در مبسوط بعضی کسی که او را مرض ذات الجنه باشد چون این مرض قوی
 میگردد حواس ظاهر او معطل میشود و صور چند می بیند که در خارج وجود ندارد
 بر وجهی و مضمونه بروجهت فصل در تحقیق خیال و از این مضمونه نیز
 باید دانست که خیال قوتیست که از صور محسوسات حواس ظاهر چنانچه محسوسات مشترک میرسد

و دیگر او میگردد این قوت خیال آنرا حفظ مینماید که اگر آن مثل محسوسات
از حس مشترک غایب گردد آن صورت خیال باقی می ماند و دلیل بر اینست که هرگاه
که ما چیزی را دیدیم و از وی غافل شدیم چون بار دیگر او را می بینیم حکم میکنیم که این
آن چیزیست که پیشتر ازین واردیده بودیم و اگر صورت آن چیز محفوظ
نبودی این حکم درست نیامدی دلیل برین که خیال غیر حس مشترک است دو چیز است
اول آنکه حس مشترک قابل صورت است و قابل غیر حافظ می باشد چنانچه آنکه قبول
شکل می نماید اما حافظ آن نمی باشد و دوم اینست که مقرر حکما این شدن
که استحضار عبارتست از آنکه صورت چیزی هم در حس مشترک هم در خیال حاصل بود
و در حصول عبارتست از آنکه صورت چیزی در خیال بود اما در حس مشترک نبود
و سیان عبارتست از آنکه صورت چیزی نه در حس مشترک و نه در خیال حاصل بود
بنابرین سیان لالت کند بر آنکه حس مشترک غیر خیال است و موضع خیال را

حکما در جزوه آخر بطول اول و مانع داشته اند فصل در تحقیق و اہمہ و اکو
 و ہم و سلطان فشار حیوانی نیز گفته اند و باید دانست کہ قوت و اہمہ قوت نیست
 کہ حیوان بوی دریافت معانی چند جزئیہ می نماید کہ آن معانی را بوجہ شش
 ظاہری و رنجی توان یافت مثل در یافتن دوستی و دشمنی و موافقت و مخالفت
 و تشخیص حیوان از یکدیگر چنانچہ صداقت و کفایت و در بہ فرزند و عداوت
 و نفرت گوشت از گوشت و موش از گرہ پس حصول این معنی لالت میکند و بدو
 قوت و اہمہ و بر آنکہ او مدد کہ است باصاوات و دلیل بر نیکی قوت و اہمہ
 غیر مشترک است نسبت کہ مدد کات و اہمہ معانیست و مدد کات مشترک
 صور میباشد و دلیل بر اینکه این قوت و اہمہ غیر عقل است و امر است اوّل آنکہ
 و اہمہ حیوانات محکم را می باشد یعنی حیوانات غیر ناطق و دوم آنکہ آدمی گاہ است
 کہ از حیوان سیرتیر کہ عقل حکم میکند کہ از انجمن نباید ترسید چنانچہ مژدہ

که در خانه بود و در آنجا زنده نباشد چنانچه عقل حکم میکند مرده مثل
 جمادات از وی نباید ترسید اکثر مردم را دشت میشود که در آنجا زنده آیند
 و باید دانست که حکام مطلق و محلی این قوت و همه ادب تجویف و بطن اوسط و باغ
 داشته اند **فصل در تحقیق حافظه و بعضی از عقلا و راذاکره و مذکره**
 نیز گویند و باید دانست که چنانچه معلوم شد که خیال خزانة حس مشترک است
 همچنین حافظه نیز خزانة و همه است که معانی که و همه آنرا ادراک می کند
 در حافظه مضبوط و محفوظ مینماید و خواهی نصیر الدین یا تحقیق نموده اند که
 ذکر بلا حظه محفوظ می باشد پس ذکر مرکب از حفظ و ادراک دیگر نسبت
 به چیزیکه دریافت شده در وقت دیگر پس ذاکر می باشد فعلی بود که مرکب باشد
 از فعل ذاکر و ادراک است و از فعل حافظه که حفظ است و همچنین تحقیق
 دیگر نیز در آنکه استیجاب طلب بلا حظه محفوظ است و قوت مسترجعه

مبداء فعلی بود که مرکب باشد از فعل و اسم که اورا کست و از فعل ماضی
 که حفظ است و از فعل متصرفه که تصرف است فصل در تحقیق قوت متصرفه
 که آن باعتباری متفکره گفته اند و باعتباری متخیله چنانچه خواهد آمد باید دانست
 که قوت متصرفه قوتیت که صوری که در کس مشترک است و در خزانة خیال
 محفوظ شد میان ایشان ترکیب تفصیل می کنند بآنکه بعضی از بعضی جدا می شود
 و هجتن میان معانی حرکتی که در کات و اهمیت است و در خزانة حافظه مضبوط
 ترکیب تفصیل می نماید و مثال آنکه ترکیب میان صور خیالی بود چنانچه کوپری یا قوت
 نمود شود و مثال تفصیل صورتی از صور چنانچه حکم بآنکه این رنگ غیر این طعم است
 و مثال آنکه ترکیب میان معانی بود چنانچه گفته شد که آنچه اورا این معانی باشد
 اورا این نفرت باشد و مثال ترکیب میان صور و معانی چنانچه حکم بآنکه این
 شخص دوست و محمل این قوت متصرفه چیز است عصبانی که در وسط و در

واقع است و آوراده گفته اند از جهته آنکه مثل دوده و گرم منتقل و فرام
می آید و مسترخ و کشیده می شود و از فرا آیم بدین محل متصرفه و ذخیره حشمت
و بهم که خیال بود و حافظ بیکه بگرستقارت نزدیک می گردند و از کشیدن
این دوده این دو ذخیره از یکدیگر متباعد و دور می گردند و باید دانست که مقرر
حکایت که یکت هم معانی خبر نیست معروض می گردند نزد عقل بعضی را ازان
صادق میدارد و بعضی را کاذب بتأیید هرگاه که متصرفه در معانی و همیه که
عقل آنرا صادق داشته است تصرف نماید و او را مفکره گفته اند و هرگاه که
متصرفه در معانی و همیه عقل آنرا کاذب داشته تصرف نماید و او را متخیله گفته اند
و ازین بیانات معلوم شد که مبادتخیل و تفکر و تدبیر و حفظ قوت و استقامت
و این مجموع از وی پیدای می شود فصل در بیان آنکه این دوده قوت
حیوانی جسمانی اند باید دانست که این دوده قوت که حواس خمس ظاهر

و حواس خمس باطن و قوت فطری و شهوی بود مجموع را قوای حیوانیه گفته اند از برای
 آنکه در حیوانی که در مرتبه حیوانیت بحال رسیده بود و خلعت او تمام شده باشد
 این دوازده قوت می باشد و این دوازده قوت مشترک می باشد میان حیوان
 ناطق که انسان است و حیوانات بحکم که غیر ناطق بود و این دوازده قوت جسمانی
 یعنی حال اندر بدن و در بدن جای دارند و فعال این قوای اجسام بدن تمام میگردد
 بدین آنکه هرگاه که عضوی که محل یکی از این قوتهاست فساد می پذیرد فعل آن
 قوت مختل می گردد و باید دنت که حکما فعل و آفت فعال این قوای است
 داشته اند بطلان نقصان و تشویش بطلان آنست که فعل حسی تمام نابود گردد
 چنانچه چشمی هیچ چیز را نبیند و نقصان آنست که فعل حسی ضعیف گردد چنانچه
 چشمی چیزی را اندک بیند و تشویش آنست که فعل حسی برخلاف آنچه
 مقرر بود و جوهر دیگر چنانچه چشمی چیزی را سبز را سیاه بیند یا یک چیز را دو چیز

چنانچه احوال و مقدر حکماست که بطلان نقصان از برودت می باشد
 و تشویش از حراره و **صل** پنجم در تحقیق قوتی چند که خاصه آدمی است
 پیش از شروع در مقصود باید دانست که علم عبارت است از ادراک و معنی ادراک
 آنست که حقیقه و ذات چیزی متمثل گردد و صورتی بنزد درک و دریا بنده
 خواه حقیقت آن چیز در خارج وجود داشته باشد مثل اشکال مندرجی آنکه حقیقت
 آنچیز در خارج وجود داشته باشد مثل آتش و در صورت اول آنچه درک شود
 حقیقت ذهنی و خارجی یکی بود و در صورت دوم مثال حقیقت خارجی ترسیم بود
 در ذات درک و دریا بنده بر وجهی که آن مثال مباین آنچیز نبود اگر آن مثال در خارج
 یافت شدی عین آن چیز بودی و چون معنی ادراک مقدر شد باید دانست که حکما
 ادراک ابر چهار نوع داشته اند احساس و تحیل و توهم و تعقل اول که احساس است
 عبارت است از ادراک چیزی که موجود باشد و ماده که حاضر بود نزد دریا بنده

بر هیأت چند مخصوص که محسوس گردند مثل مکان و زمان و مقدار و رنگ آن چیزی
 نسبت بآن چیزی که عیانست پس این نوع ادراک مشروط بود بشرط یکی آنکه
 ماده آنچیز حاضر بود و دیگر آنکه باینها و حالات مخصوصه گفتف و گرد آمواده
 برآمده باشند دیگر آنچیز که دریافت شده است خبری باشد و دوم که تخیل است
 عبارتست از ادراک چیزی بر وجهی که در احساس نشود اما در حال حصول
 و هم در حال غیبت آن چیزی پس تخیل مشروط نبود بمضوماده آنچیز سوم
 که توهم است عبارتست از ادراک معنی چند که محسوس نگردند و مخصوص باشند
 بچیزی جزئی پس توهم مشروط نبود بمضوماده آنچیز و هم اکتشاف آن
 حالات بآمده چهارم که تعقل است عبارتست از ادراک چیزی که او مجرب بود
 از مرتبه شرط که در احساس مشروط بود و باید دانست که مقرر حکما این است
 که مدرک در پیانده این چهار نوع مدرکات و دریافته که محسوس است

و متخيلات و متوهمات و معقولات نفس ناطقه است اما ادراک معقولات
که کلیات بودند ذات خود می نماید با معنی که صورت معقولات در ذات نفس ناطقه
مرتب میگردد و ادراک باقی مرکبات که جزئیات بود بالات حواس هر حواس
باطن بنماید باین معنی که صور مرکبات جزئی در آلات مرتب می گردند پس
نسبت ادراک بحواس ظاهر و باطن مجاز بود **فصل** در بیان قوای چند که مختص
انسان است باید دانست که مقرر حکمائست که قوای که مخصوص نفس ناطقه است
عقل عملی است و چهارم قسم عقل نظری و مراد بعقل عملی قوتیست که نفس ناطقه
بآن تاثیر میاید در بدن یعنی قوتیست که فعلی چند که واجب گرد نیست از استنباط
و استخراج بنماید از چیزهای بی بدی بود خواه کلی یا جزئی یا از چیزی چند
که ذایع و مشهور بود یا از چیزی چند که تجربه کرده باشد پس معلوم شد که فعل
عقل عملی ادراک چیز نیست جزئی که گردن آن سزاوار و لایق بود در هر باب

و مراد بعقل نظری قوتیست که نفس باطنه آن محتاج بود در تکمیل جوهر خود
 تا آنکه به مرتبه عقل بالفعل برسد و حکما اقسام و مراتب عقل نظری چهارده گشته اند
 عقل سیوفی و عقل بالملکه و عقل مستفاد و عقل بالفعل اول عقل بالسیوفیست قوتیست
 که او را استعداد و قابلیت آن بود که معقولات و ادراک کلمات و احوال
 و این عقل تمام افراد آدمی حاصل است در بدایت فطرت و گوئیم که عقل بالملکه است
 عبارت از قوتیست که نفس انسانی با آن قادر گردد بر آنکه از چیزی که دانسته است ببرد
 و بحسب فطرت معلوم چند دیگر را کسب نماید بفکر و حدس و معنی فکر و حدس و فصل
 بعد از این مذکور می گردد و گوئیم که عقل مستفاد است عبارت است از آنکه معلوماتی
 که بعقل ملکه کسب پیدا شده نفس را متشابه و حاضر بود و متمثل باشد در ذهن
 پس عقل مستفاد که محصور معقولات بود در نفس الکمالی باشد نسبت به نفس انسانی
 و چهارم که عقل بالفعل است عبارت است از قوتی که نفس انسان با آن قادر می شود بر

که معلومات و معقولات که عقل ملکه آنرا حاصل کرده هرگاه که خواهد آنرا حاضر
 گرداند و ظاهر است که این مرتبه چهارم شرف مرتب عقل نظریست و حکما آنچ عقل
 هیولانی را بعقل ملکه برساند و از عقل بالملکه بعقل بالفعل بیاید آورد آنرا عقل فعال
 داشته اند و گفته اند که قیاس عقول آدمی بعقل فعال در استفاده معقولات قیاس
 ابصار و دیده های حیوانست در مشاهده الوان نسبت با قیاس باید دانست
 که از بیان سابق معلوم شد که عقل مستفاد در وجود مقدم است بر عقل بالفعل
 و حکما تصریح نموده اند که عقل مستفاد غایت قصوی و مقصد اصلی است نسبت
 به قوای دیگر و تمام قوای نباتی و حیوانی و قوای دیگر انسانی خادم عقل مستفادند
 و او رئیس مطلق همه است فصل در بیان فکر و حدس باید دانست که فکر عبارتست
 از آنکه نفس در معانی حرکت نماید و در بیخیال در اکثر امور به آنکه نفس آنچه
 مخزون است در خزانه خیال و خزانه ذکره آنرا عرض بد تا گاه با آنرا آن معلومات

مجهولی معلوم گردد و گاه باشد که آن حرکت نفسی نیست و منقطع گردد از وی
 مجهولی معلوم نشود و حدس عبارتست از آنکه مطلوب آنچه خواهند که آنرا بداند
 یا حد وسط و دلیل ثبوت او با وجود او یکبار در ذهن را آید و متمثل گردد و باید
 دانست که فکر و حدس امری باشد تا آنکه بعضی از آن زود در ذهن ابطال میگردد
 و بعضی در و بعضی از آن چند بار در ذهن تا و می نماید و میسرند مطلوب و بعضی
 چنین نیست پس تفاوت مراتب فکر و حدس هم در کیف بود و هم در کم و این
 مراتب فکر و حدس را اینست که دو حد بود یکی طرف نقصان و یکی طرف کمال
 طرف نقصان آنست که شیخیه غیر از بدیهات آنچه دانستن او ضروری بود هیچ
 مجهولی را نداند و طرف کمال آنست که شیخیه چنان باشد که هر چه ممکن بود
 که نوع آدمی آنرا بداند تمام آن علوم آن شخص را حاصل بود و طرف نقصان بر وجه
 مذکور در بسیاری از اشخاص دیده می شود پس طرف کمال نیز بر وجه مذکور

ممکن الوجود بود و حکما این طرف گمان فکر و حدس را قوت قدسیه گفته اند
 و صلی ششم در بیان اثبات کردن وجود عقل فعال و بیان این که صور
 معقولات بر نفوس بشری چگونه فایض میگردد و اثبات اینکه نفس ناطقه
 جسم جسمانی نیست باید دانست که اتفاق عصار برین است که هر چه صور معقولات
 در وی ترسم میگردد آن چیز جسم و جسمانی نیست یعنی چیزی نیست که در
 جسم جاد شده باشد و معنی جسم در صدر کتاب گشت و این نیز از مقرر است
 عصار است که هر چه صور محسوسات ترسم گردد در وی یا متعلق بود بصورت
 محسوس آن چیز جسم بود و یا قوتی باشد که در جسم بود یعنی جسمانی باشد
 بنابرین دو مقدمه اثبات وجود عقل فعال الموده اند برین وجه که چون بیشتر
 مقرر شد که ادراک از چیزی نیست که صور او در ذات داننده حاصل شود
 و ذمه اول از چیزی نیست که صورت آن چیز در ذات داننده موجود نباشد

بالفعل اما ممکن باشد که هرگاه که خواهد آن صورت در ذهن وجود گیرد و شایان
 آنست که صورت خیر می در ذات دهنده مطلقا معدوم بود یعنی آن صورت
 نه در ذهن او بالفعل حاضر بود و نه چنان شباهت که هرگاه که خواهد حاضر تواند گردید
 بنابراین باید که امری باشد غیر از دریا بنده که در حالت ذهول آن صورت در او
 محفوظ بود و در حالت نسیم آن صورت در وی محفوظ نباشد تا لازم نیاید
 که ذهول نسیم یکی بود و این نیز مقرر است که نمیتواند که قوت عاقله
 منقسم گردد و بعد از آنکه حافظ پس واجب که چیزی باشد غیر از قوا
 جسمانی که معقولات در وی مرتسم بود و او بمنزله خزان باشد که حافظ
 معقولات بود و این چیز که حافظ معقولات بود آنرا عقل فعال مینامند
 و بنابرین مقدمه اول نمیتواند بود که این چیز جسم باشد یا جسمانی و نمیتواند بود
 که این چیز نفس باشد چنانکه معقولات در نفس یک دفعه حاصل نمیشد بلکه

بتدریج در وی پدید می شود تا برین مقدمات عقل فعال جوهری باشد
 که نه جسم باشد و نه جسمانی و تمام معقولات بالفعل در وی محفوظ و متمم باشد
فصل در بیان آنکه معقولات بر نفس بشری چگونه فایض می شود
 باید دانست که حکمایان این را برین وجه نموده اند که هرگاه نفس تصرف نماید
 در خیالات حسیه مثل خیال زید و عمر و یا در مشاغل معنویه مثل صدقت زید
 یا عدوت عمر و نفس بواسطه تفکر درین جزئیات کسب این قابلیت مینماید که صورت
 انسان بصورت صدق است که هر دو کلی باشند از عقل فعال در وی مشتق گردند از برای
 آنکه صور کلیات از جزئیات بر نفس منتقل نمی شود و این قابلیت را بواسطه
 تفکر در جزئیات کسب مینماید بجهت آنکه میان هر کلی و جزئیات تناسبی است
فصل در بیان آنکه نفس ناطقه نهائی نه جسم است و نه جسمانی و حکمایان را علیها
 اثبات نموده اند بر دو وجه اول آنکه هرگاه که معقولات صلاحات نام پذیرند

و واحد بود من کل الوجوه و در نفس مرتسم شود و نفس عاقل او گردد باید
 که نفس نیز منقسم گردد و از برای آنکه از انقسام محل انقسام حال لازم می آید
 پس باید که نفس ناطقه نه جسم بود و جسم نیز که مقرر است که هر چه جسم یا جسمانی
 یعنی قوتی باشد که حال بود و جسم البته آنچه منقسم خواهد شد و می آید
 که اگر تعقل نفس آلات بدن دی یعنی قوتی چند که در بدن باشند یا بستنی که هرگاه
 کمال و کمال پیدا می نماید نفس را نیز کمال پیدا کند و در واقع چنین نیست از برای آنکه
 و باغ که نشاء آلات ادراک است ضعیف میگردد و بسبب یاری فکر و نفس
 ناطقه قوی میگردد و در تعقل بجهت زیاده کلمات او نیز لازم آید که تعقل نفس
 ناطقه بآلات جسمانی نبوده باشد و تبارین و دلیل ثابت شد که نفس ناطقه جوهر
 مجرد است یعنی نه جسم است و نه جسمانی که عال معقولات می گردد و تعقل او می نماید
 به ذات خود نه بآلات جسمانی و صل منقسم در اثبات آنکه نفس ناطقه جسمانی نباشد

از مفارقت بدن باقی می ماند بر کجالات خود چون مقرر شد که نفس ناطقه است
 که بذات خود معقولات را دریا بدین کمال نفس ناطقه بان باشد که دریافت معقولات او
 دریم بود و این گاهی می باشد که او را اتصال بعقل فعال اتصال یافت اگر آلات بدنی
 منقو و نابود گردد و بسبب خرابی بدن هیچ ضرری بدو نرسد و او باقی تواند
 بر کمال خود که آن در اک معقولات است بذات خود از عقل فعال و باید نیست که حکما
 معقولات را بر دو قسم شته اند اول آنست که این مرعقول سبب آن گردد که مثالی
 و صوت او در خارج وجود یا بدین صورت عمارتی که در زمین معمار و بنایی آید
 و بعد از آن مطابق آن ساخته می شود و این قسم علم فعلی گفته اند و علم واجب وجود
 برین جهست و دوم آنست که امری معقول و دریافت شده از صورت چیز
 که در خارج موجود بود و فرا گرفته شدنش با چنانچه صورت آسمان گاهی به زمین در آید
 و این قسم انفعالی گفته اند و

صاحب حاصل بود و بطریق دیگر نیز می تواند که نفس ناطقه عقل فعال

که حکما اثبات نموده اند که نفس ناطقه انسانی را بعد از مرون سعادت و شقاوت
 هست و این بیان با معنی داشته اند بر تحقیق معنی لذت و آلم باید دانست که نزد
 عقلا لذت نسبت است از ادراک و رسیدن بخیری که آن نزد مدرک و دریا ^{کمال} بند
 و خیر باشد چنانچه مطعوم لذت آن بود که نسبت بخورنده خیر و خوب باشد
 و البته آن کمالی بود او را و آلم عبارت است از ادراک و رسیدن بخیر
 که آن نزد مدرک و رسنده آفت و شر باشد یعنی نقصان و بد باشد چنانچه
 شخصی از نسبت خورد که البته این نسبت بوی نیک نبود و نقصانی باشد
 و برزیر کان پوشیده نخواهد بود که خیر و شر مختلف می شود نسبت بد ^{بند}
 آن یعنی می تواند بود که خیری نسبت بکسی خیر باشد و نسبت بکسی دیگر خیر نبود
 چنانچه طعام ملائم که نسبت بکسی شهوت و رغبت طعام داشته باشد خیر بود و نسبت
 بصاحب غضب خیر نباشد بلکه نزد صاحب غضب غلبه کردن بر مغضوب علیه خیر بود

و ظاهرست که می تواند بود که یک چیز نسبت به یک شخص در حالتی خیر بود و در
 حالتی شرّ چنانچه عقل نسبت به کسی که در حالتی حرارت و بی هویت درشته باشد
 مضرب بود و نسبت هم بوی در حالتی که برودت و رطوبت بر مزاج او غالب بود
 نافع باشد و خیر بود چون لذت و الم درست شد باید دانست که حکما اثبات
 لذت عقلی نموده اند برین وجه که چنانچه کمال شهوة و غضب هست کمال عقلی نیز می
 باشد و کمال عاقلی آنست که جوهر عاقل که نفس باطنه است معقولات و مرتب بود
 چنانچه هست بدانند و برتر عقل متفاد برسد و شک نیست که این کمال نسبت
 با و خیرست و نفس باطنه در کمال خود است پس بر اینست باید و لذت عقلی
 پس سعادتی که گفته می شود این لذت عقلی است و باید دانست که حکما استلزام
 فرموده اند که چون معلوم که خیر نسبت با اشخاص مختلف می باشد باید که زیر یک دانا
 این مضمّن نشود که سعاد در آن مرتبه یک نوع می باشد و باید که گمان نبرد که سعاد

نسخه
 ابدی

حاصل نمی شود مگر به علم چرا که نفوس سازجه مثل مله بان مقرر است که از اهل
 سعادت اند و باید که این نیز گمان نبرند که بسیار شدن گناه سبب آن می شود و گنج
 و ستاد صاحب گناه را بنود چنانچه آیه و مرتبه حق تعالی است وَمَا يَكْفُرُ
 دال است برین **فصل** در بیان تفاوت و سبب آن و مرتب اشقیای
 باید دانست که تفاوت ضد سعادت است و سبب تفاوت نفس بود و مرتب
 نزد حکما بقاء امری چند است که ضد کمال نفس انسانی بود پس تفاوت نفسی آن بود
 که معیولیات و مراتب وجود را چنانچه باشد ندانسته بود و حکما بآیرین که
 تفاوت قوت کمال نفس است مرتب اشقیاء را شناسیده اند اول آنکه نفس را
 بحسب فطرت نقصان عقل نظری بود که نتواند بسیار ابداند دوم آنکه
 نفس نقصان عقل عملی بود که نتواند ادراک نمودن که نسبت بحال می شود
 چه چیز خیر است و این دو نوع شقی بعد از مردن معذب نمی باشد چنانچه

ظاهر آیه لایک کلف الله نفسا الا وسعها دال است برین
 سوم آنکه نفس جزیری چید دانسته باشد که خلاف حق و واقع بود و بران
 جازم و ثابت باشد و این نوع شقی بعد از موت معذب بود و عذاب دائمی
 و تفاوت این سه نوع شقی را غیر مجبور داشته اند که تدارک پذیر نیست
 و بعد از مرگ ایل نمی شود زیرا که منشأ او امر ذاتیست چهارم آنست
 که نفس اعتقادی چید که نموده یا بران ثابت و راسخ نبود مثل اعتقادات عوام
 پنجم آنست که نفس با خلایق چند و دیه موصوف باشد و بران ثابت
 و راسخ باشد ششم آنست که نفس با خلایق چند بد موصوف باشد و بران
 ثابت و راسخ نباشد و تفاوت این سه نوع شقی بعد از مردن ایل میشود
 و عذاب دائمی صاحب انمی باشد بلکه عذاب دائمی صاحب جهل مرکب امی باشد
 و جهل مرکب آنست که نفس اعتقادی پیچیدگی چند نموده باشد که حلاقی و واقع باشد

و بران جازم و راسخ باشد و این نوع چهل را بجهت آن چهل مرتب گفت اند
 که علم آنست که صورت چیزی چنانچه باشد نزد عقل حاصل شود یا آنکه نفس تصدیق
 بچیزی نماید که در واقع چنان بود پس هرگاه که نفس تصور چیزی نماید که
 خلاف واقع باشد و تصدیق نماید که آن تصور که نموده ام موافق واقع است
 نفس نسبت به آن یک امر دو جهل حاصل شده باشد و همچنین هرگاه که نفس تصدیق
 بچیزی نماید که خلاف واقع باشد و تصدیق نماید و جازم گردد که این تصدیق که نموده
 مطابق واقع است نفس را دو جهل شمع باشد و ترکیب یافته چهل سیطره است
 که نفس تصور خلاف واقع یا تصدیق بخلاف واقع نماید اما بران جازم و ثابت نبود
 و این چهل سیطره معاد بسیار ضرر ندارد فصل در بیان استعداد و شقاوت
 نفوس ساذجه باید دانست که مراد بنفوس ساذجه نفس چند است که خالی باشند
 از کمال و از ضد کمال یعنی ادراک حق نموده باشند و ادراک اهل و اصحاب نفوس ساذجه را گفته اند

یعنی ایها و ابدا در لغت کسی را گویند که صاف خاطر بود و در امور اهتمام کم داشته باشد
و حکما برینند که این نفوس از جبهه بعد از مفارقت بدن معتذب نمیشوند و باشند از برای آنکه
خالی اند از اسباب غلبه که آن اعتقاد بطل است و برین دلالت میکند ظاهر این حدیث
که اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ بِلَهٍ وَ مَنَافِرِ اَنْ حُكَّامُ فِرْعَوْنَ اَنْدَ كَ نَفُوسٍ بِلَهٍ غَيْرِ اَنْ بَدَنِهَا
و چیزی که از ادراک آن بآلات جسمانیات بود دیگر چیزی را ادراک نمی تواند کرد
و جایز نیست که بعد از مفارقت بدن از ادراک معطل باشند پس باید دانست که بعد از
مفارقت به چه متعلق گردند که آلات ادراک ایشان شود چنانچه تواند بود که آن بدنشان
یا حیوان باشد از برای آنکه هر چه انسانی یا حیوانی که پیدا شود او نفسی خواهد بود که بدو
متعلق بود اما می تواند بود که جسمی متولد شود از هوا و دُخان که جوهر روح بدو
مقارب نبود و بمنزله بدن نفس را بدو گردند برین وجه که نفس آن بدن گردد و بک برین وجه
که آن جسم متولد آن شود که صورتی که در اعتقاد و و هم آن نفس بوده باشد

ازینکي ویدی آنرا تخیل نماید و بر حسب آن تخیلات مشابه صواب عقاید
 و آخرت و این نکته است دقیق که شیخ ابوعلی در کتاب اشارات آورده
 و خواه نصیرالدین در شرح آن تحقیق و فصل پنجم در بیان قضا و قدر بایده
 که قضا عبارت است از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل اجمال در عالم عقل
 مجتمع باشند بی ماده و زمان و قدر عبارت است از آنکه وجود تمام بر سبیل تفصیل
 مطابق عالم عقلی در ماده و بی خارجی یک یک هر گردند و بدین معنی مطلق است
 و آن منبش شیخ لا یحسد ما خزانیه و ما تنزل الا بقدر معلوم
 و بدین مثال میتوان نمود که بادشاهی بخاطر در آورد که لشکر او طایف می باشد
 بعد از آن یکی را هزار دین و یکی را صد و یکی را ده باید دانست که حکما اسامیه
 بنابرین مسئله قضا و قدر جوابی و سوالی ایراد نموده اند سوال نیست که چون
 تمام افعال انسانی مطابق چیز نیست که اول در عالم عقلی ثابت بود و چون انقضای

که باشد و جواب بر قانون حکمت بر نیو جه بیان فرموده اند که عقاب و عذاب
نفس بجهت گناه میچنانست که مرض نسبت به بدن که چنانچه پیدا شدن بیماری
از احوال چند واقع می شود و لازم می آید که بیشتر بدن را عارض بود و بسبب
آن احوال ز پیدا شدن مرض چار نیست همچنین غذا نفس از ملکات ردیه
و اخلاق ناپسندیده است که راسخ و ثابت بود در نفس و منشاء این غذا
از ذات آن نفس بود و بدین معنی اشارت است **فَاِنَّ اللَّهَ الْمَوْقِدُ الَّذِي تَطْلَعُ**
عَلَى الْاَفْئِدَةِ یعنی سبب آن غذا مع عود آتش است که افروخته شده است
از حالاتی که بر دلباطا هر شده **وَصَلَّوْا** و ثم در اثبات آنکه ممکن است که آدمی
بر غیب و تجنیز بای که بچشم دیده نمی شود اطلاع یابد هم در خواب هم در بیداری
باید دانست که تحقیق این مطلب موقوف است بر دانستن هیئت مقدمه و در
اکثر رسائل که اشارتی بقبضه خواب نموده اند بر سبیل اجمال است و بی این هیئت مقدمه

بیان آن روشن نمیکرد و مقدمه اولی آنست که اطلاع بر غیب
 در خواب بیداری ممکن است و آنچه بحسب قیاس دلالت بر ثبوت این دارد و چیز
 اول آنکه پیشتر گذشت که صور جزئیات و هر چه در عالم پیدای شود تمام منقوش
 در عالم عقلی بر وجه کلی و اجمال دوم آنست که نزد عقل مقرر است که هر چه
 در عالم عقلی که آرزو مبادی عالیه گفته اند نقش می بندد میتواند بود که در نفس
 نقش پذیرد و بدو شرطی آنکه نفس را بحسب فطرت استعداد آن حاصل بود
 و دیگر آنکه نفس را بسبب غلظت و مانع نبود از حاصل شدن آن نقش بنابراین
 تواند بود که نقش بعضی از غیبات در نفس چیده شود در خواب یا در بیداری
 و بر ثبوت امر خواب تجربه نیز دلالت می کند که اکثر مردم چیزهایی را که ندیده اند
 در خواب می بینند و شنیده می شود که دیگری فلان خواب دیده مقدمه دوم
 آنست که هرگاه نفس بفعالی مشغول بود این فعل مانع می باشد از اشتغال از او

بفعلی دیگر چنانچه هرگاه که غضب بر نفس غلبه کرد از شهوت باز می ایستد
 و اگر نفس بلا حیطه چیزی بسیار متوجه شد از حس ظاهر باز می ماند چنانچه آنچه
 گفته شد نمی شود و آنچه در نظری آید نمی بیند و تخمین اگر توجه نفس
 سبوح ظاهر بیشتر بود از ادراکات حواس باطن معطل می شود مقدمه سوم
 آنست که شیخ ابوعلی فرموده که حس مشترک لوجی است که هر چه در وی نقش پذیرد
 آن نقش حکم چیزی میگیرد که مشاهده و دیده شده باشد و آنچه در لوج حس مشترک
 نقش پذیرد سبب او یا از خارج است چنانچه صورت چیزی که دیده شود یا چیزی
 که شنیده شود در حس مشترک نقش یابد یا سبب او از داخل بود یعنی چیزی چنانچه
 که سبوح ظاهر در نیامده باشد در حس مشترک صوت گیر و مقدمه چهارم
 آنست که می تواند بود که از قوت متخیله که سبب داخل و سبب باطن که پیشتر گفته شد
 عبارت از وی است صورتی چند در لوج حس مشترک نقش پذیرد و سبب تصرف متخیله

در خزانۀ خیال بر نیوچه که بسبب تصرف متخیله اول صورتی در خیال آید
 و بعد از آن منعکس گردد بر لوح حس مشترک مثل منعکس شدن صورتی در آینه
 که مقابل یکدیگر باشند چنانچه در امور خارجی اول صورتی بحس مشترک می رسد
 و بعد از آن بحیال می آید و حکما بر نیمی که می تواند بود که از سبب باطن متخیله
 صورتی در حس مشترک در آید این دلیل داشته اند که مبرسم و محروم صورتی
 چند مشاهده می کنند و آن صورتها نمی تواند بود که معدوم بود از برای آنکه
 معدوم مشاهده و دیرینه نمی شود و نمی تواند بود که آن صورتها در خارج موجود
 باشند و گرنه بایستی که غیر از مبرسم و محروم نیز آن صورتها دیدنی بآین
 معلوم که آن صورتها که مبرسم و محرومی بینند مرقم و نقش پذیرفته است
 در قوتی که در باطن است و از شان طریقه او آنست که صورتها محسوس و در
 نقش پذیرد و قوت چنین غیر از حس مشترک نیست پس مطلوب ثابت شد و مراد

از مبرسم کسی است که اورا مرض ذات الجنب باشد و مراد از محور کسی است
 که سودا بر مزاج اصلی او غلبه کرده باشد مقدمه پنجم آنست که میتوان بود که سبب آنکه
 نقش تاثیر نماید در قوت باطنی که متخیله بود صورتی چند در حسن مشرک نقش پذیرد
 و شیخ ابوعلی بر نحو بیان فرموده اند که از خاصیت نفس آنست که هرگاه قوی باشد
 اگر مشغول بود و بفعل بعضی از قوتهای خود مثل شهوت این مشغولی اورا باز نمیدارد
 از فعل قوتی دیگر که آن غضب بود مثلاً و همچنین اشتغال نفس بافعال بعضی از قوتها
 اورا مانع نمی آید از اشتغال خاصه خود که آن درک صور معقولات است بلکه
 در یک حال تواند که نفس مشغول گردد بافعال چند قوت خود و بافعال خاصه خود
 بشرطی که نفس قوت کمال بود و اگر نفس ضعیف ناقص بود حال عکس این باشد
 باینکه هرگاه که نفس اشتغال حسیه اندک بود یعنی ملققت نبود بچیزهای محسوسه
 یا باطنی در یافته نمی شود می تواند بود که نفس فرصت آن شود که متصل گردد و به عالم قدس

که عالم عقول بود و از صور غیبی عقول نفس صورتی پدید آید بر وجه کلی و آن
صورت بعالم تخیل درآید بعد از آن بصورت درجی مشترک نفس پذیر و بصورت
جزئی که مناسب آن صورت کلی بود و این حالت مرئوس ابر خواب حاصل میشود
که حواس تمام معطل میگرددند یا بمرض که تخیل را هست و ضعیف گرداند که چون
متخیل ضعیف شد نفس از و فارغ می شود و باسانی بعالم عقول می پیوندد
مقدمه ششم آنست که میتوان بود که نسبت به شخصی پدید باشد که عالم
از آنکه از سبب باطن که متخیل بود صورت چیزها در حس مشترک مرتسم گردد و نقش
پذیرد زیرا که مقرر حکما نیست که مادام که رسم و مرتسم موجود باشد یعنی صورت
و آنچه صورت در روی نقاش می پذیرد که حس مشترک بود مادام که هر دو موجود
باشند و چیست که از تمام و نقش پذیرفتن صورتها در حس مشترک نیز داریم بود
اگر مانعی نباشد و ظاهر است که صور اشیا در حس مشترک داریم مرتسم نمی باشد

پس معلوم شد که بنابر مانعی نخواهد بود و حکما مقرر داشته اند که آنچه مانع
 حسن مشترک می گردد که از سبب باطن صورت شاید روی مرتسم گردد و چیز
 یکی شاغل حسن خارجی یعنی حواس ظاهر که بسبب آنکه حسن مشترک را مشغول میدارند به آنکه
 صورت مدركات ایشان روی نقش می پذیرد مانعی می آید از آنکه از سبب باطن
 صورت نقش پذیر گردد و یکی دیگر از آن مانع شاغل باطنی است و این شاغل
 باطن در انسان عقل می باشد و در حیوانات دیگر و هم که این عقل و وهم متخیله مشغول
 می دارد بصورت متقوله یا مومومنه و مانعی می آید از آنکه متخیله مسلط گردد بر
 مشترک و در روی نقشی و صورتی از متخیله پدید آید و در حالت بیداری هرگاه
 که این دو شاغل خارجی و باطنی هر دو بعمل خود مشغولند اما در حالت خواب شاغل
 خارجی که حواس ظاهرند معطل میگردد و شاغل باطنی گاه هست که عاجز می گردد از
 تصرف در متخیله و متخیله مسلط می گردد بر حسن مشترک و در روی صورت بای نگار

مثل صورتهای محسوسه و آنیکه در بعضی اوقات شخصی نمی بیند یا شخصی که خواب
 می بیند باین مقدمه خواهد بود مقدمه حقیقت آنست که مقرر نگذاشته
 که قوت متخیله چنان محبوبست و هستی یافته است که هر چه با دراک در آمده باشد
 و صورت آن در خیال حافظه جای گرفته بود یا صورتی چند معقول که نفس بذات خود
 ادراک آن نموده باشد می تواند این متخیله که مشابه آن صورتهای محاکات می نماید
 و نقش پذیراند در لوح حس مشترک مثل آنکه نیکی را به صورت خوب باز نماید و بدی را
 بصورت بد و همچنین هرگاه بر مزاج خواب بیننده یکی از این چار چیز که صفت است و سود
 و بلغم و خون غالب گردد و این ابیات مزاجیه گویند می تواند بود که متخیله بسیار
 و صورتی که مشابه بیات مزاجیه بود محاکات نماید و آن صورت مشابه است
 مشترک بنگار مثل آنکه اگر بر مزاج صفر غالب بود در خواب رنگهای زرد و بنفشه و اگر
 سواد غالب بود رنگهای سیاه بنفشه اگر بلغم غالب بود رنگهای سفید و آب یا بنفشه

و اگر خون غالب بود رنگهای سرخ و تشنه‌مانند چون این هفت مقدمه معلوم شد
 ادراک حقیقت بیان خواب و حیالهم زیر کان آسان گردد و **وصل**
 یازدهم در بیان خوابیدن و قسم آن بیشتر معلوم و گفته شد که طالع بر غیب
 یا در خواب می‌باشد یا در بیداری اکنون بعد از آنکه این هفت مقدمه معلوم شد
 و مذکور شد بر خاطر باشد باید نیست که بنا بر مقدمه ششم که در وصل دهم مذکور شد
 برگاه شخصی خواب فراگیرد البته حواس ظاهر و معطل بنماید پس حس مشترک او
 در حال نوم فارغ بود از نقش پذیرفتن بصورت مدركات حواس ظاهر و شاغل
 خارجی نماند و نقوش متخیله در حس مشترک نگاشته می‌شود و در خواب مشاهده
 میگرد و دیده می‌شود و تترجمگان این مقرر است که گاه هست که خواب ذات
 نفس را باز می‌دارد از فعل خاصه او که ادراک معقولات است از برای آنکه طبیعت
 در حالت خواب مشغول می‌باشد در اکثر احوال تصرف در غذا و بهیم آن طلب است ^{حت}

از تمام حرکات و بدین سبب نفس بجانب طبیعت منجذب می گردد و میل مینماید
 بامداد و بتأخرین هرگاه که نفس در حالت خواب از فعل خاص خود باز ایستد
 و حواس ظاهریه را از ادراک خود معطل اندیش قوت متخیله لوح مشترک را
 مطلقاً معطل نماید که در وی صور محسوسات حواس ظاهریه نقش پذیرد و نه صور
 معقولات که نفس در اک نوده بود درین هنگام نقوش متخیله در حشر مشترک
 نگاشته می شود یعنی متخیله مثال شباه صور محسوسات که در خیال بوده شباه
 و نظایر موهومات را که در حافظه می باشد در لوح حشر مشترک می بنگارد و خواب
 بیننده در مقام خواب حوالی چند می بیند که چنان می نماید که در بیداریست
 فصل در بیان اقسام خوابها که دیده می شود باید دانست که خواب عبارتست
 از روده شدن انتقال روح از ظاهر بباطن یعنی هرگاه روح حیوانی
 که عبارتست از مجاری حسی لطیف که از اخلاط اربع متولد میگردد و ارتباط

خلاص
 یعنی روح
 من از خواب بیدار

و پیوستگی آن بجهان باطن و نفس بیشتر گردد از پیوستگی او بجهان ظاهر
 این حالت را خواب گویند و پیدا شدن این حالت بر نیوجبه می باشد که بواسطه
 بخارات بسیار که از رطوبت بدن بجایب دماغ متصاعده می گردد و بر روی
 حواس ظاهر بسبب کلال از اشتغال به ادراکات محسوسات معطل میماند و طبیعت
 بغیرت و ترسعت رغبت مینماید و بدن سبب تمامی قوای افتوری دست میدهد
 و این حالت روح حیوانی را خواب می گویند چون معنی خواب معلوم شد باید دانست
 که عقل خواب دیده شده را سه قسم داشته اند روایی صادقه و روایی معبره
 و ضغاث اعلام اول که روایی صادقه است آنست یعنی خوابی درین راست
 که آنچه بخواب دیده شود بی تغییر و تفاوتی در ظاهر و بیداری واقع گردد و حکما
 سبب است آمدن خواب بر نیوجبه بیان فرموده اند که مقرر نیست که نقش
 موجودات و هر چه پیدای شود در جواهر عقلیه و عالم عقول ثابت است چنانچه

در بعضی از خوابها
 خوابی که در آن
 خوابی که در آن
 خوابی که در آن

پیشتر گشت و این عالم عقول را عالم روحانی و جوهر روحانی نیز گویند
 و در کتاب شرح بلوح محفوظ تعبیر رفته و برگاه که نفس از فرصت و فراغ می شود
 از شغل عوالم چنانچه در حالت خواب و اثناء انشای عالم عقول و بلوح محفوظ دست
 میابد و صور اشیا که در بلوح محفوظ ثابت اند منطبق میگردند و نقش می پذیرند
 چنانچه صورتی که در آینه منعکس بود در آینه دیگر که در مقابل آینه اول واقع شود
 منعکس می شود بشرطی که حجابی در میان آن دو آینه نبود و چون آن صورت
 از بلوح محفوظ در نفس منطبق گشت اگر آن صورت خیر بود دیگر ابرها انصورت
 از نفس در مصوره که حس مشترک بود نقش می پذیرد و حافظه انصورت را
 بر همان وجه محافظت مینماید تا زمان بیدار شدن از خواب همان انصورت
 معروض می گردد بر نفس باینکه مستحیذ در آن صورت تصویر می نمود و یا شاید
 یا آنکه مستجاب انصورت یا ضد او را محاکات نموده و چنین خواب است می آید

و در خارج مطابق آنچه دیده شده است واقع می گردد و اینم از اقسام
 خواب که رویای مستبده یعنی خواب دیده شده که احتیاج بتعبیر داشته باشد و خواب
 چندست که آنچه دیده شده باشد در بیداری خارج همان واقع نشود بلکه
 امثال یا ضد آن واقع شود پس نا و صاحب بصیرت باید که آن دیده شده
 بچیزهای متضاد آن یا عکس آن تعبیر نماید و هر چه مناسب حال نفس نبیند باشد
 و همچنین خواب را تعبیر گویند و مقرر حکما نیست که تعبیر خواب نسبت به شخص
 و اوقات و عادات مختلف میشود بلکه نسبت به یک شخص در وقت مختلف
 می شود و مراد به تعبیر نیست که در صورتی که دیده شده است فکر کرده شود
 که چه چیز است که ممکن است که نفس نبیند آنرا دیده باشد و از آن چیز خیال
 انتقال نموده بود بدین صورتی که محفوظ مانده و سبب این نوع خواب آن
 می باشد که شب که متخیله قوی بود و نفس ضعیف و متخیله سرعت می نماید و آنچه

نفس آزادیده است تبدیل می نماید بمثال آن چیزی که مشابه آن بود یا چیزی
 که ضد آن بود زیرا که ذهن از دیدن ضدی یا ذکر ضدی و منتقل میگردد و بضدی دیگر
 چنانچه از ذکر شب بر روز مثلاً سوم از اقسام خواب که اضعاف اصطلاح گفته اند
 یعنی بهم در این مختلای خواب های مناسبات خواب های چند است که آن را اصلي
 نباشد و این خواب را نفس کسی بیند که بیشتر یا لا ایش دنیا و محسوسات متوجه بود
 و از معقولات و آخرت غافل باشد و خواب اکثر عوام ازین قبل می باشد
 و سبب آن این می شود که مزاج و احوال بدن مختلف می بود و متخیله مضطرب
 می باشد و هرگونه محاکات می نماید و صورت های نگار دارد و اگر متخیله قوی می باشد
 صورت های ناید که در خارج وجود نداشته باشد و در حافظه باقی می ماند تا زمان
 که بیدار می شود و وصل و از دهم در بیان کیفیت اطلاع غریبه
 در حالت یقظه و بیداری و اشارت بمعنی آثار روحانیه و بیان جهات

و ذکر اقسام اطلاع بر غیب از جمله آن وحی و الهام است باید دانست که نزد
 حکما اطلاع بر غیب حالت بیداری یکی از دو چیز می باشد اول آنکه نفس قوی
 حال باشد یعنی بر مرتبه باشد که جواس او را مانع نآید از توجّه بعالم علوی سفلی
 بلکه نفس را قدرت آن بود که در یک حال هم متوجّه بود بعالم سفلی و محسوسات
 و هم ناظر بود بعالم علوی معقولات که لوح محفوظ اشارت بدست
 چنانچه شخصی نفس و راقوت آن می باشد که در یک حالت سخن گوید و شنود
 و کتاب نماید و درین حال تواند بود که آن نفس را اطلاع بر غیب شود و دوم
 چیزی که سبب اطلاع میگردد بر غیب بیداری آنست که بر مزاج شخص حرارت
 و سود غالب گردد بر تبه که غلبه سود مزاج او را باز دارد از موارد و حواس
 و از چیزهایی که بجواس در می آیند و این می تواند بود که سبب آن گردد که
 نفس او را پیوستگی بجواهر روحانی و عالم عقول دست دهد و چیزی را غیب

بر نفس او نباید و منكشف گردد فصل در اشارت بمعنی آثار روحانیه
 و ذکر اقسام اطلاع بر غیب باید دانست که حکما ازین حالت که نفس را
 اطلاع بر غیب می شود تعبیر با تأثیر روحانیه نموده اند و مراتب آن را در حجاب
 راجب اغلب بسته و بسته اند اول آنکه این حال ضعیف بود و از وی
 اثری نماند که آن را یاد توان کرد مانند برقی بود که بدرخشد و اشارت
 باین مرتبه است این حدیث نبی که ان روح القدس نفث فی روعي
 دوم آنکه از این حالت قوی باشد بآنکه در وقتی که نفس این حال رونمای صورت
 چند در خیال ترسم گردد و نقش پذیرد و از خیال بر لوح حس مشترک منتقل
 گردد و صورت بندد و بدین مرتبه اشارت است اینکه از انبیا منقولست
 که جبرئیل را دیدیم و سخن او را شنیدیم سوم آنکه این حال متوسط باشد بآنکه از این
 اثری باقی ماند در تخیل تا زایل گردد و خواهد ممکن بود که نفس از عود نماید

بوجهی از تأویل و تحلیل یا ممکن نبود باید دانست که این سه مرتبه گفته
 شد مخصوص آثار روحانیه نیست بلکه هر چه بر نفس ساخ شود و پیدا گردد
 در خاطر درآید و این مرتبه تواند بود چون مرتب آثار روحانیه
 و هر چه بر خاطر می آید معلوم شد باید دانست که اطلاع بر غیب بر پنج وجه
 می باشد اول برویای صادق و خوابهای راست می باشد چنانچه بیان
 در فصل سابق گذشت و دوم بوجی است ستوم بالهام چهارم کیفیت
 مزاجیه می باشد که سودا بر مزاج غالب گردد بسبب غلبه شدن حرارت
 و بیوست و این چال دیوانگانه می بود پنجم محاکات تخیله می باشد یعنی
 بدیدن صور چند که در خارج وجود نداشته باشند و این چهار وجه اطلاع
 بر غیب بیداری می باشد و شرح هر یک به آید بتفصیل فصل در بیان و جی
 و الهام و شارت بمعنی نبوة و مراتب انبیا باید دانست که در بیان

مرتبه دوم آثار روحانیه معلوم شد که اثر روحانی که نفس را دست میدهد گاه
 هست که چنان می باشد که صورت از آن در خیال اشراق می نماید و می تواند آن صورت
 از خیال در حس مشترک نقش می بندد و مقرر حکما این است که این ارتسام و نقش
 پذیرفتن آن صورت در حس مشترک بحسب قوت و ضعف بر چهار وجهی باشد اول آنکه
 بجز و مشابه و دیدن باشد و پس در این اکثر نفوس عقلا را دست میدهد دوم
 ارتسام بسبب صحت یا تعفی باشد یعنی بسبب آری باشد که از آواز دهند و بشنود
 و این حال نفسی چند را می باشد که آلائش تعلقات او را بسیار نبوده است و آنست
 که آن صورتی که از آثار روحانیه بر لوح حس مشترک نقش پذیر گردد در احوال
 زینت و خوب ترین حالات باشد و استماع کلامی شود که او را فطری و تربیتی
 باشد و از این حال تعبیر نموده می شود دیدن خدا و شنیدن کلام او ^{سطحی} و غیر
 و این کلامیست که آنرا در شرع حدیث قدسی گویند و این حال نفسی چند را می باشد

که بنایت کمال دانش و نهایت وصال نبش رسیده باشد و مناسب
 نیست که اشاره باین حالت بود حدیث بی مع الله وقت لا یسعی
 فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل چهارم آنست که ارتسام آن صورت
 که از آثار روحانیه در حسن مشترک یافت می شود بمناسبتی و صورتی باشد که مناسبت
 مشخص و معین باشد چنانچه رسول فرموده که جبرئیل ابصورت وجهی کلی که
 یکی از صحابه بود دیدم و از آن مثال شخص کلام مرتب و مضبوط شنید شود
 و در ذاکره مضبوط ماند و این حالت اگر در خواب باشد آنرا حلم گویند یعنی
 خوابهایی که تعبیر نشده باشند و اگر در بیداری بود آنرا وحی یا الهام گویند
 و کلامی که بطریق وحی یا الهام نظم و ترتیب پذیرد آنرا کلام حق گویند
 و در زبان شرع کلامی که بوحی بود آنرا کلام الله و مصحف و کتاب گفته اند
 و این حالت چهارم نفوس کامل و نفسهای کاملان را می باشد چون این سخن

گذارش پذیرفت باید دانست که هرگاه نفسی را این کمال میسر شود
 که از آن پنج نوع اطلاع بر غیب که پیشتر معلوم شد این سه نوع او را
 حاصل شود که آن وحی الهام و رویای صادقه یعنی خوابی که او را احتیاج
 تعبیر نبویا یکی از این سه وجه نفسی پدید آید و این حالت نفس انبوه و کسی
 که نفس او را این حالت بود او را نبی و پیغمبر گویند و هر نفسی که او را طریقه وحی
 بسیار میسر بود کلامی که او را بطریق وحی جمع گردد و مشتمل بود با مر و ضعی
 و صاحب این نفس ناقصان عهد خود را بفرمانداری کلام خود دعوت نماید
 پیغمبر اولوا الغرم گویند یعنی خبر دهنده و خداوند حکم جرم و آن دوشق نبوت
 که خواب بود یا الهام بسیاری باشد و این دوشق دیگر نبوه که بوحی و کلام بود
 از که می باشد و مقرر حکمائیت که تاویل نسبت به وحی گفته می شود و تعبیر
 نسبت خواب گفته اند که تعبیر و تاویل حسب اشخاص و اوقات و عادات مختلف

می باشد چنانکه در انتقال شحمی مناسب ظنی یا وهمی کافی است و این
 مختلف می باشد نسبت به شخصی بلکه نسبت به یک شخص در دو وقت مختلف
 فصل در بیان کیفیت مزاجیه و بیان و محاکات خیالیه باید دانست که یک
 نوع دیگر از اطلاع بر غیب بیداری اطلاعی است که کیفیت مزاجیه می باشد
 و کیفیت مزاجیه آنست که بر مزاج حرارت و یوست غالب گردد و سودا
 پدید آید و صاحب این مزاج بسبب غلبه سوا از اشتغال بمدرکات حواس منقطع گردد
 و بسبب این انقطاع او را اتصالی بعالم غیب دست دهد و سخن چندی بر زبان
 بگذرد که مطابق واقع باشد و گاه باشد که او از آن سخنان غافل بود و نمی دانست
 که بعضی از مجامین مغرورین و دیوانگان و صاحب صرع را می باشد و عقلا
 این نوعی از نقصان داشته اند چون این تحقیق یافت باید دانست که نوعی دیگر
 از اطلاع بر غیب بیداری محاکات خیالیه است یعنی دیدن صورتی چند

که در خارج وجود نداشته باشد و این بر نیوجبه می باشد که از غیب یعنی عالم محقول
 و لوح محفوظ مثالی منعکس گردد بر نفس و این قبول انعکاس ضعیف بود و بدین
 تشبیه بر آن صورت عکس مستوی میگردد و او را بمثالی و مثالی از صورت محسوسه
 باز نموده در خیال صورت می بخشد و از خیال این صورت در حسن مشترک نقش
 می پذیرد و البته این صورت را در خارج وجود نبود جهت آنکه مثال صورت
 غیبیه است نه صورت غیبیه مقرر حکما این است که استیلائی متخیله بکلی از همه چیز
 می باشد اول استیلائی مرض است که چون غالب شد و نفس از اشتغال بجواس فارغ
 صورتی از غیب روی منعکس می گردد و چون نفس ضعیف بود متخیله مستوی میگردد
 بر وجهی که معلوم شد و دوم استیلائی خوف است که چون خوف غالب گشت و توهم
 و تخیل محفوف و آنچه از وی ترسیده می شود بسیار شد و نفس و عقلی که کمزور است
 ضعیف گشت گاه است که صورت آنچه از وی ترسیده شده است در حسن مشترک

مثل میگرد و چنان پنداشته می شود که صورت آنچه ترسیده شده است دیده
 می شود ازین جهت است که خیال ترسیده صورتهای می بیند که همیشه پر حشمت
 و این که گفته می شود در میان مردم که در صحرا یا سخنان آواز شنیده می شود
 سبب او همین است که بسیاری اشتباهی بیماری است که ضعیف بود و بچیز
 که طبع او بدان رغبت بود که بسبب ضعف نفس متخیل آن مشتهای بیمار را چنان می بیند
 که حاضر است و دیده میشود و بدین سبب آن بیمار دست را بجانب آن چیز
 که می پندارد که حاضر است دراز میکند که بر در و جهت خوردن و ^۳صل سیرم
 در بیان سیاق ظهور غریب مثل معجزه و کرامات و آصابت عین و سحر
 و طلسمات و اکتفا بقوت سیر و طعام اندک و صد و افعال شاقه و آینه ها را
 خوارق عادات گویند یعنی چیزهای چند که برخلاف عادت واقع می شود باید دانست
 که مقرر عظام حکما نیست که سبب پدید آمدن غریب درین عالم بر سبیل اجمال

سه چیز می باشد اول بیات نفسانیة بعضی اشخاص است و تحقیق این در بین
 فصل خواهد آمد و معجزات و کرامات و سحر را ازین قبیل دانسته اند و دوم خواص
 اجسام عنصریست مثل ربودن مقاطیس و آهن را با آهن را و نیرنجات را ازین قبیل
 دانسته اند سوم قوتی چند است سماوی که واقع باشند میان اجرام سماوی و جام
 ارضی مخصوص باشند به بیات و ضعیف مثل ظهور آمار فضول چهار گانه یا قوتی چند است
 که واقع باشند میان اجرام سماوی میان قوتهای نفوس ارضیه و مخصوص باشند
 باحوال فعلیه و انفعالیه و طلسمات را ازین قبیل دانسته اند چون اینقدر معلوم
 باید دانست که حکما امور کی برخلاف عادت از کسی ظاهر میشود اسباب آنرا منجی دانسته
 اند بر سه امر مقرر اول آنکه نفس ناظر انسانی منطیع و ثابت نیست در بدن دوم آن
 که عقایدی یا ظنی یا توهمی که از نفس پیدا شده باشد هیات آنها گاه هست که ببرد
 سعلق میگردد با وجود آنکه جوهر نفس مابین و غیر بدن است و غیر این بیات است

که حاصل شده است از آن بیات نفعانی که آن اعتقاد بود یا توهم یا طبع سوم
 است که توهم نهان گاه هست که مزاج حسب توهم را متغیر میگرداند بآنکه نفس او
 غمناک می گردد گاهی که توهم چیزی گیر نموده باشد یا فرخاک می شود گاهی که توهم
 چیزی بایم نماید چنانچه دریافت می شود که هرگاه که نفس شخص این صورت را آید که بر
 چیزی غالب خواهد گشت در مزاج بدن او حرارتی پیدا می شود و رطوبتی سرد می گردد
 و برعکس این هرگاه که نفس صورت مکرر و بی درشتی در می آید مزاج بدن را متغیر
 میگرداند و رطوبتی در رگهای او پیدا می شود و رنگ او زرد می گردد و در بدن او
 سستی پیدا می شود و همچنین ظاهراً هست که هرگاه که نفسی صورت محبوبی مرغوب
 در می آید در مری حرارتی پیدا می شود و از آن حرارت بخاری پیدا می آید
 و ازین بخار پیدا می شود و بسبب این باد رگهای آلت وقاع و مری میگردند
 و بسته می شود و ظاهر است که این حرارت و رطوبت که سبب این ^{جمله} حالت میگردند

از تصور نیست که در نفس پیدا شده اند نه در کیفیات عناصر و اگر نه این حالات
 با سببیتی که در اوقات واقع بودی جهت آنکه کیفیات عناصر در بدن صاحب حیاتی در
 است فصل در اشارت بمعجزه و کرامات و تحریف این است امر که سبب ظهور
 آثار غیبیه میگردد معلوم باید دانست که بیان سبب سوم چون ممکن است که بخورد
 چند که در نفس پیدای شود سبب آن حالات میگردد که در بدن ظاهر می شود
 تواند بود که بعضی از نفوس حالتی و ملکه باشد که تاثیر از بدن او در گذرد و جسم دیگر
 از عالم برسد مثل آنکه تواند بود که نفسی در هوا عالم تاثیر کند و جسم هوا از بر شود
 و باران بیارد و شیخ ابوعلی گفته که این حالت بعضی از نفوس را می باشد یکی از سبب
 پیدا میشود اول آنکه بحسب جهت نفس و مزاج صلی شخص باشد دوم آنکه بسبب
 مزاجی بود که طاری گردد و پیدا شود سوم آنکه بسبب بی وعملی این حال نفسی پیدا
 چنانچه نسبت با صاحب سیمیا و همیاد طلسم چون این سخن مقرر گشت باید دانست

که هر شیخی که جلت نفس و نراج اصلی او بسبب ظهور آثار غریبه گردد از وی
 اگر آن شخص نیکو کردار و پاکیزه نفس باشد و صاحب معجزه گویند اگر دعوی
 پیغمبری کند و صاحب کرامات گویند نسبت به غیر انبیاء و آن آثار غریبه از انبیا
 و اولیا که نیکوکاران باشند ظاهر می گردد آنرا معجزه و کرامات گویند و اگر
 آن شخص بکردار و بد نفس بود و او را ساحر گویند و آن آثار غریبه که از او ظاهر
 گردد آنرا ساحر گویند **فصل در اصابت عین یعنی چشم رسانیدن که آنرا**
 چشم زخم گویند باید دانست که مقرر حکما نیست که تاثیری که از غیر
 در جسمی وجود می گیرد یکی از سه وجهی باشد اول آنکه آن دو چیز که ترکیب دیگری
 میسر آن هر دو بهم برسد چنانچه گرم کردن آتش دیگر او هر چه با او بر
 دوم آنست که چیزی که اثر او بخیزی میرسد بعضی از اجزای آن زخم شده بآن چیز
 که اثر قبول کرده در آید چنانچه خنک کردن من یا آب چیزی را که بر بالای

گذاشته شود و خشک شدن آن چیز به آن می باشد که اجزای لطیفه خاک
 یا آب در خلل یا منافذ اجزاء او در می آیند سوّم آنست که اثر جسمی که بجسمی میرسد
 بآن شبیه کیفیتی که در اثر رساننده باشد اول آن کیفیت را بجسمی رسانند که او واسطه
 گردد که همان کیفیت را بجسم دیگر رساند چنانچه گرم گردانیدن آتش آب را
 که در دیگ باشد که آتش اول کیفیت خود را که حرارت است به دیگ میرساند
 و بواسطه دیگ آن حرارت آب میرسد چون این سخن مقرر گشت باید دانست
 که چشم رسانیدن از قبیل قسم سوّم است یعنی چشم رسانیدن آن می باشد که بآن
 حالت و خاصیت در شعبه منبه جسمی که چشم به او رسانیده می شود شبیه
 و نقیصه واقع شود چنانچه تجربه معلوم می شود و در خبر آمدن که العین حق
 و در خبر نبوی وارد است که العین تدخل الرجل التبعی تدخل الرجل القدر
 یعنی چشم مرد را به قبر در سینه آورد چنانچه شتر را در دیگ در می آورد

صاحب حالی در نفس عجیب و غریب است که مانند باشد

و ظاهر است که در هم مردم را در تصور وجود چیزی اثر است چنانچه چوبی
بر روی زمین افتاده باشد همه کس بر کوب آسانی بگذرد چون همان چوب را
بر دیوار بلند بر آورند کسی که بروی بگذرد چون تصور افتادن کند از وی بفریاد
فصل در بیان اکتساب قوت ریش و طعام اندک یعنی میتوان بود که شخصی در مدت
مدید باندک طعامی بگذراند و حکمایان این بر نیوجیه نموده اند که قوت نا خوردن
کسی را بسبب عارضه ای می باشد یا بسبب مرض نفسانی اول چنانچه مرضهای سخت
که صاحب مرض را از خوردن طعام باز میدارد و دوم چنانچه خوف و حزن
شیخه که ترس یا غم بروی غلبه کرد از خوردن طعام باز میماند و عارف هرگاه
که اشتغال و بحجاب حق باشد و ادراکات یقینیه از افعال طبعیه که از ان جمله
اکل و شربست باز می پستند و آنچه مقتضای ایشان بود ظاهر گردد پس تواند بود
که عارفی در مدتی بی غذا باشد که غیر لوی غذا در آن مدت نتواند زیست

فصل در بیان آنکه می تواند بود که از شخصی فعلی صادر شود که در رُوح
و گنجایش مثل او نبود و حکما برین مدعی این دلیل گفته اند که مبدأ قوت بدنی رُوح
حیوانی است و هرگاه که رُوح را این عارض شود که حرکت نماید بجانب داخل
مثل خوف و خزن این موجب آن میگردد که قوت بدنی انحطاط یابد و کم گردد
و هرگاه که رُوح را این عارض شود که حرکت بجانب خارج نماید مثل غضب و مناقشه
یا آنکه انبساط و فرج غیر مفرط عارض رُوح گردد و آید و چیز موجب آن میگردد
که قوت بدنی زیاده گردد و فرج عارض بجهت قرب بجانب حق اعظم می باشد
از فرجهای دیگر پس تواند بود که عارف بر حرکتی قادر گردد که غیر او بران قادر نبود
والله اعلم **فصل** در بیان آنکه هر طایفه از مردم و هر عضوی و هر حالی
از شخصی بکدام کوی تعلق آنچه تعلق بجا دارد از طایفه مردم و بی عهد است
و خلفا و ملوک زاده و نمایان حاجیان و بازار گمان و ایچیان و رسولان

و مادران و کنیزان دایه گان و اگر منخوس بود دلیل باشد بر پیکان و جاسوسان
 و مردم سفل و عوام الناس که در کان خورد و از اعضا جانب راست و معده
 و شش و گردن و پستان و پوست نرم و از حواس حسن بصر و ذوق و از صوتهای
 روی خوب و چشم شهبلا و بروی پیوسته و دندانهای کشیده و گرد سرد روی
 و از خوشبویا سلیبی و آمیزنده و حریص در زمان نامردان و نکاح دوست دشمن
 چین از سنهاسن طفولیت و از بیماریها آنچه از ماده بلغم تولد کند و آنچه تعلق
 ببطارد دارد این است از مردم اصحاب یوان و دبیران و متکلمان و وزیران
 و اهل حکمت و نجوم و مهندسان و اگر عطار و بد حال بود شاعران و ساحران
 و هندگان و مرد و مردم بیپوده گوی و از اعضا زبان و کام و لب و انگشتان
 و دماغ و از حواس حسن ذوق و از خوشبویا زیرکی و فکر و خط و چیزها و حریص دوست
 شناسا و سخن مکر و حاضر جوابی و سخن فروشی و از بیماریها سرفه و مالینجولیا و دوسا

دگرانی در زبان بر انداختن خون و صرع و دیوانگی و ریختن موی از سینه‌ها
 پیش از بلوغ و وقت تعلیم و تفهیم و آنچه تعلق به زهره میدارد این است از مرد
 حاتونان و زنان جوانان خوب صورتان اهل طرب و زینت و طاق‌دان و اگر
 بد حال بود مختلشان و جاسویان و مشاطگان و قوادگان و پرکاران از سینه‌ها
 شمش و از اندام‌ها آلات شهوت و رحم و گردنه و ابر و سیاهی و سفیدی
 در چشم و موی سیاه و ساق و دست و کف و از خوبیها خوشن خوی گشته
 و سخاوت و معاشرت و طرب و هنر و بازی طلب سرود و شعر و رقص از
 و عشق‌بازی موسیقی گفتن و بسیاری نوح و راندن شهوت و بکار داشتن
 بویهای خوش و رقاصی از صورتها فربه و سبز شیرین و دست و پای خور
 و بار یک میان و دراز پشت و کوتاه پای از سینه‌ها پس بعد از بلوغ و از دین‌ها
 دین اسلام و از بیماریهای عیش و ضعف دل و درد مغده و رنج گرفته

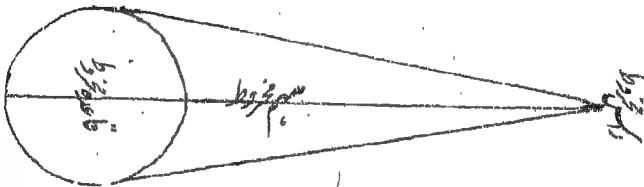
این کتاب از
 شیخ نصیر الدین
 محمد بن ابی‌نور
 زاهد شریف
 زاهد شریف

و بواسطه و گرفتن میزک و هر بیماری که از ماده بلغم تولید کند یا از رانندن شهوت
 و آنچه تعلق با قباب دارد این است از مردم بادشاهان حاکمان و سروران و کریان
 و پیش روان هر قوی و پدران و اتابکان اگر بد حال بود ریسان معماران و استادان
 و پیرستان و رقیبان و از اعضا جانب رست و دل و سینه و معده و دمان و چشم
 و از حساسات منی و از صورتها مردم تن آور و بزرگ سینه و قوی و از و طرف بالا
 و از خوبها فهم و ترغ و کبر و حرص و غلبه و سرعت و غضب و سرعت و ضلوع
 ریاست و گرد کردن بل و محنت عالی و از بیماریها آنچه از گرمی و خشکی پیدا شود و آنچه
 تعلق بدل داشته باشد و در چشم و از دینها دین نصاری و آنچه تعلق بمریخ
 دارد این است از مردم ملوک و امرا و سرداران لشکران و ارباب سلاح و اگر
 بد حال بود اهل فتنه و شر و مضدان و زردان و خویان و مخالفان و جادان
 و سلاخان و اعضا زهره و رگهای ناهنده و ساقها و گوشتهای اعضا

و از صورت بمردم بلند بالا و بزرگ سر و شقر و خورد گوش و سنج نمویی
 و آبله زده روی و زخم خورده و شکسته دندان و از بیماریها سقا و گل
 و شکستن اعضا و تپهای پیوسته و جراحتهای سوختن و ریشها و آنچه
 بداع و شکافتن محتاج بود و فرحت جگر و برانداختن خون و هر علت که از گرمی
 و خشکی حادث گردد و از دینهای آتش پرستان و از سنهای کمه و
 و آنچه تعلق دارد به شتری از مردم سادات و قضایا و ارباب مناصب
 و علما و فقها و اهل حکمت و معبران و عابدان اهل ورع و تقوی و فرزندان
 و فرزند فرزند و اگر بد حال بود غوغا صان و ملاحان و کشتی بان و ماهی گیران
 و زرگران و مسگران و بیطاران و از اعضا جانب چپ و چشم چپ
 و رانها و رگها و پیما و سرای پای کعبه از حصا حس سمع و از خویشها
 راستی و نیکی و فرخاکی و حسن خلق و سخاوت و رغبت جمع مال و رحم

و از بیمارها زخم خوردن از چارپایان و افتادن از دواب و نقرس و سستی
 عصبها و آنچه از گرمی و تری حادث شود و آنچه تعلق بر محل دارد نیست از مردم
 ارباب با ندان قدیم و مشایخ و عاقلین و اهل جبال و قلعه داران و صحاب رسد
 قدیم و اگر بد حال بود اهل فقر و خست و کمر و حیل و بزرگان و بندگان
 و گورکنان و افسوسگران از اعضا زانوها و بی با و ساقها و آنچه قوی بود
 و از حوس حس لمس از خوابها دور اندیشی در روغ گفتن و لجاج و فراموشی
 و بخل و حیل و کم همتی و رور داری و بدخواهی مردم و از بیماری با آنچه
 فکرت پیدا آید و افتادن از بلندی ها و از دواب و گنگلی و کرمی و پیسی
 و زشت صورتی و از سنهای سن شیخوخت و پیری و الله اعلم
 فصل چهاردهم در ایراد نکات غریبه از هر علمی مستملبه تکه و دقیقه
 نکته اول در باب ناظر ایا مایه دانست که حکما در ابرصار و دیدن

اشیاء قول است اول آنست که ابصار به الطباع است یعنی دیدن
 گاهی حاصل می شود که صورت مبصر دیده شده در نظر منطبق گردد و نقش
 پذیرد و دوم آنست که ابصار به سبب بیرون آمدن شعاع است از چشم
 بر بیات مخروطی که سر او نزد مرکز دیده باشد و قاعده او نزد مبصر و مخروط
 این شکل را گویند در فن ریاضی ه



سوم آنست که ابصار بآن می باشد که هوا شفاف میان بصر و مری دیده شود
 آن هوا متکثف میگردد به کیفیت شعاع بصر و برین سبب این هوا آنگاه ابصار
 میگردد و این مذهب منسوبست بارسطو و شیخ ابوعلی چون این مذهب معلوم
 باید دانست که اتفاق عقلا بر نیست که ابصار و دیدن چیزی را به این شرط

و جو دیگر داول آنکه بصیر سلامت باشد دویم آنکه مبصر حاضر بود سوم آنکه
 بصیر و مبصر مقابل یکدیگر باشند چنانچه صورتی که در آینه می نماید چهارم آنکه
 میان نظر و مری حجابی در میان نباشد پنجم آنکه مری بنظر بسیار نزدیک نبود
 جهت آنکه چیزی که بسطح چشم ملصق و پیوسته میگردد مری نیشود و ششم آنکه
 مبصر از چشم بسیار دور نباشد که حال دور دیده شده مختلف می گردد
 بحسب کلانی و خردی آن چیز و بحسب قوت و ضعف چشم هفتم آنکه
 مری و آنچه دیده می شود بذات خود روشن باشد مثل آفتاب یا چیزی دیگر
 روشن شده باشد چنانچه چیزی که با آفتاب و شنائی می یابند هشتم آنکه
 مری کثیف و متلوث بود یعنی چیزی باشد که او را رنگ بد و نهم آنکه مری در
 در غایت خورده نبود و این شرط مختلف می شود بحسب تفاوت قوت
 و ضعف چشم و تفاوت قرب و بعد چنانچه چیزی که از دور خورده می نماید

نکتہ دوم در بیان آنکه مبصر اول ضو است و بیان فرق میان ضیا
 و نور باید داشت که اتفاق عقلا برین است اول ضو و لون دیده در می یابد
 و بتوسط ایشان مقدار و شکل اطراف و حرکت و سکون و حسن و قبح آنچه را که دیده
 می شود و حکما رنگ سفید و سیاه را در دو طرف اوان داشته اند که میان ایشان
 غایت تبعاع و اختلاف است و باقی رنگهای دیگر را متوسط داشته اند و همچنین
 حکما ضو و ظلمت را در دو طرف اثبات نموده اند که میان ایشان غایت اختلاف است
 یک طرف ضو و دیگر طرف ظلمت و ضو و لعلان عبارتست که از چیزی که می درخشد
 و می تابد جسمی و رنگ اصلی اجسام می پاشند و ضو عرضی است که قائم است بر شئی
 و چیزی که صاحب و شنائی است و این ضو سبب و معدن آن میگردد که ضو و در
 دیگر پیدا می شود در چیزی که در مقابل این صاحب ضو واقع شود چنانچه ضو آفتاب
 که سبب آن میگردد که هر چه در مقابل آفتاب واقع شود در وی شنائی می گردد و بر آید

باید دانست که ضویر ابرو و وجه داشته اند ضویر ذاتی و ضویر عرضی ضویر
 ذاتی آنست که از ذات مضمی و صاحب شمای پدید آمده باشد و این ضویر ذاتی
 ضیا گفته اند و ضویر عرضی آنست که او درین صاحب شمای از غیر پدید آمده باشد
 و این ضویر عرضی آنرا گفته اند و می تواند بود که برین بیان وارد بود و هو الله
 جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرُ نُورًا و باید دانست که ضویر عرضی گاه هست
 که پیداشدن او بسبب وجود صاحب شمای بود که ضویر او ذاتی بود چنانچه روشنایی
 هوا که بوجود آفتاب می باشد و این نوع ضویر را ضویر اول گفته اند و گاه باشد که این
 عرضی بسبب ضویر عرضی دیگر پدید آید چنانچه روشنی روی زمین قبل از طلوع آفتاب
 و بعد از غروب آن که این روشنی بسبب روشنی هو است که آن مستضی نورانی شده
 بوجود آفتاب و این نوع ضویر را ضویر ثانی گفته اند که او را ظل نیز گویند
 نکته سوم در بیان سبب آنکه شخصی یک چیز را دو چیز می بیند که او را احوال گویند

باید دانست که مقرر حکم نورانی که از دو چشم مشتد و کشیده می شود بر بیات
 دو شکل مخروط می باشد و هر مخروطی را همی می باشد اگر چنانچه آن دو مخروط نورانی
 بیکدیگر ملققت و پیچیده شوند بر تبه که هر دو سهم آن دو مخروط یک خط گردند
 آن یک چیز که در خارج بود همان یک چیز دیده شود و اگر بار عارضی آن
 دو مخروط نورانی بهم پیچید نشوند و متفرق گردند آن یک چیز و چیز دیگر
 نکته چهارم در بیان سبب آنکه برکناره دریا که آب آن تیز میگذرد و در نظر
 چنان می نماید که تمام چیزهایی که برکناره و بیرون آب می باشد یا در درون آن
 برخلاف آن طرف که آب می رود حرکت می نمایند یا بدینست که مقرر حکم این
 که هرگاه که شخصی بسیار نظر کند بجانب چیزی که برستاد و خود تیز حرکت نماید بطرف
 در روح با صره حرکت مستقیمه بگردی آید که بجانب ضد آن طرف بود چنانچه
 درکناره دریا که آب می کشد و در آن بادیده می شود و سبب این آنست

که حرکت شیخ چیز تابع حرکت صاحب شیخ می باشد و میا برین که استباح
اشیا ثابت نیستند حرکت شیخ هر چیزی بجانب ضد حرکت شیخ می نماید بنابر
برکناره دریا چنان می نماید که تمام چیزها حرکت می نمایند بجانب خلاف جای
که آب حرکت می کند نکته پنجم در بیان حال دار و چرخ کننده ما بتجرب معلوم
می شود که چون کسی ساعتی چرخ کرد و ایستاد در نظر او چنان می نماید که چیزها
که در آن مکان است همه می گردند برخلاف آن جانبی که او گشته است و حکما
سبب او را برین وجه مقرر داشته اند که هرگاه سبی پیدا می شود که رومی
که در تجویف مقدم دماغ است حرکت نماید چنانچه نسبت بحال چرخیان
و درین حال قوت باصره او بر چیزهای واقع شود که در آن مکان باشد البته
خروجی از روح که در مقابل صورت چیزی واقع بود در مکان خود ثابت
نمی تواند بود بنا بر آنکه صاحب آن روح گرد نیست بلکه آن جزو روح از مکان خود

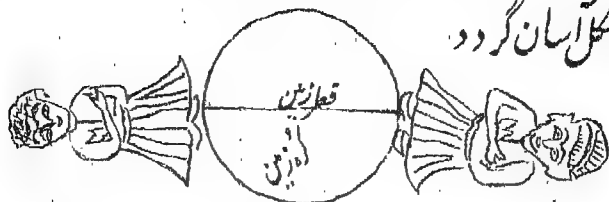
انتقال نماید و جزوی دیگر خلف و قائم مقام آن گردد و صورت چیزی که در
 مکان چسب کشته بود جز اول روح آنرا قبول کرده دیگر بار در جزو قائم مقام
 صوت می پذیرد پیش از آنکه آن صورتهاء از جزو اول روح محو و زایل گردد
 و بعد از چند نوبت که شخص دور نمود چنان تخیل می نماید که آن چیزی که در آن
 مسکنند بریننده که صاحب چرخ بودی گردند و حال آنکه او بر چیزی نمی گردد
 نکته ششم در بیان سبب آنکه هرگاه که چیزی بدو جانب به زودی
 حرکت یابد در نظر چنان نماید که دو چیز است و سبب این آنست که چون آن
 در جانی حرکت نمود البتة صورت او در حس درمی آید و چون سرعت و
 زودی بجانب دیگر حرکت می نماید صورت او درین جانب دیگر بحس درمی آید
 پیش از آنکه صورت حرکت او در جانب اول از حس زایل شود و ازین جهت صورت
 آن یک چیز در دو جانب برابر یک ملاحظه دیده می شود و چنان شش است

که دو چیز است و مثال این ظاهر است که در صورتی که سر چوبی را که زود زود
 بردارند به تخصیص در صورتی که بر سر آن چوب جز آتش باشد نکته هفتم
 در بیان صدا باید دانست که مقرر این است که هرگاه که هوا موج نماید و موج
 مثل موج آب می در روی سنگی انداخته شود و آن هوا که موج نماید چیزی
 برسد که مصادم او گردد و مانع او شود و آن هوای موج یافته برگردد و بتجلیقی
 و موج یافتن دیگر برعکس و بتسطیحی که درین هوای برگشته هیأت موج اول
 باقی و محفوظ مانده باشد و ازین بازگشتن هوا و موج نمودن او دیگر باز
 پیدایی شود و این آواز را صد گویند و مثال این چنانچه شخصی میان دو
 کوزه و هموار بود یا در جایی که کوزه بلند نزدیک باشد و آواز بلند سخن گوید
 هر چیز که گفته باشد همان چیز را شنود که اگر کسی دیگر از ایازمیگوید نکته هشتم
 از علم هیأت مبنی بر اینکه آب بر شکل کره است باید دانست که بهرمان ثابت

که هرگاه که چاهی کنده شود و در قعر آن چاه کاسه کشاده را پُر آب سازند
چون بر روی زمین مناره ساخته شود و همان کاسه بر سر مناره بماند و پُر آب سازند
اللّه مقداری از آب که کاسه آن پر شده است بر سر مناره کمتر خواهد بود از مقدار
که کاسه آن پر شده است در قعر چاه و اجمالاً سبب این آنست که چون شکل آب
کرویست هر چه پارچه از آب هر کجا که یافت شود کُرّه خواهد بود و این نیز از
مقررات حکماست که هرگاه که سطح کُرّه بر مرکز نزدیک شود اختلاط و کوزی
آن کُرّه زیاده میگرد و ظاهر است که قعر چاه بر مرکز عالم نزدیکتر از سر مناره
بنابرین آبی که در قعر چاه و کاسه بود اختلاط کوزی و زیاده خواهد بود از
آبی که در آن کاسه یا بر سر مناره همانقدر زیاده کوزی است مقدار زیادی آب خواهد بود و شکل
چاه و مناره و کاسه مقدار زیادی کوزی آب نیست که نموده می شود

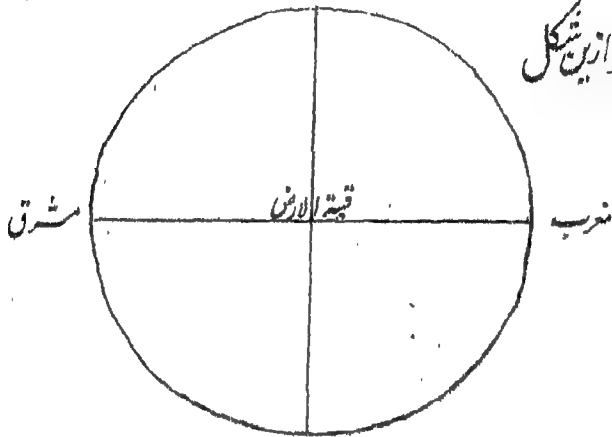
نکته پنجم مبنی بر کره بودن زمین باید دانست که بدلیل و برهان ثابت شده
 که زمین کره و گرد است و جهت علو و بالا محیط است و فلک و جهت سفلی است
 مرکز است و میان است زمین تا برین آد میان هر کجا که ایستاده باشند بر کنار
 و اطراف قطبائی زمین باشند و سرهای ایشان جانب محیط بود و با کسی ایشان
 بجانب مرکز و هر شخصی که بر طرف قطب ایستاده باشد شخصی گردد مقابل او
 هم ایستاده باشد بر طرف دیگر این قطر اگر ممکن بود یکی یکدیگر را بیند یکی
 یکدیگر را چنان دیدند یکی مشکوک و سر زیر ایستاده اند چنانچه کسی صورت خود را
 در آب بیند و دوری میان سر آن دو کس بیشتر باشد از دوری میان
 بر دو قدم ایشان بمقدار قامت آن دو کس و خطی که میان دو قدم ایشان
 بود قطر زمین بود و مراد بقطر زمین خطی است که از کنار کره زمین
 بکناره دیگر او کشیده شده باشد چنانچه بر مرکز بگذرد و تصور این سبب

ازین شکل آسان گردد



نکته دهم هم از علم هیات باید دانست که خطی که بر میان ستاره زمین
واقع بود آن را خط استوا گویند و نقطه که بر میان است خط استوا بود
آن اقبه الارض گنید چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که اگر سه شخص
در قبه الارض بایکدیگر ملاقات نمایند و یک شخص از ایشان در قبه الارض
ساکن شود و شخص دیگر هم از ایشان بشرط نماید که روزی چهار یک بین سیر نماید
و از شخصی که ساکن شده در اول روز جمعه جدا شود و بطرف مشرق روان
گردد و بعد از چهار روز که بروی بگذرد پیش شخص که در قبه الارض ساکن
برسد از جانب مغرب شخصی دیگر هم از آن شخص همچنان بشرط نماید که روزی
ربعی بین سیر نماید و از شخص پیاده در قبه الارض هم در اول روز جمعه جدا

و بطرف مغرب روان گردد بعد از چهار روز که بر روی یگردد از طرف
مشرق پیش آن شخص سیاده در قبه الارض برسد و صوت آنچه مذکور شد ملاحظه
باید نمود ازین شکل



و بعد از آنکه این شخص با یکدیگر ملاقات نمایند چون از شخصی که در قبه الارض
ساکن بود پرسیده شود که این شخص که بطرف مشرق رفت بود و از طرف مغرب
چند روز است که از تو جدا شده که آن روز جمعه بود خواهد گفت که چهار روز
و آن شخص خواهد گفت که پنج روز است چنانچه روز ملاقات ایشان نسبت به شخصی
ساکن شده بود و نسبت به سیر کننده چهارشنبه باشد پس گفته روزی

که عید باشد نسبت به مشرق سیر کننده آن روز عرفه باشد نسبت به ساکن
 و همچنین اگر از شخصی که از قبه الارض بطرف مغرب ران شده پرسند که مدت
 سیر تو چند روز است البته خواهد گفت که سه روز اگر از شخص ساکن پرسیده
 که سیر او چند روز است خواهد گفت که چهار روز چنانچه روز ملاقات نسبت
 به مغربی گذشته باشد با پنجاب دو شنبه باشد و نسبت به شخص ساکن شنبه
 پس روز عید ساکن روز عرفه مغربی باشد و باید دانست که سبب این بریل
 مختص آنست که روز اول که مشرقی از شخص واقف جدا شده وقتی که او را
 شب شده هنوز شخص واقف را روز باقی مانده بمقدار ربع روزی جهت آنکه
 چون مشرقی بطرف مشرق میرود آفتاب و دراز و غایب شود که از شخص
 واقف چون چهار ربع روزی در چهار روز جمع شود یک روز کامل گردد که زیاده
 از ایام ساکن و همچنین روز اول که مغربی از شخص واقف جدا شده و سقته

که وقت رشب می شود هنوز مغرب را در وقت باقی مانده بمقدار ربع روز وقت
 و چون چهار ربع کم شود از چهار روز وقت یک روز کمال گردد که کمتر باشد از ایام
 وقت و الله اعلم تنبیه در ذکر وصیتی که شیخ ابوعلی در آخر کتاب اشارت
 باید دانست که هر عاقلی که اعتبار نموده شود از دو حال غالی نیست که او معتقد
 معارف حقیقی و علوم یقینی است یا معتقد اضداد و خلاف آنست یا آنکه خا
 از هر دو بود یعنی نه معتقد علوم یقینی باشد و نه معتقد خلاف آن و مراد بعلم
 یقینی و حقیقی آنست که وی در هیچ دوری تغییر نپذیرد مثل علم آنکه آتش سوزنده
 و دضعف و احدث و کل اعظم است از جزء و آن قسم که او را اعتقاد می
 خواهد حق باشد یا باطل یا در اعتقاد خود مجازم بود یا مقلد و اینها پنج فرق میشوند
 و آن فرق که معتقد حقایق اند و مجازم اند بر اعتقاد خود یا واصلانند یا طالبان
 و این فرق طالبان یا قدر علوم یقین و معارف حقیقی را نمی شناسند یا نمی شناسند

و مجموع اینها هفت فرقه می شوند چون این فرقه با معلوم شد باید دانست
 که حضرت شیخ ابوعلی بر اثر حکما، با تقدم وصیت فرموده که مسائل حکمت الهی
 و مسائل حکمت نظری را که مشتمل بر این کتاب اکثر ایشان است باید که صفت نموده
 شود و گفته نشود به پنج فرقه ازین هفت فرقه و همان پنج را تعلیم بنمایند
 اقول فرقه که نه اعتقاد بجایق دارند و نه اعتقاد باضداد آن و ایشان طایفه اند
 که طبیعت را نیافته اند و دوم فرقه که مقلد اصداد علوم یقینی باشند سوم فرقه
 که جازم باشند باصداد علوم حقیقی و جلالان عبارت ازین طایفه داشته اند چارم
 فرقه که مقلد علوم یقینی باشند و این طایفه را محمد فلاسفه داشته اند و پنجم فرقه
 که طایبانی باشند که قدر علوم را ندانند و این طایفه متبدلان و خوارترین طایفه
 و فرقه ششم که طایبانی باشند که قدر این علوم حقیقی را دانند حضرت فرموده اند
 که مسائل حکمت ایشان را تعلیم نمایند بشرطیکه ایشان را امتحان نمایند چهار چیز اول آنکه

ما را
 بنده
 میسر

آن طالب بقای سریت بود و صاحب تکلیف و قار باشد دوم آنکه او را
 بقای بیشتر بود و بر اوصاف و حالات خود ثابت قدم باشد سوم آنکه از وسوسه
 در سائل این علم محترز باشد چهارم آنکه نظراً و تحقیق حق باشد از دست این علم
 بعد از آن شیخ امر فرموده که باید که تعلیم او را احتیاط تمام نمایند بحسب
 عقل و بحسب رسم و احتیاط عقلی آنست که طالب بتدریج مسائل این علم را
 تعلیم نماید و احتیاط رسمی آنست که نسخ و کتب این فن را مجازاً بدو دهند بیان
 مسائل و اصول نتایج این کتاب را بشماره برین صیغه ختم شد از شهر سنه
 و سبعین و ثمان مایه بعد ازین شروع در حاتم کتاب که تشریح است
 می شود بعون الله تعالی حسن توفیق ۵

خاتمه

این حاتم کتاب بنشانه جهان است که اکثرین خاندان علی عمرانیات الدین علی

کتابخانه
 علمیه
 تبریز

عالم و موفّق
 لک‌نویس

ابن علی امیران الحیینه الاصفهانی بترتیب آن اقدام نموده در شهر^۹ تسنه
 تسع و سبعین و ثمان مایه در دیار پرفراوان خدشان تألیف شد و بیان مفصل
 این خاتمه در صدر کتاب مقرر شده که متضمن شریحات اعضای انسان است
 بر طایبان باد که این خاتمه را تحقیق نمایند که بغایت روشن گشته و آن مشتمل
 میگردد بر تبصره و تفسیر دو و صده تبصره در ذکر چیز چنانکه تعلق یابد
 انسان ارد باید نیست که حکماء اطباء این چهار جسم بیطار که خاک است
 و آب باد و آتش را که بدن انسان گفته اند و هم این چهار چیز را اجزاء اولیه^{الخلق}
 بدن انسان گفته اند و حکم این چهار چیز نسبت به بدن تمام حیوانات دیگر که کامل
 باشند بر همین وجه است و این چهار چیز دیگر را که حرارت است و برودت
 و رطوبت و یبوست کیفیتاً میقتضاه گفته اند و شیخ ابو علی در کتاب قانون
 مزاج را برین وجه تفسیر کرده که کیفیت است مؤسسه که در جسم مرکب میگردد

ازین ارکان چهارگانه و مزاج بر دو وجه می تواند بود مزاج معتدل و مزاج
 غیر معتدل و لفظ اعتدال بر دو معنی اطلاق نموده می شود اعتدال ^{حقیقی}
 و اعتدال ^{طبی} اعتباری است که مقدار و کمیت عناصر و کیفیات ایشان
 در جسم مرکب معتدل و برابر بود و این را در خارج محال دانند اگر چه بحسب
 عقل ممکن است و مراد با اعتدال ^{طبی} آنست که مقدار عناصر و کیفیات ایشان
 در جسم مرکب بر وجهی بود که لائق بحال آن جسم با و این اعتدال بر پشت وجه
 اعتبار نموده می شود زیرا که طبیب اعتبار اعتدال را با در نوع اعتبار نماید یا در صنف
 یا در شخص یا در عضو اعتبار اعتدال درین چهار چیز یا نسبت بدی و یا خارج
 چنانچه پیشتر شد و نسبت این اعتدالات با اعتدال حقیقی بحسب قُرب
 و بُعد مختلف می باشد **فصل** باید دانست که از انواع حیوانات نوع
 انسان اقربست با اعتدال حقیقی و از اصناف نوع انسان سخا و موضعی که موزن

و برابر دایره معدل النهار واقع اندیش از ابعداً اقرب داشته اند
 و از اشخاص که اقرب باشند با معدل شهر شخصی که فراج او نزدیکتر باشد
 با معدل حقیقی و در صنف اول بود از نوع انسان از اعضا گوشت اقرب داشته اند
 با معدل و باید دانست که حکما اطبایا مراتب حرارت و برودت و رطوبت
 و یسوست اعضا آدمی برین وجه مقرر داشته اند که احر و گرم ترین آنچه در بدن
 آدمی می باشد روست بعد از آن دل پس منی بعد از آن خون پس جگر پس گوشت
 بعد از آن عضل پس سپرز پس کرده بعد از آن عروق و ارب و رگهای جهنده
 پس عروق سواکن و رگهای ناهنده پس پوست و آب و و خشک ترین آنچه
 در بدن می باشد بلغم است پس موی و بعد از آن استخوان پس غضروف بعد از آن
 رباط پس و تر پس غشا بعد از آن عصب پس نخاع پس دماغ پس شحم پس سمن
 پس جلد و شرح الفاظ مذکوره خواهد آمد و از طب ترین آنچه در بدن است

بغم است پس خون بعد از آن سهین پس ششم پس دماغ پس نخاع و بعد از آن
 گوشت پستان پس نشین پس شش پس مگر پس سپرز پس کلیت پس عضل
 پس جلد و آیس و خشک ترین آنچه در بدن می باشد شعرت جهت آنکه انعقاد
 از بخار و خفایت که اجزاء آبی با او کم است و بعد از آن عظم و استخوان خشک است
 زیرا که در قعر و انبیس اجزاء آبی و مینوی از عظم بیشتر روان شود که از شعیر
 و ازین جهت است که بسیاری از حیوانات استخوان را غذا می سازند و موم کم غذا
 می سازند و بعد از عظم غضروف است پس باطنی و تر نسبت پس شریان
 پس آورده پس عصب حرکت بعد از آن دل پس عصب حس پس جلد و این
 ترتیب چنانست فصل در بیان سنها و سالها و بیان هر فراجه که سنها
 مخصوص می باشد باید دانست که عقلا سنی آدم را چهار داشته اند اول سن
 نوجوانی از آن حدت نیز گویند و این نیست که در وی رطوبت اصلی فائز

بحفظ اصل ترکیب و زیادتى نیز باقى ماند و این سن را در آدمى بحسب غلبه افراد
 تاسی سال داشته اند دوم سن و قوت و این سن شباب نیز گویند و این سن نیست
 که در وی طوبت اصلی و افی باشد بحفظ اصل ترکیب آما زایدی باقى نماند و این سن را
 در بان بحسب غلبه افراد تاسی پنج داشته اند تا چهل سوم سن که ولت است
 و این سن نیست که در وی رطوبت اصلی و قانما بحفظ تمام اصل ترکیب آما ضعف
 در ترکیب با نگردد و این سن را تا نزدیک شصت داشته اند چهارم سن شیخوخت
 و پیری و این سن نیست که در وی رطوبت اصلی و افی نبود بحفظ تمام اصل
 ترکیب و ضعف در بنیه و اصل ترکیب با هر گردد و اطباء سن نمود حدثت را بر
 پنج مرتبه داشته اند اول طفولیت است و این را از ابتدای سقوط و تولد است
 تا وقت استعداد نهوض یعنی تا وقتی که طفل قابل ایستاده شدن میگردد دوم
 سن صبی است و این بعد از نهوض ایستادن است و پیش از شده و حکم شدن اعضا

سئوم تر عست و یالیدن کودک و این از وقت شدت و محکم شدن
 اعضاست تا زمان مرهقت و بلوغ نزدیک شدن چهارم سن غلامیت است
 و این از وقت مرهقت تا زمانیکه حالت روی منتقل گردد و نموی بر روی
 ظاهر گردد پس اعلیٰ پنجم سن قناست و این از وقت خط دیدن است
 تا آخر وقت نمودن محتاجا لیسوس ایست که حرارت غریزی در صبی و شبان
 برابر است و مقدار و در کیفیت مختلف است از برای آنکه میموت و در شبان
 بیشتر است و باید دانست که مزاج اناث و زنان پر دوار طبع می باشد از مزاج
 ذکور و مردان و موت طبعی ضرورت نسبت تمام حیوانات و هر که میموت
 طبعی نیست که علاقه نفس از حید منقطع گردد و بجهت فانی شدن حرارت غریزی
 پس زیر یکان پوشیده نباشد که موت در تمام این مهشت مرتبه سن واقع
 تواند شد **فصل** باید دانست که تشریح عبارت است از شرح دادن

و بیان نمودن چگونگی بر عضوی و بر جز و عضوی از اعضای ظاهری و درونی
 آدمی و بیان شریحات که درین خاسته آورده شده است مطابق است
 به آنچه در قانون شیخ ابوعلی مذکور است بر وجه موجز و مختصر و صله
 اولی در تقسیم اعضای بسیط و مرکب بیان اقسام بسیط باید دانست که اعضا
 جسمی چند است که متولد می گردند از کثافت اخلاط و عضو را بر دو قسم ^{این} ششم
 بسیط و مرکب عضو بسیط آنست که مرکب نباشد از جسمی چند که صورت ایشان
 مختلف باشد و در حس مثل استخوان و اعضای بسیط را اعضای متشابه نیز گویند
 که هر جز و او مانند کل است و در حس و عضو مرکب آنست که وجود او را از جسمی
 چند بود که بحسب صورت مختلف باشند در حس مثل چشم و اعضاء الیه و اعضاء ^{سکرتا} از
 اعضاء الیه گویند یعنی اعضای چند که آلت نفس می شوند در تمام گردانیدن
 حرکات چنانچه دست و پا و باید دانست که اعضای متشابه را نه قسم داشته اند

اول عظم یعنی استخوان و آن عضویت بسیط صلب و محکم که اساس بدنست
 و در عایم و ستونهای حرکات بدن دوام غضروفست و آن عضویت
 که نرم ترست از استخوان و محکم ترست از باقی اعضا و بید و استخوان اتصال
 می یابد با عضای که نرم بود و ستون عصبست و آن عضویت سفید که از دماغ
 پیدای شود یا از نخاع یعنی حرام مغز و آن مغز نیست که در سوراخهای مهره ها
 پشت می یابد و بدین عضو عصبست و حرکت با عضای میرسد چهارم و ترست
 و آن عضویت که شبیه است به عصب پیداشدن او از محور عضله و رباط است
 و معنی محور عضله و رباط خواهد آمد و این تر تلافی اعضای میگردد که بالقوه
 متحرک است و حرکت خواهد نمود و هرگاه که عضله منقبض میگردد و فراهم می آید
 این عضو و تر نیز منقبض می شود و فراهم می آید و اعضایی که حرکت خواهد نمود
 فراهم می آید و هرگاه که عضله منبسط می گردد و پهن می شود و تر نیز ستر خواهد

می یابد و گشاده می گردد و اعضا اترخیه می نمایند و پهن میگردند پنجم
 رابط است که این عضویت که مشتاق به عصب دوازدهم استخوان پیرامی شود
 و بسوی عضله کشیده می شود تا مقوی تر عضله و عصب غله شود و آبش
 آمیخته گردد و ششم شیران است و این عضویست مجوف که از دل پیدایی
 تا روح در وی می آید و با عصاره و این شیران منبسط میگردند تا بخار و غذای
 دور گردد و منقبض می شود و فراهم می آید تا روح حیات یابد و هفتم
 ورید است و این عضویت مجوف که از جگر پیدایی شود تا رطوبات در
 در آید و با عصاره شانزدهم غشاست و این عضویت مستعرض رقیق
 الصحن یعنی پهن دارد کم برائی و این غش متشجج و بافته میگردند از لیف عصبی
 و رابطی و شانزدهم است که سطوح حسابم لفوفه را می پوشاند چنانچه نسبت
 به شش و جگر نیم است یعنی گوشت و این عضویت که حشو و متبسط می گردد

در میان بعضی اعضا و فایده او آن است که اعضا را گرم دارد و بعضی
 اعضا را از زود رسیدن آفت نگهدارد و باید دانست که مقرر حکما نیست
 که هر عضوی که هست در نفس وی قوتی هست که آن قوت غذا گرفتن آن عضو
 تمام میگرد و وصله دوم در تقسیم اعضاء رئیسه و غیر رئیسه باید دانست
 که حکما باعتبار حالی است مخصوص اعضاء را بر چهار قسم داشته اند اول اعضاء
 رئیسه و این عبارت است از اعضای چند که مبادی و سبب پیداشدن قوتی
 چند گردند که در بقای شخص بقای نوع ضروری باشند و از آن چاره نباشد
 و اعضای رئیسه بحسب شخص سه عضو است ذل و دماغ و جگر و تجسبع چهار
 عضو است مثلاً مذکور با اینها که تولید مینی که سبب بقای نوع است از ایشان
 میباشد دوم اعضاء خادمه رئیسه و این عبارت است از اعضای چند که معین و
 یار اعضاء رئیسه باشند و اعمال خاصه رئیسه سوم اعضاء سرد و این عبارت است

از اعضای چند که قبول اثر اعمال رئیس نمایند چهارم اعضای غیر رئیس و غیر
 مروسه و این عبارت است از اعضای که نه معین بشوند قابل اثر اعمال رئیس
 و باید دانست که گاه هست که خادم را اطلاق می کنند بر عضوی که با فعل
 عضو دیگر تمام گردد و برین تقدیر اعضای مروسه را خادمه توان گفت و متبای
 دیگر اعضا را تقسیم نموده اند با عضائی که از منی پیدا میشود مثل استخوان
 و با عضائی که از خون متعلق میگردد و پیدا می شود مثل شحم و لحم یعنی چربی و گوشت
 و شحم از خون تنک و چربش خون پیدای شود و گوشت از خون بقوام آمده
 حاصل میگردد و عقد یا فتن شحم از برودت است ازین جهت بجرارت گذاشته
 میگردد و عقد یا فتن لحم از حرارت است و پیوسته دازین جهت بجرارت
 گذاشته نمی گردد و حکما متفق اند بر اینکه قوتی که عقد نمودن از دست در منی
 مرد است و قوتی که عقد پذیرفتن از دست در منی زن است و صلح

سوم در ذکر اقسام استخوان و قسم مفصل باید دانست که استخوان بر سه
 قسم است اول مُصمت که درون او کاواک نباشد مثل دندان دویم مجوف
 مثل قلم یا سوم استخوانی که نه مُصمت تمام است نه مجوف تمام مثل استخوان پهلوی
 و استخوان ریز که بر پهلوی استخوانهای ضعیف می باشد و آنرا لواحق گفته اند
 و مفصل میان دو استخوان می باشد و مفصل حائلی را گویند که دو استخوان بحسب طبعیت
 از یکدیگر گزند و مفصل تقسیم می یابد به قسم اول مفصل سلس و روان و این مفصل است
 که باسانی یکی از آن دو استخوان حرکت تواند نمود بی آنکه استخوان دیگر حرکت نیابد
 مثل مفصل رُبع یعنی پنج انگشتان تا استخوان ساعد دوم مفصل موقوف یعنی
 محکم و این مفصل است که نتواند یکی از آن دو استخوان تنها حرکت کند مثل دندان و آن
 سوم مفصل غیر موقوف یعنی دشوار غیر محکم و این مفصل است که حرکت یکی از آن
 دو استخوان بر دشواری باشد و مقدار آن حرکت اندک بود مثل مفصل که میان مشط

و رُبع است و باید دانست که مفصل سلسله دو قسم است متفرق و متطرف
مفصل متفرق آنست که فقره و کواکی یک استخوان غایر و متغاک بود و دراز
استخوان دیگر دراز باشد مثل مفصل فخذ و ران و مفصل مطنز آنست که فقره
یکی غایر نباشد و زائده آن دیگر کوتاه بود مثل مفصل کتف و شانه و مفصل شوق
بر سه قسم است مرکوز و مدور و ملزق مرکوز آنست که از دو استخوان یک
راز زائده بود و دیگر فقره که آن زائده بر این فقره مرکز باشد و جا گرفته
بر سبیل استحکام مثل زائده دندان نسبت بنقره الاشته و مدور آنست که
بر یک ازان دو استخوان دندانها و تخازیر یعنی فرجه باشد که دندان بر یک
تخزیر و فرجه آن جا گرفته باشد چنانچه در تخف یعنی استخوان بالین کله
و ملزق آنست که دو استخوان بیکدیگر متصل شده باشند چنانچه دو قلم بای
یا تبرض چنانچه مفصل فقرات ظهیر و صلبه چهارم در تشریح استخوانی سر

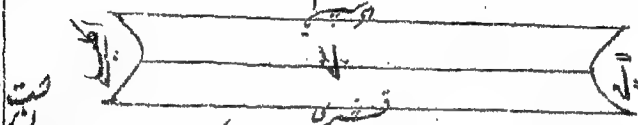
مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

و بعضی از حالات آن باید دانست که عدم تمام استخوانهای بدن پرنسانی
 دوست و چپ دست است و از آنجمله سرست و سر استخوانست مجوف
 و شکل او مستدیر و گرد است که مایل است بطولانی و کله را دو تنه بلند بر آن
 است یکی از پیش و یکی از پس بجهت حکمت نگهداشتن اعضایی که از دو جانب
 منحدر فرو آورده باشند و در کله پنج درز است اول درزیت قوسی بکجه
 که با جهته پیشانی مشترک است و دوم درز سهمی آن درزیت است که کله را در
 طول بدو نیم بخش کرده و درز اول را اکیلی نیز گفته و درز دوم را سفود
 سوم درز لامی و آن درزیت در پس سر که شبیه است به لام در خط یونانی
 بصورت دال و چون این هر سه درز بهم متصل گردند برین صورت شود



و چارم و پنجم را در زقشری گفته اند جهته آنکه بر روی استخوان قسته و در درون او

در نیامده و آن دو در زیت که یکی از جانب راست می باشد و یکی از جانب
چپ و چون اینهمه در زای بیجان با هم اتصال یابند برین صورت باشد



و باید دانست که از تامل در میان سابق ظاهر میگردد که ترکیب کله از هفت استخوان
یکی مشترک است و آن استخوانیت محکم که متصل است بقاعده کله و مرکز است
در فک اعلی و قاعده بالایی و در میان ایشان بنزد و تدوین است و ازین جهت
این استخوان را وند می گویند و شش دیگر قاعده کله است اول استخوان
جهیه است یعنی پیشانی و او شبیه است بمصفی ایره استخوان او معتدل است
و سختی و نرمی دوم استخوان پس سر است و او محکم می باشد و کثیر الاضلاع
و طرف زیرین او را قاعده کله گویند سوم و چهارم دو استخوان است که بر طرف راست
و چپ کله می باشد و ایشان را حجران گفته اند جهت محکم و بر یک راسته خرد است

یکی جائی صماخ و سوراخ گوش در این را جزو صماخی میتوان گفت و او
در غایت محکم میباشد و یکی دیگر پیش ازین جزو صماخ که پیوسته است به پیشانی
و آن اصوغ گفته اند و او چندان محکم نمیباشد و یک جزو دیگر محکم است که بعد از
اجزاء صماخ نیست و آنرا قلابی توان گفت چنانکه در روی زاید و پارچه استخوانی
که الاشته زیرین را بگه بیدارد از فروختن شدن مانند قلابی که چسبندگی میدهد و محکم کنند
پنجم و ششم قحف است و این دو استخوان بالابین کله است که ایشانرا یافوخ گفته اند
و قحف رخومی باشد و خیف یعنی نرم می باشد و از گوشت پاک کرده شده و وصله
پنجم در شرح عظام فک اعلا و سفلی و عظام انف و تشریح سان باید دانست
که فک چانه بالا مرکب است از چارده استخوان و این تحقیق و روز آن معلوم
و فک زیرین مرکب است از دو استخوان که متصل اند بیکدیگر و مفصل ایشان محکم است
که آنرا ذقن و زرخ گویند و انف و بینی مرکب است از دو استخوان که هر یک شکل مثلث

واقع است و در زاویه این دو استخوان از دو جانب بالا ملتقی شده اند
و بهم رسیده و از جانب زیر یکدیگر متفرق گشته اند و بطرف زیرین این دو
استخوان دو غضروف نرم متصل شده و به طول و عرض فرو داده تا پشت
لب بالا و در میان این دو غضروف یک غشاء دیگر صلب محکم واقع شده بر وجه استخوان
و باید دانست که دندان در پشت مردم سی و دومی باشد و در بعضی است و پشت
از طرف بالا دو دندان میان که آنرا ایشان گفته اند و دو دیگر از دو طرف
ایشان که آنرا رباعیان گفته اند این چهار دندان پهن می باشد و سرتیغ تا پیشانی
قطع چنبره های بنامند و از هر دو طرف یک دندان دیگر که آنرا زبان گویند یعنی
دومیش و این دندان بیش از آن سطیح و غلیظ می باشد و سرتیغ و بار یک تا آن
چیز را توان شکست و پنج دندان دیگر از هر طرف که آن را اضراس گفته اند
و در دهن دندان های کرسی گویند و از طرف زیر مثل این که مذکور شد می باشد

و از اس فوقانی را سه شعبه می باشد که در ثقب فلکین مرکزند و هر اس
 تحتانی را دو شعبه و باقی را یک شعبه و صمله ششم در تقسیم اجزاء صلب
 و تحقیق ماهیه فقرات عنق و فقرات صدر و تشریح ضلوع باید داشت که صلب
 منقسم داشته اند بچهار جزء اول را رقیه گفته اند و دوم را ظهر و سوم را حقو
 و از اقطین نیز گفته اند و چهارم را عجز گفته اند و عجز را دو جزء داشته اند
 یکی استخوان خاصه عجز گفته اند و یکی را عصص که هر یک ازین چهار جزء
 از فقرات و باید داشت که فقرات جمع فقره است و خرزه و فقره عبارت
 از استخوانی که میان او و سوراخی باشد تا نخاع در وی در آید و هر فقره را زواید
 می باشد که بعضی از آن زواید مفصلی است و در فقره فقره دیگر فرو داده
 و بعضی دیگر از آن واید واقع فقره اند و این زواید مفصلی استخوانی چندند
 عریض و پهن که بطول فقرات واقع اند و ازین زواید واقع بعضی کتب

فقره
 مجاز است
 از فقره

خلف ریش موضوع و واقع است آنرا شوک و سانس گفته اند و بعضی دیگر
 ازین روایده که بجایین موضوع و واقعست آنرا اجنجه و مضاعفه گفته اند
 و هر فقره را ثقب و سوراخ می گویند یا می شنند از جنین و در پهلوی که مخارج عصب
 و مدخل عروقند چون ماهیه فقرات معلوم شد باید دانست که از اجزای صلب
 فقرات رقبه و عنق یعنی گردن هفت است و فقره اولی او را سرسنه و اجنجه
 نمی باشد و باقی راسان و اجنجه است و عظم و سانس فقرات عنقیه خرد می باشد
 و اجنجه او شش است و گسترده و از اجزای صلب فقرات ظهر است که آنرا فقرات
 صدر نیز گویند و این آنست که متصل می باشد با ضلای استخوانهای پهلوی آن
 دوازده فقره است و هر یک را یک سنه و دو جناح است گرد و از دهم که
 این خرزه را اجنجه نمی باشد و از اجزای صلب فقرات حق و قطن پنج خرزه
 و فقره است که بعد از فقرات ظهر و صدر می باشد و فقره است و خرزه

عجز است فقره است بعد از قطن و مفصل ایشان محکم و وثیق می باشد و عجز
 با قطن بمنزله قاعده صلب است و عصص موف است از سه استخوان غضروفینه
 که ایشان را زواید نیست و اضلاع و استخوانها و پهلواستخوانی چند اند قوس مانند
 که متصل می باشد بر آلات تنفس و بر بعضی از اعضای غذا یعنی معده و اضلاع است
 و چهارمی باشد چاروه ایشان را اضلاع صدریه گفته اند و ایشان اضلاعی اند که
 متصل اند بسینه از هر جانبی هفت و این اضلاع از جانب پشت هفت مهر
 بالایی پیوسته می باشد و از آنجا منحدری گردند و در می آیند بجای اسفل بعد از آن
 منعطف می گردند و میل می نمایند بفرق و متصل می گردند بقص و ده استخوان
 دیگر پهلورا عظام خلف و اضلاع زور گفته اند و اینها اضلاعی چند خردند
 که متصل اند بپنج مهره باقی پشت و میان سرهای ایشان با استخوان متصل گشته
 و صلبه هفتم در تشریح قص و ترقوه و کتف و عضه و ساعد و مرفق پیدا

که تشریح قص برین وجه نموده اند که مولف استخوان غضروفی که متصل
 بیکدیگر بمفصل موقت و محکم و ضلع بالائی از طرف پیش یا برقص مرتبط و پیوسته می باشد
 و غضروفی عرضی و پهن که سر او مستدیر و گرد می باشد متصل میگردد بطرف زیرین قص
 و از آنجبری گفته اند که او نگهبان فم و دمان معده می باشد و این عظام قص
 اول کسو و پوشیده می گردند به همین وجهی بعد از آن گوشت پوشش می پذیرد
 برعکس استخوانهای دیگر که همه اهل گوشت پوشش می یابند بعد از آن چربی و تشریح
 ترقوه برین وجه است که دو استخوان است ابتدای هر یک از ایشان زرد و جانب بالا
 قص میباشد از پیش نحر و جای گلو بریدن و این ترقوه از جانب پیش قص متصل
 دارد و از جانب خلف بنا به نزدیکی شانه و کتف و شانه استخوانیست مشهور
 در این طرف و که پهلوی سیر استخوان باز و عضدت فقره و کاداک است
 که غایر و مفاک نیست و در وی زائده مدوره سر عضد در می یابد و در شانه

دو زیاده‌تی می باشد که یکی بطرف بالا و پشت واقع است و یکی بطرف زیر
و درون تا عضد را نگهدارند از آنکه بالا رود و پائین بیاید و زیاده اول را
آخرم و متعارف گفته اند بجهت آنکه شبیه است بمنقار غراب بر پشت شانه زیاده
می باشد مانند مثلثی و قاعده او بجانب وحشیست یعنی سوی بیرون و زیاده
بجانب انسی یعنی بجانب بیرون و این زیاده را حاضر و غیر گفته اند
و تشریح عضد و بازو یعنی قلم بالای دست بر نیوجبه نموده اند که استخوانیت بزرگ
مستدیر شکل که تحدیب بلندی او از جانب وحشیست و تغییر او از جانب انسی
و طرف بالای عضد متصل است بکتف بمفصل سلس و روان و چون این مفصل
رخ و نرم می باشد طبیعت چهار رباط اینجا لازم داشته تا عضد را نگهدارند
از انحراف گریستن و طرف زیرین عضد را دو زیاده می باشد خردتر بجانب
وحشیست و کلاستر بجانب انسی و در تشریح ساعد یعنی قلم زیرین دست گفته اند

اینکه
نوع انقباض کنونی خاص
و قاعده ای باشد که در
من خود باور

حاضر
فصل از صحاح و صا و معین
همین بابت است چون این
زیاده افات را از استخوان
بازیدار و درین هم

شده
اینکه
عبر بین
خوبتر از جهت زیاده و غیر
در این جهت نیز از آن
نام نمانده و در
من این زیاده هم آورده

که او مرکب است از دو استخوان که ملائق و پیچیده اند یکدیگر در طول و دراز
 و این دو استخوان ساعد را از میان گرفته اند یکی را زنده اعلای و یکی را زنده اسفل و میان ایشان
 رقیق و تنگ می باشد و در طرف ایشان غلیظ و پُر و مستطیل و دراز می باشد و کامل
 با سته اَره و گرد شدن و زنده اسفل غلیظ تری باشد از جهت آنکه او قبول زنده بشته می
 و او مستقیم و راست می باشد جهت آنکه حرکت انبساط و انقباض یعنی برون و آون
 با سقامت حاصل می شود و زنده اعلای معوج و کج گونه باشد جهت آنکه کجی حرکتی حاصل
 می شود که التواء و پیچیدن و انطباع و برافادن و جو و میگردد و تشنج مرفق
 بر نیو جه است که مرفق عبارت است از مجموع دو مفصل زنده اعلای و زنده اسفل ساعد
 نسبت به عضد و کیفیت مفصل زنده اعلای به عضد بر نیو جه است که در طرف زنده اعلای
 نقره هست که زائده و شیه عضد در وی منهدم میگردد و فردی آید و بسبب
 دوران و گشتن این زائده درین نقره حرکت ملتوی و منظم و جو و میگردد و کیفیت

و کیفیت مفصل زندا سفل برینوجه است که آن جزو دمانه که او را دوزایده
در میان که منهدم میگردد و درمی آید در جزو دمانه که بر طرف عضد واقع است
و مسلمه هشتم در تشریح و بیان رُسنغ و مشط کف و اصابع و اظفار
باید دانست که تشریح رُسنغ برینوجه نموده اند که او هفت استخوان است ضلُبت
که اشکال ایشان مختلف است و در دو وصف واقع شده اند که بیکدیگر متصل اند
برینوجه که یک صفت جانب ساعد واقع است و یکی دیگر سیلوی مشط کف صَف
اول است استخوان است و برای ایشان که بجانب ساعد است باریک است و تنگ
بر هم جمع شده اند و طرف دیگر او کشاده می باشد و صف دوم که یکی مشط است
چهار استخوان است و اطراف این هر چهار منقر است و کا و اکی دارد و رُسنغ را
با ساعد و مفصل است یکی کبیر و یکی صغیر مفصل کبیر است که طرف جمع شده
رُسنغ در نقره که در دوزند ساعد است در می آید و این مفصل سرد منبسط

و منقبض میگردد و مفصل ضعیف است که شاخصه و زاید زندان در نقره
 خرد عظام رُسخ درمی آید و رُسخ برین شاخصه و زایدی هر دو زند میگرد
 و باین مفصل رُسخ منکب و پرونی افتد و بقفا میگرد و تشنج مشط کف
 برین وجه نبوده اند که کف منقسم می شود بدو جزئی اصابع و یکی مشط کف
 و این مشط چهار استخوان است که معقرد و معنی دارند از طرف درون و متوسط
 میان استخوانهای رُسخ و استخوانها انگشتان غیر از انگشت ابهام و هر یک ازین
 عظام مشط راد و مفصل است یکی آن است که زاید هر یکی در نقره و استخوان رُسخی
 درمی آید و دوّم آنست که زاید هر یکی در نقره انگشت درمی آید و این مفصل
 مسدود و موقوف و محکم باشد تا مشتت و پراکنده نشوند و باید دانست که
 تشنج اصابع و انگشتان برین وجه است که اصابع پنج است و هر یکی انگشتی
 مرکب است از سه استخوان که آنرا سلامیات گفته اند و اینها استخوانی چند اند

مفصل
 نقره و راد و رُسخ
 تشنج رُسخ و تشنج
 تشنج رُسخ و تشنج

محکم گردد که ظاهر و بیرون ایشان محب کوزی باشد و باطن ایشان مقعر
و مغاک و قواعد و پایانه‌های ایشان بین ترمیمی باشد از سرهای ایشان و این
سلامیات بعضی متصل به باشند بعضی به مفصل برین وجه که زاید و سلاطین
اول درمی آید در سلامی دوم و زاید و دوم در سوم و در میان مفصل
ایشان استخوان می ریزه می باشد که آن موضعی که خالی مانده باشد در مفصل
پُر می گردد و آن اگر سه سمانه گفته اند و ازین اصابع پنج گانه ابرام متصل است
به زنده علاء قریب رُسن و باقی انگشتان چهار گانه پیوسته اند بمشط کف
و باطن کف بقعر واقع شده تا احجام و اجسام مستدیره قبض تواند کرد و آشپار
مزلقه را ضبط تواند نمود و باید دانست که اظهار و ناخن با بنزله استو نه است
نسبت با طراف اصابع و ظاهر است که زاید شدن ناخن به نشود و زیستن
بلکه زاید شدن او در طول تنهاست و فایده ناخن لقط و چپ و چپ را خرد است

وصله نهم در بیان تشریح عانه و تقداد اجزاء رجل و تشریح فخذ
 و ساق و مفصل رگبه و تشریح قدم باید دانست که عانه و زمار و پشت که جای
 آلت مرد و زنت دو استخوان نیست که متصل شده اند با استخوان عجز از طرف راست
 و چپ و در میان بهم متصل شده اند بمفصلی محکم و سبک ازین دو استخوان عانه
 منقسم می شود به چهار جز و از پیش و این اعظم عانه گویند و یک جز از پس و آنرا
 اعظم و رگ گویند و جز دیگر تنگ که در جانب وحشی واقع است و آنرا اعظم خاوه
 گویند و حرقه گفته و جز و رابع آنست که علی اسفل و انسی واقع شده و آنرا اعظم
 فخذ گویند از برای آنکه درین استخوان فقره کشاده است که در وی ممران و فخذ
 در می آید و باید دانست که اجزای رجل و پائی آن است و ساق و قدم و تشریح
 فخذ و ران بر طبقه نموده اند که استخوان نیست که اعظم استخوانهای بدن است
 و طرف علای او متصل و نافه است بجانب وحشی و طرف اسفل او مقول و نافه شده است

بهوی انسی از جانب پشت محب پلند شده و از جانب پیش مقعر و معنی داور
 دوست یکی پروکی بالا و سربالای دوستیست و در حق و رک در آمده
 و سرزیرین او دوز ایدیه دارد که مفصل زانو بان تمام می شود و تشیخ ساق برنوم^{است}
 که مولف است از دو استخوان که متماثل و یکدیگر چسبیده اند در جهت طول و دراز
 و ازین دو استخوان یکی کلانتر و درازتر است و این در جانب انسی واقع است و او را
 قصبه کبری ساق گفته اند و یکی دیگر که خردتر و کوتاه تر است در جانب حشی واقع است
 و کوتاهی او از طرف بالاست و این را قصبه صغری گفته اند و تشیخ مفصل
 رگبه و زانو برین وجه است که دوز ایدیه استخوان ران در و فقره قصبه کلانتر
 ساق درمی آید و چون این مفصل سلسله ران است بجهت فرید و ثوق و محکم
 شدن او و سربالای او استخوان غضروفی گرد واقع شده که آنرا رصفه و چشک زانو
 گویند و باید دانست که در تشیخ قدم گفته اند که او مولف است از شش جز

و عقب و کعب و عظم اخمص و رسیخ و مشط و اصابع و مجموع استخوانها
 قدم شانزده است و عقب و پاشنه استخوانیت کلان محکم که شکل او گرد است
 و اگر چه در نظر مثلث مانند است و کعب استخوانیت که واقع است بر بالای استخوان
 پاشنه و در زیر ساق و در دو طرف دو قصبه ساق کعب احتوا نموده اند و در میان
 گرفته اند و در دو طرف کعب در دو فقره عقب در آمده کعب دو زائده فوقانیست
 که انسی او در فقره و کای قصبه کلان در می آید و وحشی آن در فقره طرف قصبه
 صغیر و عظم اخمص استخوانیت که مقعر و منحنی و از زیر است و محدب و کوزی و از بالا
 و این اخمص از روتقی نیز گرفته اند جهت آنکه شایستگی است در تحدب تغییر
 و او پیوسته است بمقدم کعب و واقع است بر بالای عقب و در روی دو فقره است
 که دو زائده عقب پاشنه در میان در می آید و شصت و پنج قدم چهار استخوان است که
 از ایشان بر صفت است و واقع اند که یک طرف ایشان پیوسته است بر روتقی و طرف دیگر

ایشان متصل است بستر استخوان مشط قدم از طرف انسی و استخوان چهارم بر سغ
 واقع است بجانب خشی از پیروی خضر و انگشت خرد و مشط قدم مؤلف است
 از پنج استخوان که یک طرف ایشان متصل است بر سغ و طرف دیگر ایشان پیوسته
 یا انگشتان پنجگانه است آنکه انگشتان پاهم بر یک صف واقع اند و صایع قدم
 بر یک مؤلف است از سه استخوان سلامی غیر از ایهام که او را دو سلامی میباشند
 و صله دهم در بیان حقیقت عضل و تعداد عضل بر عضوی بر سبیل اجمال
 باید دانست که عضل جمیع اعضا یا اندام است و هیئت است و عضله عضو است
 مرکب از عصب رباط و لحم و عشا یا مجل و پوشانیده و متصل است به عضوی
 که متحرک خواهد بود و از شان عضله آنست که عضوی را متحرک می گردانند یا راده
 و کیفیت ترکیب خرای چهارگانه عضله بر نیویم است که عصب عضله منته و کشیده
 میگردد و بطرف عضوی که متحرک خواهد شد و از تمام جهات این عصب را نیز گهگاه

پی پیرامی شود و به شطایا و زیر گیاهی رابطی آمیخته می شود و شبکها و فرجهای
 که میان شطایا میماند گوشت پر میگردد و بسی حاصل می شود که محیط میگردد
 بعصب محب و پی کشیده شده و بر روی این جسم غشا پرده میروید و آن
 پی کشیده شده در درازی عضله چنان میماند که از یک طرف او در آمده و از طرف
 دیگر بیرون شده و این پی را محور عضله گفته اند فصل در شماره عضلات
 هر عضوی آید و هست که عضله جنبه و پیشانی یکیت و در زیر پوست پیشانی
 منفرشت و عضلات متقلاتین و هر دو دایره که علوم آنرا سیاهی چشم
 گویند شش است چهار او در چهار طرف بر تعلق که هر یک بطرف و جهت خود
 حرکت میدهند و دوی دیگر مؤثبات فاسته واقع اند که حرکت است
 چشم با ایشان می باشد و عضلات جنین و پرک و مژه بالای هر دو چشم
 می باشد یکی فاسته است و دوی دیگر مطبقة و عضل خد و گونه و خناره دوست

جهت آنکه خدا در حرکت می باشد یکی تابع حرکت فک اسفل و یکی پیش حرکت
 لب این حرکت بعضی حاصل می شود که در هر وجهی می باشد و آنرا عضله
 عرضیه گفته اند و عضله شفته و لب چهارست دواز بالا و دواز زیر و عضله
 منحرفه و سوراخ بینی دو عضله خردست از برای بسط و گستردن یکی از کنار
 وجه و زساره راست آمده است و یکی از ناحیه وجه و عضلات فک
 اسفل مشت است جهت آنکه حرکت فک اسفل زیادتر نمی باشد و فتح و گشایش
 و اطباء و برهم نهادن و تسخ و نرم کردن بنابرین عضلات فک اسفل
 یا فاش بود و این همیشه یا مطبقة بود و این چهار می باشد یا ساقیه بود و این
 دومی می باشد و عضلات سر بر دو وجه می باشد یکی آنکه خود محرک سر است و یکی دیگر
 آنکه می باشد رکت رقبه و گردن سر را حرکت میدهد و هر یک ازین دو حرکت سر بجهت
 طریق تیره باشد اول آنکه بجهت انحراف و میل پیش نمودن بود و دوم آنکه

بجهت انعطاف و میل نمودن بجانب پس بود ستوم آنکه بجهت میل نمودن
 بر همین فرست چهارم آنکه بجهت میل بود بشمال و چپ و ازین مجموع حرکت
 مستدیره حاصل میشود بنابرین باید دانست که عضله که تنها منکسر و فرود آورده
 است دومی باشد و عضله که تنها مقلب گردانیده است سرت بجانب پشت
 چهار جفت است و عضله که منکسر و فرود آورده سر و گردن است و ده جفت است
 و مجموع عضله که سر و گردن بجانب پس و راست و چپ حرکت میدهد چهار جفت است
 و عضلات خجره هشت جفت است و خجره عضولیت غضروفی که آله برآمد
 آواز است و باز داشتن نفس و آمولف است از تنه غضروف یکی از جانب
 پیشین باشد و آن غضروف است کلان که در زیر دهن می باشد و آنرا در تنه
 و ترسی گفته اند و یکی دیگر از جانب پس می باشد و آن را اسم گفته اند
 و ستوم بکوب و بروی افکنده شد است بران دوی دیگر و این را کبکی و ترسیایی
 گفته اند

و متصله علقوم چهار است و علقوم قصبه و قوت و شش است و عضلاتی که محفوظ
بعظم لای شش است و عضلات زبان است و عضلات خاصه گردن چهار است و عضلات
سینه یا باسط است یا قابض یا هر دو باسط و از ده اند و قابض هشت بخش
بر طریقی برابر و آنکه هم باسط است و هم قابض عضله است که در میان اضلاع می باشد
و در میان بر ضلعی چهار عضله است و پنجاه عضله در پشت است و عضلات
عضله برجانی دوازده است و عضلات هر کتفی شش است و عضلات هر عری شش است
عضلات رُغ هر دستی شش است و عضلات اصابع بعضی رسا عدی باشد و بعضی در
نخچه در رسا عدی باشد و بر دستی هفت عضله است و آنچه در کف می باشد و بر دستی
زده عضله است و عضلات صلب یا حانیه یا آنیه یعنی بر و در آورنده است
باز گرد آورنده حانیه چهار می باشد و آنیه را عضله صلب گفته اند و این دو عضله
ممتد و کشیده شده اند و پهلوی صلب یک ازین دو عضله می باشد و است

و عضلات مراقطن یعنی نرمی شکم میشت اند و عضله از غضروف نخیری
منسرد و فرو آمده تا با استخوان غانه و زمار و دو عضله دیگر بر عرض شکم واقع
پنجاه رست در زیر دوی اول گذشته و یکدیگر قطع نموده اند ابتدای ایشان از
عظم حاصره است و روایه فقر قطن یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ
و انتهای ایشان با طرف اضلاع پشت و چهار عضل دیگر بر اعضایی اجزای معنی
گوشت مؤرب میل دار واقع شده اند و از جانب راست و دو از جانب چپ
و آنکه از جانب راست است ابتدای یکی از شر سوست و انتهای او بجان و است
دیگری از نخیری است و انتهای او بخاصره چنانچه یکدیگر را تقاطع نموده اند و آنکه
در جانب چپ است بر همین مثال است چنانچه درین شکل -

انگشتان پای که ایشان حرکت میدهند بر دو وجه واقع اند بعضی در ساق می باشند
 و بعضی در قدم اول سه عضله می باشد و دوم شش و سه و سه
 یازدهم در میان عصب و یک باید دانست که اتفاق حکما نیست که بعد از جمیع اعصاب
 دماغ است تا بعضی پی از قوت دماغ پیدای شود به واسطه امری بعضی دیگر
 منشأ او دماغ است بواسطه نخاع و اول را اعصاب دماغی گفته اند و دوم را
 اعصاب نخاعی و حرکات اعضا پی و در و داحشا از اعصاب دماغی می باشد
 و حرکات باقی اعضا از اعصاب نخاعی است و باید دانست که جمیع اعصاب
 بنفاد دو هفت است و اعصاب دماغی هفت زوج است یک زوج می آید به چشم
 بجهت حسن بصر و یک جفت دیگر به چشم می آید بجهت حرکت و نشا این دو
 زوج از دو جانب بطن اول و بطن دوم دماغ است دیگر یکا از زوج اول
 مخوف می باشد و یکی از دست می آید و یکی از پد و در راه بهم میرسند و باز جدا می شوند

و آنکه از رست آمده بچشم رست میرود و آنکه از چپ آمده بچشم چپ و تفصیل این
 در تخریب چهارم و در بیان جنس بصر گذشت و زوج سوم که منشأ را و عده شش ترک جزو
 مقدم و جزو موخر را غایت که بطن دوم بود چهار شعبه منقسم میگردد و از شعبه
 اول احشا نفع میگیرد و از شعبه دوم اکثر اعضای که از زوج خامس نفع میگیرند
 بهره می یابند و از شعبه سوم اعضای جدید و صغیر و ماضی و حاجب و حسیه
 و جنات و امان و ثلثات و گوشت بن دندان بالای و سفید علیا و
 و جنه تمام بهره می یابند و از شعبه چهارم حسن فوق پیدای شود و اصول امان و ثلثات
 و گوشت بن دندانهای زیرین بهره میگیرند و زوج چهارم که منشأ را و عقب زوج
 سوم است حسن فوق از پیدای شود و معاونت زوج ثلثات و از وی جنک بهره
 می یابند و زوج پنجم که منشأ را و عقب زوج چهارم است نصف بر دو فروا و بر دو سوراخ
 گوش درمی آید و حسن سمع با و پیدای شود و نصف دیگر بر دو فروا و بجانب خد

مشوجه میگردد و زوچ ششم که منشار او مؤخر دماغ است طلق و بیخ زبان و حشا
 و کتف و صدر از او بهره می یابند و همین روح سابع میگردد و در حرکت یک بان و زوچ
 هفتم منشار او جایت که دماغ آخر میگردد و در ابتدا از نخاع می شود و اکثر او در
 عضله در می آید که با زبان حرکت میکند و سیر و اندک او بعضی حلقه می رمی آید
 فصل در بیان تشریح اعصاب نخاعی باید دانست که اعصاب نخاعی بی بیکی
 زوجیت و فردی و اعصاب نخاعی عتقی یعنی اعضای چپ که از نخاع چپ پدید آید
 و بگردن تعلقی داشته باشند و آن هشت زوچ است زوچ اول از دو شعبه
 فقره اول گردن بیرون می آید و عضلات منفرقی می گردد و زوچ دوم
 از موضع که میان فقره اولی و ثانیه است بیرون می آید و اکثر او بجانب پست
 بر می آید و حس لمس در پوست سر پدید می گردد و دیگر دانه و باقی او بعضی بگردن
 می آید و حس و حرکت هر دو را پیدا می سازد و زوچ سوم از سوراخی که واقع است

میان فقره دوم و سوم بیرون می آید و بعضی از سوی پشت می رود و بعضی
 از سوی پیش و زوج چهارم از سوراخی که میان فقره سوم و چهارم است بیرون
 می آید و همان طریق زوج سوم قسمت می پذیرد و زوج پنجم از ثقبه که میان ششم
 و پنجم واقع است بیرون می آید بر وجه مذکور و سه زوج دیگر باقی بیرون می آیند
 از ثقبه های دیگر بر ولا و ترتیب و اکثر ششم بسط کتف می آید و در اینجا تجاویز می آید
 و اندک اولی بسط حجاب می رسد و اکثر هفتم بغض می آید و از وی درونی گذرد
 و باقی او بعضی است و عشق و صلب می رسد و زوج ثامن و نهم از ثقبه
 و سوراخی بیرون می آید که مشترک است میان آخر مهرهای گردن و اول مهرهای
 و متزاج شعب او بسیار باشد **فصل** در تشیع و بیان اعصاب نخاعی صدی
 و تشیع اعصاب نخاعی قطنی و تشیع اعصاب نخاعی عجزی و عصصی و باید دانست
 که اعصاب نخاعی سه در یعنی بی می که از تخلع پیدا می شوند و سینه متعلقند

دوازده جفت می باشد زوج اول از سوراخی بیرون می آید که میان فقره
 و مهره اول و دوم مبرای سینست و جزو اعظم او بعضلات و ضلای و صلب
 می رود و جزو دیگر بر روی اضلاعی که در اول وقف اند می رود و هر دو جزو این
 زوج عصب متصل میگردند بساعد و کتف و در شان حس و حرکت پیدا می سازند
 و بسبب این زوج است که شخصی که او را مرض ذات الحجب باشد و جمعی و دردی
 در دست او پدید می شود و زوج دوم از ثقبه بیرون می آید که میان مهره
 سوم سینست و یک جزو او بظاهر عضدی می رود و در وی حس پیدا می سازد
 و باقی او به باقی از و اج مخلوط میگردد و ده جفت دیگر باقی هر یک از هر ثقبه
 بیرون می آید که مشترک باشد بشترتیب مگر زوج دوازدهم که میان پشت است
 و تشیخ اعصاب نخاعی قطنی یعنی بیهای که از نخاع پیدا می شوند و پنج مهره
 که بالای عجز می باشد متعلق می گردند برین و بدست که این اعصاب پنج جفت می باشد

و هر یک جفت از آنها از یک سوراخ خاصه که مشترک نبود بیرون می آیند
 و از هر جفتی یک خرد و عضل صلب می آید و جزوی می گیرد عضل بطن و اعصاب
 نخاعی عجزی است جفت است که زوج اول از استخوان بیرون می آید
 از دوم و دوم و سوم از سوم و زوج اول مخلوط می گردد و زوج اخیر قطع
 و دو زوج دیگر ستفرق می گردند و عضل مقعر و تقصیف عضله مثانه
 و رحم و غشاء بطن و اجزای اسیه عانه و اعصاب نخاعی عصص جفت یک
 فرد است زوج اول از میان استخوان سوم عجز استخوان اول عصص بیرون می آید
 و زوج دوم از میان عظم اول عظم دوم عصص خارج می شود و زوج سوم
 از میان عظم دوم و سوم عصص خروج میکند اما فردی که او را زوج دهم جفت
 نیست آن از خرد و متبای عصص بیرون می آید و این اعصاب عصصی ستفرق می گردند
 و مقعر و تقصیف رحم و مثانه و غشاء بطن و اجزای اسیه عانه وصله

دوازدهم در بیان شرائین و تشریحات آن باید دانست که شرائین عبارت است از عروق ضواریت که گاهی چیده و از جمله شریانها شریان وریدی یک طبقه دارد و مجموع شرائین دیگر مولف اندازد و طبقه داخله و درونی و طبقه خارجه و بیرونی و طبقه داخله او صلب محکم تری باشد از خارجه جهت آنکه در حقیقت دعا و ظرف روح این طبقه داخله است و منشأ شرائین و تجویف ایسرل است یعنی کاواکی چپ و رول و باید دانست که اتفاق کواکب است که اول از تجویف ایسرل دورگ چیده میروید و بر میخیزد یکی خورد می باشد و یکی کلان و خورد را شریان وریدی گفته اند و کلان را اوردی و عرق اهر و نسبت شریان وریدی ارق و باریکتر اجزای دل است و او را یک طبقه می باشد تا اخف و سبکتر می باشد در فرمانبرداری انبساط و انقباض و دو غشاء دارد که از خارج بدرون آمده و این شریان وریدی شش می آید و منقسم میگردد

باقسام بسیار جهت غذا رسانیدن به شش و جهت اشتقاق نسیم یعنی
 به بینی کشیدن باد و شیرین اورطی از دل برمیخیزد و بر مخرج او سه غشائی صلب
 می باشد از درون و بخارج آمده و دو شعبه از وی متفرع میگردد و شعبه خود
 و تجویف ایمنه و کواکی است دل در می آید در وی متفرق میگردد و شعبه دیگر
 برگردد دل میگردد و در اخرازی او متفرق می شود و آنچه غیر ازین دو شعبه
 باقی میماند از شیرین اورطی متقسم میشود به قسم یکی صاعده می گردد و بر بالا
 می آید و دیگر منحدر میشود و فرو می آید و جزو منحدر را شیرین نازل گفته اند
 و جزو صاعده را شیرین صاعد **فصل در تشریح شیرین نازل و شیرین**
 صاعد باید دانست که آن قسم اورطی و عرق ابهر که آنرا شیرین نازل گفته اند
 بزرگتر می باشد از شیرین صاعد جهت آنکه اعضای که در زیر موضع دل می باشد
 بزرگتر و بیشتر می باشد از آنچه بر بالا واقع اند و از شیرین نازل شرایین بسیار

منشعب میگردد و بر مخیز دوشتریان صاعد بدو قسم منقسم می شود اکبر و اصغر
 اکبر آن بر می آید بجانب لبب و این موضعی است نزدیک تر قوه و از آنجا منشعب
 بجانب ریهت یا بنوته میسر و این گوشت است نرم که در اجزای عالییه
 منفرش و گسترده می باشد و اینجا قسم اکبر او طی منقسم می شود بدو قسم
 عظیم او بر می آید بدو جانب و در دوج که ایشان در دو طرف است و چپ
 کردن می باشند و شرح و دوج در میان آورده می آید و این دو قسم دو
 رگیست که جستن آن محسوس میگردد و در دو جانب گردن نزدیکتر و در همین
 و این دو رگ رسباتین گفته اند و تقداری ازین دو قسم در جوف قحف در
 و قسم سوم متفرق می گردد در قفس اصناع و مفصله و فقرات ششگانه
 بالای گردن و میر و دکتف و باعضای هر دو دست و قسم اصغر او طی
 بر و اب و میل داده می رود تا به ناحیه ابط و زیر بغل چپ و در باطن چپ

متفرق میگردد و در اعصاب و به قسم سوم قسم اکبر اورطی و عرق اهر
 و صله سیزدهم در تشیع آورده باید دانست که آورده رگهای گویند
 که از جگر میخیزند و اتفاق اطباء برین است که اول از جگر و درگ بر میخیزند و
 از مقعر و درون جگر بر می آید و آنرا باب گفته اند و یکی از دو محب
 برون جگر ناشی و پیدایمی شود و آنرا اجوف گفته اند و فایده عرق باب
 غذاست بجز و فایده رگ اجوف سایندن غذاست باعضاء و تمام آورد
 یک طبعی باشد که ورید شریانی که او و طبقه دارد و باید دانست که تشیع باب
 برین وجه بیان فرموده اند که این رگ باب که منقسم میشود در تجویف و
 کاواکی جگر بر پنج قسم و وریدی ازینا براره و تنه میرود و هر یک از دیگر
 باقی منقسم میگردد و باقسام و در اعضا ساری می شوند و تشیع عرق اجوف
 برین وجه فرموده اند که او منقسم می شود بدو قسم یک قسم او صاعده می گردد

و یک قسم از آل آجوف صاعد را شعب بسیار است که با اعضا متفرق
 می گردند و از جمله شعب عرق آجوف صاعد رگیت که گوش راست دل در می آید
 و سه جزوی شود یک جزو در کاواکی رست دل در می آید و نیز یک تجویف
 ایسر سید و عود می آید تجویف این و از موضع دیگر بیرون می آید بر سه
 ملغم و پیوسته میگردد و ورید شریانی عبارت از این گت و همچنین از شعب
 اصل صاعد دورگ است که چون ترقوه میسر بر یک منقسم می شود در دو
 رگ که او را ودا جان گفته اند یکی را ودا جان غور و یکی را ودا جان اظهر و باید
 دانست که از جمله شعب آجوف صاعد آورده دو دست است و اتفاق علمای
 تشریح برین است که اصل عروقی که درست منشعب می شود و پراکنده می گردد
 دورگ است یکی از کتف می آید و آنرا کتفی و کفاله گفته اند و یکی دیگر از ابط
 و زیر بغل می آید و آنرا ابطی و باسلیق گفته اند و عرق قبالة فصل فوق

چون نزدیک میرسد تقسم می شود بک قسم اول ممتدی گردد و در زندان
 و این را بخل الذراع گفته اند و دوم می رود بجانب معطف و جایی برگردین
 مرفق و به شعبه از عرق بطبی آمیخته میگردد و آن را وسط و نهال بدن گفته اند
 و سوم بیک قسمی بطبی متصل می شود و اجوف نازل را نیز شعبه بسیار است
 که متفرق میگردد به کلیتین و اثنیان سایر اعضایی تا سل و بسیار اعضایی
 که در زیر سر و ناف می باشند و صله چاردهم در شریح دماغ
 و تشیخ نخاع باید دانست که دماغ جسمی است نرم سفید خنک مزاج متجانس است
 و مخی و مراد بمتماحل آنست که جسم او خرد میشود بی آنکه از و چیزی
 کم شود و مراد بمخ آنست که جایی او از وی خالی می شود و دماغ از اجزا
 تمام بیرون آید و دماغ مرکب می باشد از شرایین و آورده و حسن و حرکت
 اعضا از وی پیدا می شود و در طول و درازی دماغ سه تجویف است

که آن بطون دماغ است و درین تجادیف سه گانه عضون و شکتهای
 بسیار که آن را تراید گفته اند چنانکه مثلاً به زرد جوشن است و ازین
 بطن دماغ آنکه در مقدمه واقع است بعد از پیشانی آنرا بطن مقدم گویند
 و آنکه در موخر و پس واقع است آنرا بطن موخر گویند و آنچه در میان بود
 آنرا بطن اوسط و بطن دوم گویند و بطن مقدم اعظم است از بطن اوسط و آن
 بطن موخر و ازین بطن مقدم قوت حس را اعضا فایض میگرد و از همین بطن
 فضلات دماغیه و اخلاط دفع گردد و ازین بطن منبث زایه نین حلقه است
 یعنی دوزیادتی که مانند سپهرن می باشد نزدیک ام ازین بطن اول پیدا می
 شود و بطن موخر اعظم است از بطن اوسط و ازین بطن قوت محرکه بر جمیع اعضا
 فایض می گردد و ذکر و حفظ باین بطن می باشد و بطن اوسط اصغر و خردتر
 از دو بطن دیگر و این بطن اوسط جائی فکر است و عقل و ازین بطن اوسط

مثل دلیز است که میان بطن مقدم و بطن موخر واقع شده و سقف او
 گرد است مثل انج یعنی طاق و آن مقداری از دماغ که مشتمل است بر بطن
 اوسط مز دست و شکنها دارد و مانند دوده و کرم تقلص می نماید
 و گرد می آید و استرخا و تمدن نماید و کشیده می شود و ازین جهت او را
 دوده تیر خوانده اند و از تقلص این بطن اوسط بطن مقدم و بطن موخر
 با هم نزدیک گردند و جمع می شوند و از تمدد و استرخا و این دو بطن
 از هم متباعد و دور می گردند و دماغ و غشا است که رقیق و نازک است
 که محیط است بظاهر جرم دماغ و این را رقیقه گفته اند و دوم سخت است
 که باستخوان محاسن و آن را ام غلیط و جانیه گفته اند و این غشا
 متجانی و دور شده از دماغ باین معنی گرانی آن بر دماغ نیست
 و در تشريح نخاع و آنرا برین وجه فرمودند که نخاع جسمی است که مانند اید ملغ

و نسبت و منشأ او موخر دماغ است و گویا که ذنب و دنباله دماغ است
 و این نخاع فرو دمی آید در فقرات و مهرهای گردن و پشت و تا به عضعصر
 میسر و سه غشا و پرده محیط این جسم نخاع می باشد اول پرده تنگ می
 که محیط جرم نخاع است و منشأ او حجاب رقیق دماغ است که آنرا ام رقیقه گفته اند
 و دوم غشایست غلیظ که بر بالای پرده اول می باشد و منشأ او حجاب غلیظ
 دماغی می باشد که آنرا ام جاف گفته اند و سوم پرده است غلط و برتر از آن
 دو پرده دیگر که محیط آن بر دوست و این را غشا در باطنی داشته اند و منشأ او
 در زائده قحف سرست و **مسلمه** پانزدهم در تشریح عین و چشم باید دانست
 که چشم آلتی بصر و بینائیست و او مرکب است از سه رطوبه و سه قشر طبقه
 در رطوبات سه گانه اول جلدیه است دوم زجاجیه سوم بقیعیه و طبقات
 هفتگانه چشم اول شبکیه است دوم شیمییه سوم صلبیه چهارم غشیه پنجم قریبیه

ششم ملتحمه متفتم عنكبوتیه و باید دانست که تشریح رطوبات سه گانه بر نحوه
 نموده اند که اول رطوبت جلدیه است و انوار بدیه نیز گفته اند یعنی تگرگی و این
 رطوبتیت مستدیر الشکل و گرد و مصقول صقیل و ارمایند بر دو تگرگ و این
 در میان طبقات چشم واقع است و تفرطح و کشادگی از جانب پیش دارد و اندک
 حدت و باریکی از قفاد افرو و دو اوم رطوبت زجاجیه است و او رطوبتیت
 صافی که رنگ امل است بر سرخی حیت آنکه جوهر کداز خون است و او بمشابه
 آئینه گذاشته است و این رطوبت زجاجیه از عقب قفاد رطوبت جلدیه
 واقع شده و محیط موخر جلدیه است بر وجهی که از جلدیه دایره مفروض گشته
 که اعظم دوار است که در جلدیه مفروض گردد سوم رطوبت بیضیه و او رطوبتی است
 غلیظ که موضوع است از جانب پیش جلدیه و شبیه است به بیاض بیض در صفا
 و قوام **فصل** در تشریح طبقات هفتگانه چشم باید دانست که بیان این طبقات

بر نیوج فرموده اند که ازین طبقات سبعة طبقة خلف قفار رطوبت
 زجاجیه واقع اند و سه طبقة پیش رطوبت بیضیه و یک طبقة دیگر میان ^{بیضیه} حلییه
 واقع است و آن سه طبقة که قفاز زجاجیه می باشد اول طبقة شبکیه است این
 طبقة است که پیداشدن اواز عصب است محوف بر نیوج که چون این عصب
 از دماغ از مسورا خجایی که در درون استخوانها چشم می باشد بیرون می آید
 و از دو غشائی که با او صاحب اند جدا می شود و متسع و گشاده میگردد
 به شکل گوی گردماند و تساع و گشاده شدن قاروره از سوی گردن این
 طبقة شبکیه که محیط نصف رطوبت جلیدیه است و با او شعبه زره عروق و شریان
 پیوسته اند و ازین طبقة شبکیه روح با صره و رطوبت جلیدیه میسر
 بواسطه اجزاء عصبی و خون بر رطوبت زجاجیه می رسد بواسطه اجزای وریدیه
 بطریق رشح و دوم طبقة شبکیه است و این بحقیقت اجزاء غشاء قریق و تنگ

که متسع شده است بر وجه اتساع قاروره از گردن و محیط جلید گشته
 و ازین طبقه بسبب این که در دل است حرارت غریزیه بر طبقه شبکیه میرسد
 و ظاهر است که مشیمه حاوی شبکیه است سوم طبقه صلیبه است و این طبقه تحقیقت
 اجزاء غشا و غلیظ است که محاسب عصب کور است و متسع شده مثل اتساع
 قاروره و محیط جلید گشته و ظاهر است که طبقه صلیبه حاوی مشیمه است و باید
 دانست که ازین بیان معلوم می شود که طبقه اول از جهت و طرفی که بی پیله می
 و باغ است طبقه صلیبه است بعد از آن مشیمه بعد از آن شبکیه **فصل**
 در طبقات سه گانه که از پیش رطوبه بیضیه می آیند اول طبقه غبیه است
 و این جسمی است که مانند غشای انکور است در ستاره و دوران و در میان او
 سوراخ است مثل سوراخ دانه انکور و حلقه و جای نشانی آن بود و رنگ او
 آسمانیست یعنی آسمان گون و این رنگ است که میان سواد و بیاض باشد و این

عنب

عینی از اطراف طبقه شیمی پدید می شود و محیط میگرد و بر طوبت بمیضیه
 اما بر وجهی که در میان فرجه می مانند موضع تفرق عنب و بنا که دانه انگور
 و این ثقبه حدقه از برای آن می باشد تا روح و نور درین طبقه نفوذ کند
 دوم طبقه قرینه است و این جسمی است شفاف و صلب که شبیه است بوجه شش
 سفید و این طبقه از اطراف طبقه صلیبه ناشی میگردد و پدید می شود و طبقه
 غنیه محیط می گردد و سوم طبقه ملتحمه است و این کوشی است سفید غصرونی
 که پدید می شود و از سمحاق و غشائی که بر تحف و باغ هست و این از کراتهاست
 قرینه می باشد تا جای سیاهی چشم و این طبقه پیوسته و ملتحم می باشد با طبقه
 قرینه بر وجه اخاط تمام و این طبقه را سفید چشم گویند و آن طبقه که غاب
 و مانند پرده است میان رطوبه جلیده و رطوبت بمیضیه از طبقه عنب کوبیه
 گفته اند جهت آنکه جسمی است مصقول و زرد و دوده که در غایت رقت و ناز است

مانند نسج عنکبوت و این طبقه عنکبوتیه از اطراف شبکیه پیدایمی شود
و محیط رطوبته جلیدیه میگردد و این بجانب پیش و باید دانست که از این بیانات
ظاهر می شود که اول چیزیکه محیط رطوبت جلیدیه گردد از تمام جهات شبکیه است
بعد از آن مشیم بعد از آن طبقه صلبیه و این نیز معلوم می شود که طبقه عنکبوتیه
همچون کره و دایره است که خارج طبقات است و محیط جلیدیه و مقله عبارت
از نیست و دایره صغیره که در میان مقله می نماید از آن احدی و مردک دیده می گویند
و این همچون روز نیست در مقابل رطوبت جلیدیه **فصل در بیان سبب**
تفاوت بنیای چشم باید دانست که بیشتر معلوم شد که دو عصب مجوف از دماغ
از طرف پیش سر هر دو چشم می آیند و حسن بصر از دماغ بدین دو عصب چشم میرسد
و تفاوت بنیای چشم تا بسبب قلت و کثرت غلظت و رقت و برون بهره
میشایند و روحی بنیای بد و بود یا بسبب اختلاف وضع رطوبت جلیدیه و رطوبت

بیضیه اما اسباب که از رُوح باصره بود برین وجه است که اگر رُوح باصره غلیظ
 و بسیار باشد بصیر قوی باشد در روز و از نزدیک دیدن و اگر باصره بر خلاف این باشد
 دیدن هم بر خلاف آن بود و اگر باصره رقیق و بسیار بود دیدن قوی باشد
 در قُرب و بعد در روز و شب و اگر باصره رقیق و اندک بود در شب در روز
 و نزدیک نیک بیند و اگر باصره غلیظ و اندک بود بنیای در همه حال ضعیف باشد
 و اسباب که از اختلاف وضع رطوبت جلیده و رطوبت بیهیه بود برین وجه است
 که اگر رطوبت جلیده به خرد و به کوفت و فرو شده باشد بصیر ضعیف بود و خاصه از
 نزدیک و اگر کلان و بیرون برآمده باشد بصیر قوی بود و تخصیص از دور
 و اگر رطوبت جلیده درین دو حال متوسط بود دیدن هم میانه حال بود
 و اگر رطوبت بیهیه بسیار و تنگ و رقیق بود بصیر در همه حال قوی باشد و اگر
 اندک و غلیظ باشد دیدن در همه حال ضعیف بود و اگر میانه حال بود دیدن

متوسط باشد فصل در بیان ألوان چشم و سبب اختلاف رنگها را و
 باید دانست که رنگهای چشم را پنج داشته اند سیاه ویشی و میانه سیاه
 ویشی و کبود و سبز و پر یک را سببی مقرر فرموده اند برین وجه که اگر رطوبت
 جلیه خور دست و غلیظ و کوفور و رفت یار رطوبت بعضی بسیار کلان است
 و غلیظ بود یا این هر دو رطوبت کوفور و غور و رفت باشند یا طبقه عینی
 بغایت سیاه بود درین صورتها مقله سیاه باشد و اگر رطوبت جلیه کلان
 و تنک و بیرون آمده باشد یار رطوبت بعضی اندک و غلیظ بود یا هر دو متوسط
 بود میان سفید و سیاه مقله میسر و اشهل باشد و اگر رطوبت جلیه
 یا بعضی درین احوال متوسط و میانه باشند مقله میان سیاه ویشی نماید
 و اگر رطوبت جلیه و بعضی بیرون آمده باشند یا هر دو بسیار تنک باشند
 یا طبقه غنایی بچشم و صافی بود مقله سبزگون نماید و صله شانزدهم در تشریح

دو مجرای سوراخ بینی و هر دو گوش باید دانست که دو سوراخ بینی را دو مجرای
 و دو منفذ و مخزن گفته اند و حکا کشی فرموده اند که هر یک از این مخزن چون از
 وسط بینی بگذرند منقسم می شوند به دو تجویف و کاولی و یکی ازین دو تجویف و را
 نافه و کج شده بقضای دمان می آید و یکی دیگر بالا بر می آید و از دو طرف حلقین یعنی
 دوزیادتی که مانند سر پستان می باشد فرو می آید و فایده این دو مجرای شش است
 بهست و رفع شدن اخلاط فاسد و خون غلیظ فصل در تشريح گوش این برزخ است
 که آن غضنویت غضروفی و شکنها دارد جهت در آمدن هوا و استادن در اینجا
 و در منفذ گوش جوبه و نقره هست که هوا را اینجا می آید و در گوش سوراخی هست
 که از اصلاخ گویند و بر روی این ثقبه از لیف عصب غشایی پی رده کشیده شده است
 مثل پوستی که بر روی طبل کشند و هرگاه که از خارج هوا در منفذ گوش فرو می آید
 و بدین جوبه و نقره صلاخ میرسد این هوای در آمده آن هوای را که در مغز گوش

علی بن
 شیخ شمس الدین
 راجع به سطور فوق

را که ویستاده است حرکت و آن غشا پرده گوش منفعل می گردد و آواز
 بر دی می افتد و شنیدن حاصل میشود چنانچه چیزی که بطول گویند از وی آواز
 بر می آید و آواز از موج هوا و موج زدن او حاصل میشود و مراد بموج و موج زدن
 هوا حالتیست که مانند است بموج زدن آبی که ایستاده باشد و در میان او گلی
 انداخته شود و بسبب موج هوا قریب می باشد یا قلع و مراد بقرع مساعینست
 یعنی چیزی که هوا برسد بروجه شدت و مراد بقلع تفریق عقیف است یعنی جدا
 اجزا و چیز نیست بروجه شدت و صله مفهیم در نوایدان و تشیع لسان
 و عضو طات و لوزان باید دانست که اجزا و دمان از آنچه گذشت مفهوم شد
 و فایده او انزال غداست بر رون و اخراج فضول و تباه شده از معد و تشعیر
 شدن ارباعضای تنفس و دمان و عا و طرف آلت کلام و آواز است در حیوان
 و انسان و تشعیر زبان بر نیوچه نموده اند که لسان گشتی است نرم سفید مانند

کف دریا و از جهت آنکه شعبهای ریزه از رگهای دل و جگر بدو آمیخته است
 رنگ زبان سُرخ می نماید و زبان را ریاضی قوی هست یعنی چیزی که مانند پی آ
 او را محکم گردانیده است بجا و الا شده اسفل و باید دست که در اصل و پنج زبان
 پارچه گوشتی است غد و مانند که آنرا مولد لعاب گفته اند و لعاب مکتوب لغت
 که از فوهات و دهنهای عروقی که در زیر زبان جمع شده اند بدان میرسد بواسطه
 دو دهنه که از زیر زبان بدان منتهی شده اند و این دو قوه و دو دهنه را سبک
 لعاب گفته اند یعنی ریزنده لعاب و دورگ سبز گونه که در سطح زیرین بان می باشد
 آنرا صردین گفته اند و اجزای او منبت و پریشان می گردند در زیر زبان فصل
 در شرح طات و لوزان برنوبه باید دست که لهات عضولیت از گوشت
 سخیف و ست و صنوبرین شکل است در فضای حنک نهایت کام و پیش و مجری
 که آنرا مری و قصبه گفته اند چنانچه خواهد آمد و تحریک و مرغوله که در آواز واقع می شود

مرکز
 قطع صاعقه و ناله های
 منقطع دال و جگر و تن
 و در گسترش
 و در سینه ای

بدین عضولهاست و چون مردم طعام و شراب خوردن این گوشت پاره بر سر
 حلقوم نشیند تا آب طعام بمده رود و نه بر دل و پیرز و چون کسی آواز دید یا سخن گوید
 آن گوشت پاره بر سر مری نشیند تا آواز سخن ظاهر گردد و لوز آن عبارت است
 از دوز ایدیه که در پنج زبان برآمده اند بجای بالاب و گوشت خورد مانند و چون
 ایشان از گوشتی است عصبانی و فایده او آنست که هوا را منع مینماید از آنکه بسکاید
 نفوذ کند و صله نهم در بیان حلق و مری و تشریح قصبه ریه و تحریف صدر
 باید دانست که حلق عبارت است از مجموع این دو مجرا و از هر یکی را مری گفته اند
 و یکی را قصبه ریه و مری عبارت است از مری که شراب طعام بمده میرود و حلق
 در تشریح مری خواهد آمد و قصبه ریه یعنی فی شش و این عضو است که اگر آواز است
 در ریه و گردن پیش مری و او مرکبست از غضروفها که هر یک از این غضروف
 از حاشیه بالاکه حاشیه قصبه مری است مثل نصف دایره می باشد و از آنجا که حاشیه پیوسته

مری نیست هر یک مثل دایره تمام اند و این قصبه ریه چون از تر قوه میگذرد منقسم
 می شود باقسام بسیار که هر یک بحقیقت قصبه خورند که مولف اند از خلق و خلقها
 غصرونی و فایده این قسم آنست که نشش را منافذ بسیار باشد و هوا را بدست
 ترویج و رحمت رسانیدن دل گردد و این قصبه ریه مربوط و پیوسته می باشد به ری
 تا هرگاه که قصد از دراد و فرو داد آوردن لغز شود یا آب صخره منطبق گردد و در بنا
 نشیند و مرتفع گردد چنانچه بکام بچسبند بر تنه که هیچ چیز از طعام و شراب بخجیره
 و قصبه در نتواند آمد مگر اندک ایام طعام و شراب مرزد و عضو مری را از دراد
 نماید و فرو داد و ازین معنی معلوم که هر یک که محج و محتاج بود بانطباق
 مجری قصبه مثل از دراد و قی آن چیز جمع نیگرد و یا تنفس نفس درن فصل
 و تشریح تجویف صدر و آن برین وجهست که آن فضائیت که محدود میگردد
 از جانب بالا بعضو تر قوه و گردن از جانب زیر بجایی که حاجت است و از جانب

پیش بقصر اضلاع صدر و آذربایب پس بطهر اعلا و این تجویف و کاواکی سینه
 منقسم میگردد و تجویف در طول فاصله میان این دو تجویف غشائست که متصل
 از قدام جمیع اجزای وسطی که آن عظام قصه و در خلف فقر صدر و از فوق علقه
 و بای هم رسانیدن بر دو ترقوه و از اسفل بحجاب و سلمه نور دهم و تشریح
 باید دانست که شش مولف است از چهار جز و دو جز اول قصبه خردانکه شعب
 قصبه یاند و دوم شعب شیران و ریدیت ستوم شعب و رید شرایست چهارم
 گوشتی است بنحیف و ست و بایر یک قصبه شعب و رده و شرایست
 و شعب و رده غده اثر شش می رسد و شعب شرایست حرارت غریزه و شش
 بحلال و پوشیده شده است بنشای عصبی قریه و شش است منفعت است اول تنفس
 و نفس کشیدن است و تنفس عبارت است از انقباض شش و از انبساط شش و از انقباض
 و کشاده شدن و پس شدن شش اجتهاد بخود کشیدن نسیم حاصل می شود و آنرا

انقباض و فراهم آمدن کشش اخراج و بیرون آوردن بخار محرق و سوزنده پیدا
 می شود و درم آنست که کشش محیط دل بود و بمنزله فراش نرم باشد نسبت به دل
 سوم آنست که ماده آویز را بجزیره براند و ماده صوت هوای منفع نیست
 و صله ششم در تشیخ دل آید دانست که دل ترکیب یافته است از لحم صلب و گوشت
 محکم تا زود قبول افات ننماید و آویز و طی شکل است یعنی زیر او فراغت و سوراخ
 سنگ و قاعده کشادگی و سویی بالاست و سوراخی او جانب زیر است و کشادگی دل
 سویی بالاشده جهت آنکه بهات بسیار باو متعلق است مثل جذب هوا و دفع دُخان
 و جذب کم کبدی و اعیان هم شریانی و عضو دل مودع و نهاده شده است در غلاف
 حصیف سخت و تنجافیت از دل و گرانی او بر دل نیست مگر آنجا که اصل قاعده
 دل است و میل سردل بجانب چپ است تا از جگر دور باشد و باید دانست که دل را
 سه تجزیه کشادگی هست که آنها بطون دل اند اول بطن السیر است یعنی کشادگی

محضیت
 چنانچه صادره معتدین
 استوار و حکم

و کما واکي که در قاضی دل است و جای روح حیوانی ازین بطن است که اعظم می باشد
 از دو بطن دیگر تا روح حیوانی را بیشتر احاطه نماید جهت کثرت احتیاج بدن
 بر روح حیوانی دوم بطن امین است یعنی کما واکي که جانب راست دل است و این
 بطن اندکی خردتر می باشد از بطن ایسر و این کما واکي راست دل از خون لطیف تر
 می باشد که آنرا هجده گویند ستوم متغذی و مرست که منقح و کشاده است و میان این
 دو بطن جانیوس این بطن ادله نیز نام کرده و آیین دله نیز از جانب امین آغاز می یابد
 و کشاده می باشد و بعد از آن اندک اندک متضایق و تنگ میگرد و تا زائیکه منتهی
 میگردد بجانب چپ چنانچه شکل این بطن اوسط مانند قع و قیقت آخونی
 که از جانب راست بجانب چپ باریک لطیف باشد و باید دانست که نزدیک
 دو فوهه و دو دهنه که از اینجا میسر و خون بدین می رسد و زاید و زیاده عصبی
 که شبیه اند به دو گوش و ایشان را دو گوش دل گفته اند و جرم ایشان تنگ تر می باشد

از گوشت دل و دریشان صلابتی و سختی می باشد و نزدیک صل و پنج دل
 استخوان غصرونی می باشد که بمنزله قاعده و اساس و بنیاد و ثقیق و محکم دل است
 و عظم و بزرگی دل موجب حرات نمی باشد چنانچه در ابابیل و کاهان کوهی
 و صفرو خوردی جرم دل سبب خورد و نیز دلی نگیرد و طبیعت دل
 گرم و تر است و آزدل و از چهره های پشت رگی آید و شهوت جماعت
 آورد و منی بدین گ پشت نر و ماده رسد و از پشت بکلیتین آید
 و از جگر هم دو رگ دیگر بکلیتین آیند و خون خالص آورند از جگر جهت غذا
 نطفه و اگر این خون صافی و لطیف بود صورت فرزند در غایت لطافت
 و خوبی بود و اگر صفرا با این خون آمیخته بود فرزند شجاع و دلیر باشد
 و اگر سودا آمیخته بود با این خون فرزند صبور و پیرای و زیرک باشد و اگر
 سودا غالب است فرزند پد خواستد و صلح نیست و یکم در شیح مری

باید دانست که مری عبارت است از مدخل و جای در آمدن طعام و شراب
 بعد از خروج و ممر بیرون آمدن فضول و آنچه فساد پذیرفته باشد از معده
 بقی و استخرج و استقرار و این مری جسمی است محو است طیل مستدیر
 الشکل یعنی جسمی است کاداک دراز گرداندام و ابتداء او از نهایت
 دمانست و از پس قصبه ری می آید پرستقامت و راستهای مهرهای
 گردن و قرو می آید بسینه و چون به مهره پنجم ^{راست} رسید میل بحجاب
 می یابد تا زمانیکه منتهی میگردد به مهره آخر و چون از عضو حجاب میگردد
 آغاز کشته شدن می نماید مثل اتساع بطن قرعه از طرف گردن و باز
 میگردد بطرف یسار و چپ و درین هنگام که عضومری بحجاب چپ
 بر می گردد آنرا فم معده گفته اند و این عضومری مولف می باشد از دو
 که پشت ایشان از دو طبقه معده می باشد و طبقه بیرون مری ^{پیشانی} می باشد

و باین طبقه یعنی پهن هست که بعضی و فشردن آن لیف فضلات
 دفع می گردد و طبقه درون مری عصبی می باشد و او را لیف دراز است
 که بآن جذب غذایی نماید سبب تقلص گرد آمدن این لیف و این می
 در حقیقت جزو معده داشته اند و صلب است دوم در شیخ
 معده باید دانست که معده جسمی است گردشکل و مسطح و پهن کرده شده
 می باشد از جانب پشت و معده مولف می باشد از دو طبقه طبقه داخله و
 درون او مشتمل است بر دو لیف یکی متداول و دراز و یکی مورب و کج
 و لیف دراز جذب کند و بلندی که در اب و کجی دارد نگاه تواند داشت
 و طبقه خارجه و بیرون معده مشتمل است بر لیف پهن و باین لیف پهن
 فضل دفع گردد و بعضی و فشردن و طبقه خارجه معده لحمی می باشد تا آخر گوار
 تر باشد و بدین سبب باضم تر بود از طبقه اعلا جهت آنکه مستقیم طعام فشر

معده می باشد و از عصب دماغی شعبه می آید به فم معده و منبت و
 و پریشان می گردد و در فم معده و در تمام اجزای معده و از جهت این
 عصب است که آدمی بوقت آشامیدن آب اگر خشکی آنرا در میان هر دو ابرو
 در می یابد و باید دانست که معده واقع است در زیر اعضای صدر که
 آن رشتش است و بگردل و زهره و منقبوط و محکم می باشد بهر مایه شست
 و از جانب راست معده پیوسته می باشد بجزر و از جانب چپ بطحال
 و سپرز و از ابط و آنچه پیوستگی معده بجزر و سپرز آن حاصل می شود اجزاء
 نخست معده است و در زیر معده سوراخی می باشد تنگ تر از مری
 که بآن سوراخ منقبول و زیادتی از معده با معا و رود و در می آید و این
 سوراخ نیز معده را باب المعده گفته اند یعنی در معده و این باب معده
 منقبول و بسته می باشد تا زمانی که هضم تمام می گردد و بعد از آن منقبض و بسته می گردد

تا دفع شدنی بیرون آید و باید دانست که بروی معده نخل و درشته
 می باشد تا طعام در و آونیزد و مانند تا آن دم که کیلوس گردد و هرگاه که این نخل
 و درشته از معده دور شود بسبب آن طعام ناگواریده ماند و صلم
 بیست و سوم در تشریح شرب و تشریح غشاء صفائی که آنرا با ریطان
 گفته اند باید دانست که شرب عضویت آبی که مولف است از دو طبقه
 که هر دو غشایی اند و بر بالای یکدیگر واقع شده اند و در میان این دو طبقه
 شحم و فری بسیار متخلخل واقع است و ابتدای این شرب از فم معده
 می باشد و متعجب میگردید بمعارض قولون یعنی روده که آنرا قولون گفته اند
 و این ترس همچون جواب انبانیست که اگر چیز سیال در و آن پُر کرده شود
 و آنرا اساک تواند نمود و نگذارد و داشت و تشریح غشاء صفائی برین وجه
 نموده اند که غشایی و پرده است که واقع است بر بالای شرب و این غشاء

حاوی تمام شاست و تمام رود را اگر در آورده است و در طرف این
 غشای جمع آورده است از دو جانب صلب و غشایی صغافی از جانب بالا
 متصل می باشد بحدی که از جانب زیر متصل می باشد با مثل مثانه و هر دو جانب
 خاصه و صلبه است و چهارم در تشریح امعاء باید دانست که امعاء آلتی چند
 که آن فضول و زیاده می شود و بیش تر آن معوج و کج واقع
 می باشد و همه گیر چپید تا غذا زود از درون بیرون نآید و این امعاء
 موکف می باشد از دو طبقه غشایی که بر بالای یکدیگر واقع باشد و این امعاء موضوع
 می باشند بر جری مصلب و باید دانست که علما تشریح عدد امعاء را شش دانسته اند
 از آن امعاء قاق و رودهای تنگ می باشد و سه دیگر امعاء طر و رودهای
 سطح و بر سطح درون رودهای تنگ ملکوت لرزه می باشد که آن را خرگفته اند
 و درون امعاء غلاظیه دار می باشد تا با صلابت و محکمیت انتقال مقاومت نمایند

و از روزه های تنگ اول را اثنا عشری گفته اند و دوم را صایم و سوم را
 ابعاد دقیق و روزه اثنا عشری روزه ایست که متصل می باشد بقصره
 و بر رازی بدن می رود بر وجه استقامت درستی تا دفع فضلات در اول
 بر وجه سهولت و آسانی بود در این روزه را اثنا عشری بجهت آن گفته اند
 که درازی آن دوازده انگشت می باشد از انگشتان صاحب روزه
 صایم متصل می باشد بر روزه اثنا عشری و ازین روزه صایم
 ابتدای التواضعیدن می شود و این روزه صایم در محاذی و برابر یک واقع
 و نزدیک یک می باشد و این روزه را صایم بجهت آن گفته اند که در اکثر
 اوقات خالی می باشد بجهت آنکه کیلوس که در روی ریخته می شود زود زود
 می گردد و بجز می رسد بسبب آنکه عروق ماساریق این روزه متصل می
 شود که آنرا معاء دقیق گفته اند روزه ایست دراز که ملائمت دارد

بسیار در دوازده روده غلیظ و سبط اول را اعور گفته اند و دوم
 را قولون و سوم را مستقیم و روده اعور روده است کشاده و متصل است
 با خزان سه روده تک و این روده را یک سوراخ می باشد ازین جهت آنرا
 اعور گفته اند و این روده اعور هیچ جنبه پیوسته نمی باشد و فایده این
 روده آنست که ثقل و کنکلی را جایی باشد که در وی جمع شود و هر لحظه از
 برای دفع فضل نماید برخواست و قولون روده ایست که متصل می باشد
 بنزیر اعور و این قولون گاهی که از اعور دور می گردد میل فی الجمله بجانب راست
 می نماید بعد از آن بجانب چپ فرود می آید و چون محاذی جالب میسر
 دوم با میل نماید بجانب راست و پشت تا زمانیکه محاذی فقره قطن می گردد
 و اینجا متصل میشود بر روده که آنرا مستقیم گفته اند و روده مستقیم روده ایست
 کوتاه کشاده که راست فرود آمده و یکباره بر مهره های پشت و این روده

بحسب طبیعت مستقیم واقع شده تا دفع شدن ثقل بروی سان گردد
 و چون این روده چنان واقع شده که سوراخ او گاه بسته باشد و گاه گشاده
 بر طرف او عضلی واقع شده که این دو امر را کفایت نماید و صلمه میست پنجم
 در تشریح کبد باید دانست که جگر عضو است که کیلوس را خون میگرداند و شکل جگر
 بهلای می باشد و از طرف راست معده واقع است در زیر شتر اسیف بالایی
 چنانچه درون او در بلندی معده واقع است و بلندی جگر بحجاب عا سست
 و از بعضی حکما منقول است که گاه می باشد که جگر در جانب چپ واقع می باشد
 و این را نادیده داشته اند و جگر در حقیقت مؤلف است از گوشت سرخ و از
 اجزای دورگ که از طرف محب و مقعر او نابت می شوند و می رویند و جگر
 خالی می باشد از حس و از نبض است که غشاء عصبی از برای او مخلوق شده
 تا بواسطه آن غشاء آفتی که بجگر رسد آنرا دریا بد و عصبی از یک پیوسته می باشد

لیکن جگر و معده و میان دل و جگر رگهای پیوسته می باشد چنانچه گشت و
 باید داشت که جگر را زوایدی می باشد که معده را فرا گرفته و محتوی می باشد چنانچه
 چیست را در کف بگیرند و این زواید جگر گاه هست که چهار می باشد و گاه هست
 که پنج و اطمینان این که کبه کیلوس احوال نماید بدم و خون میگردانند و نیز وجه
 فرموده اند که جگر کیلوس را جذب می نماید از معده و از ریه توسط شعبه های آن
 که آنرا ماساژ می کنند و آن کیلوس جذب کرده شده در تجاریف رگهای خود
 که در درون جگر می باشد متفرق می گردد و ماسکه آنرا نگاه می دارد و گشت
 جگر آن کیلوس متفرق شده را فرا میگیرد و حرارت در آن کیلوس بسیار پدید
 میگرد و خون می شود و صلبه بیت و ششم در تشریح مراره و زهره
 باید داشت که مراره کیسه است عصبانی که بر طرف بزرگتر جگر واقع است و این
 مراره و زهره را یک طبقه می باشد که منتشع و یافته شده است از اصناف لطیفات

دزبهره را دو مجری و دو سوراخ می باشد یکی از آن متعلق به باشد تغییر
 جگر و طرف و ن و در جانب بالای جگر و این فوهر و دهنه و ریدی که زیره اند
 دزبهره باین مجری و محر صفرا از خون جگر جذب می نماید و می کشد و مجری و سوراخ
 دوم زیره یک بخش کلانتر آن متصل میگردد بر روده اثنا عشری تا جروی از
 صفرا در و ریخته شود و لیف او فشرده گردد و بجیت دفع فضل و سیل و گندگی
 و دیگر بخش خود در آن متصل میگردد و بعد تا جروی از صفرا بمجده ریزد بجیت
 دفع فضل که در معده باقی ماند و اطباء برین اند که در بیشتر آدمیان آنست که از
 زیره بمجده مسکلی در ای نیست از برای آنکه هرگاه که صفرا بسا بمجده ریخته شود
 هضم فاسد گردد و تلخی دهن پیدا شود و شهوت ساقط گردد و وصله
 میت و هضم در شتر بچ طحال و سپرز باید دانست که سپرز مغرغه و جایی قرار
 سودست و این طحال و سپرز عضویت گوشتی بشکل زبان که در پهلو می چسب

حواله متعلق و نشان دست در دهنه و دهنه

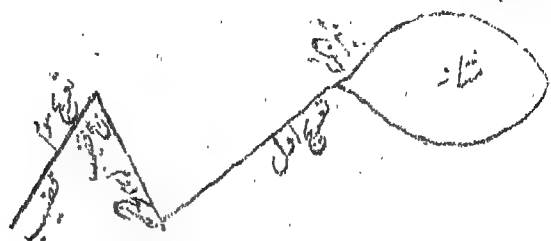
واقع است در زیر اضلاع خلف و تحدیب و بلند برآمده او نزدیک
 اضلاع خلف است و تقعر و شمع شدن او منهدم و فرو رفته است بحدیه
 و بلندی معده از جانب پشت آنجا که صلب است و سپرز مغشا و پرده
 گرفت است بغشا عصبی و عروق ساکن و ضارب بسیار به سپر زی آیند
 تا حرارت در روی سپر ای شود و مقاومت می نماید باختگی سودائی که
 به سپرز ریخته می شود و در روی جمع می گردد و باید دنت که طحال و سپر را
 در مجری و دسوراخ می باشد که آن را عنقی الطحال گفتند یعنی دو گردن سپر
 یک سوراخ او متصل می باشد بطرف ریه و چون جگر در زیر جای گردن مراره
 و زهره متصل شده است تا خلط سیاه را از جگر بخورد و یک سوراخ دیگر
 از طرف مغنی سپرز متصل است بغم معده تا خلط سودا بدو فرستد و چون
 خلط اسود کثیف است و بطبع یابل است بزیر جرم سپرز متخلل و سوراخ دار

واقع شده و صله بیت و هشتم در تشریح کلیان هر دو کرده
و باید دانست که هر دو کرده دو آلت اند که بول را از خون که پختگی یافته
تمیز میدهند و ایشان دو عضو اند گوشتی که جوهر ایشان مکنز و آکنده است
و شکل او تصف دایره مانند است و جای ایشان از دو طرف صلب باشد
نزدیک بجزگر و جوی که هر دو حد ایشان نزدیک است به صلب موضع کرده را
بلند تر باشد از موضع کرده چپ و بر جمیع اجزای هر دو کرده دو غشا محیطی
که منشعبند از صفاق و از اندکی از عصب و بر طرف تقعر و مغنی هر گروه
جوهری شحمی واقع است و درون هر گروه کاواکی می باشد که در آنجا مخلط
و دوشیده می شود از طالعین آبی که بول میشود و متصل می باشد به کلیه
و کرده و ریدی از جزگر و شعبه از شریانی که منبت است در جزگر و در موضع
انصال این اوعیه طالعین باشد و شریان و ورید از هر یک ازین دو گروه

گردنی دراز و کشاده میر و بیدای شود و بمثانه منتهی می گردد تا از اینجا
 بول بمثانه بیاید و این دو منفذ و دو سوراخ کلیتان و هر دو گرده را احاطه
 گفته اند و بجهت آنکه باستغلاف تمام باز فرستادن آب بول بسیار محتاج است
 طبیعت اقتضای آن نمود که نسبت به کلیتان دو عضو مقتدل باشد و عضو عظم
 تان این عمل تمام گردد و علما تشریح برین اند که در حقیقت گرده است آلت جذبه
 ثابت است از جگر و گرده چپ معین اوست و باید دانست که بجهت آنکه
 آبی که منصب ریخته می شود در کلیتان و هر دو گرده نیز است و سوزناک
 جرم کرده کمتر و آکنده مخلوق شده تا از آن آب زود منفعل نگردد و خراب
 بدو راه بیاید و بتا بر آن که آدمی ملو و مبتلاست بکثرة اخلا و بسیار خرم نشد
 هر دو و حید و بلندی گرفته تا بجانب پشت واقع شده تا خرم شدن آسان باشد
 بجهت آنکه اخلا و کج شدن گرده بر میان گرده می باشد چنانچه دیده می شود

وصله بیت و نهم در تشریح مثانه باید دهنست که مثانه کیسه است بطوری شکل
 یعنی طولانی و بر دو طرفه و این باریکی و از هر دو طرفه بول بدین تشریح می نماید
 و فردی آید تا زمانیکه پری شود و بعد از آن بول میگزارد مثانه دفع می شود و فردی که
 به جیل سرد یا بیض یعنی آلت زن و این مثانه را دو طبقه می یابد طبقه خارجه و سیریش
 و دیگری رقیق و تنگی می باشد و طبقه داخله و در و نه مثانه صغیر و پر گردانیده می باشد
 و مشتمل می باشد بر اصناف لیفات و این مثانه در زکوره و مردان واقع می باشد
 در زیر عظم عانة دستخوان زمار بر بالای روده که آنرا مستقیم گفته اند و در آن
 و زمان نیز رحم واقع است و این مثانه را گردن می باشد که بول از آنجا دفع می شود
 اما باید دانست که غنق و گردن مثانه را در مردان سه تعویج و سه پستان است
 باشد بجهت بعد مسافت مثانه مرد از جای بیرون آمدن بول اول از دهنه مثانه
 فردی آید و دوم صعودی نماید و بالا بری آید باسل قضیب و پنجم آلت مرد منقطع

میگرد و فرود می آید به قطب دولت مردی و واقع می شود برین صورت



و گردن مشانه در زمان یک تقویم دارد بجهت قرب مشانه زن برحم باید در است
که علماء تشریح کیفیت رشوح و ترانیدن مایت و بول از کرده به مشانه برنویسند
فرموده اند که چون لبان مشانه میسر کنند طبقه طاهر مشانه را سوراخ می نمایند
و در میان هر دو طبقه مشانه در می آید بعد از آن در طبقه درون مشانه غوص نمایند
و در می آید و این طبقه باطنه را تقویم می نمایند و سوراخ می کنند و مایت
و بول را میزنند و بر تجویف و کاواکی مشانه و صله سیام و تشریح انشیان
باید دانست که انشیان عبارت است از دولت تولید و پیدا ساختن بی وین
دولت دو گوشت پاره چنانچه خودی خود و مانند رنگ انشیان سفیدی باشد

و در هر یک سوراخی می باشد مانند گوشت پستان و شکل مستدیر و گرد می
 باشد و مجمل و پوشیده می باشد بغشاء و پرده که از صفاق ناشی و پیدا
 می شود و ایشان را دو طبقه می باشد طبقه درونی که در کسیر و بیضیه
 و هر دو خصیه است از آن غشایی باشد که بر ایشان پوشیده شده است
 و طبقه بیرونی ایشان که مدلت و مژده شده است در میان و در آن اطراف
 پوستی داشته اند که عظم عانه و عجان یعنی سفره و اصل قضیب پوشیده است
 و در آن دو سوراخ ایشان عروق ضاربه و عروق ساکنه نفوذ می کنند
 و در می آیند و برگرد بیضیه بسیار التفاف می نمایند و می پیچند بعد از آن می آید
 و دانه های آن عروق منفتح و گشاده میگردند در جوهر بیضیه و چون ماده
 زرعیه و منی از فصل مضم رابع در تمام بدن بانثیان می رسد و می گردد
 در ملائیف و بچشهای آن عروق و در تعالیج و برآمدن و فرو آمدن آنها

آن رگها نصبح و بخت شدن آن ماده زرعیه منی و استحکام می گردد و مستعد
 و قابل آن می شود که سفید گردد و بعد از آنکه از فوآت و دهنهای آن عرق
 این ماده زرعیه بگوشت هر دو خصیه ریخته می شود و در هر دو سوراخ او در
 می آید سفید می گردد و قابل آن می شود که تولید مثل نماید چنانچه مگر کیست
 خون سرخ میگرداند و پستان خون سرخ را شیر سفید و صلبه سی و یکم
 در شرح او عینه منی و در شرح قضیب باید دانست که او عینه منی اینجا بسبب
 توسع لغوی استعمال یافت جهت آنکه وعا و ظرف منی در مرد و زن و می باشد
 از ایشان منی ریخته می شود به قضیب یا برحم و هر یک ازین دو وعا آنجا که
 نزدیک خصیه است کشاده می باشد بعد از آن تنگ می شود بعد از آن بالا
 بر می آید و در فقره که علاقه بهضیه از وی فرو آمده مبدس و پنهان می گردد
 باز عود می نماید بهضیه و می رود ببحری و مری که در قضیب می باشد

و بیان اوجیه منی در زمان در تشنج رحم خواهد آمد و باید دانست که تشنج
 قضیب و ذکر و آلت مرد بر بنوعیه بیان فرموده اند که عضویت آبی که مخلوق
 شده است از رباطات و اعصاب و عضلات و عروق ضاربه ساکنه در میان
 ایشان گوشت غد و مانند تحیف و سست می باشد و منبذ و پیداشدن قضیب
 جسمی است مجوف که جوهر او از رباط است و عیدم الحس است و از دو استخوان
 عانیه می رود و قضیب مجری و ممری باشد که مجری بول و دودم ممری
 و سوم ممرودی و الطاف و جنبانیدن و پیداشدن قضیب آن می باشد
 که تجاولفیه او از باد پرمی شود و شرائین او از روح و عروق او از دم و چون
 تمامی عمل این عضو قضیب موقوف است بر بسیاری حرارت و حس و حرکت
 طبیعت حاکم شده که عروق بسیار و اعصاب این عضو متوجه گردند تا موجب
 حرارت بسیار و حس و حرکت گردند و باید دانست که بیشتر اعصاب این عضو

نفوذ کرده شده و در آمده است در مکره و حشفه و خشنه گاه تا در وی حس لذت
 اشکاک و خاریدن پدید شود و چون لایق بیکت آنست که این عضو گاه محکم باشد
 و گاه سست گوشت و غدود وی سست واقع شده در باطن و مجوف کشاده تا
 به گاه که موضع خالی او از باد پر گردد محکم شود و چون از باد خالی شود سست گردد
 و صله ششم دوم در تشریح رحم باید دانست که رحم عضو است آبی که ماده زرعیه را
 قبول می نماید و محافظت میکند تا بحال آنچه در وی علق است برسد و علما تشریح
 گفته اند که رحم گویا مقلوب است مرد است یا قالب است چرا که رحم همچون جبهه و پهلوی
 خایه است و گردن رحم همچون قضیب است و تفاوت این است که آلت مردان یا زوینان
 و ظاهراًست و رحم محبت و پنهان می باشد و رانده رون و نزدیک آفریدن کردن
 رحم از دو طرف او زایده می باشد که مانند اندیشه و ازین جهت آنرا قری رحم و دوش رحم
 گفته اند و این رحم واقع میباشد در میان مثانه و روده که آنرا مستقیم گفته اند و زوینان

که اندکی از طرف بالا برشته زاید است و اندکی از شانه از جانب دیگر رحم که شسته است تا این
 موضع نسبت به رحم همچون دالین باشد و چون جسم رحم بسیار قابل انحراف بود
 از وضع موضعی خود طبیعت آنرا محکم گردانیده بقفا صلب رحم از جسمی هستی یافته که تمدد
 قبول نمی نماید تا به نزد محل متسع بگشاده گردد و بعد از وضع حل فراهم آید و رحم را در طبقه می
 طبقه برون او درشت می باشد همچون آنکه بسیار احتیاج دارد و با مناسک لیها که در می باشد
 بیشتر آن مورب می باشد و درین طبقه دینها هست که درم طست بر رحم ریخته می شود و همچون آنکه
 فوالتان طبقه شبیه است بنقر آنها را تفرحم گفته اند و این طبقه را یک گردن می باشد
 و در غیر آدمی عنق این طبقه منقسم میگردد و بتجاریف و کلا و اکها بعد دحل انداز و مقدار
 گوشتها پستانها و طبقه خارجی رحم بعصبانند و این طبقه مانند غشائست که محیط
 باشد و رحم در وقت حیض غلیظ و پیری باشد و در وقت طهر و قر و پاکی تنگ میگردد
 در رحم مجری و عمری هست محاذی مقابل فرج که از آن ممر خون حیض و فرزند و جنین بر

می آید و از همین ممر می برجم در می آید و چون نقطه علقه می گردد و آن ممر فراهم
 می آید بمرتب که طرف میل در وی نمی تواند آمدن بوقت حاجت بتدبیر طبیعت
 منع و گشاده می گردد و مجری ممر بول نساموضع دیگر است که نزدیک است بقوم رحم
 و هرگاه که مباضعت و مجامعت نموده می شود بر رحم آن میانه میگرد و نزدیک
 می آید بقوم فرج بحیث اشتیاقی که دارد باختلاف و در بودن منی مرد و از این جهت
 بعضی از حکما رحم را حیوان مشتاق بمنی نامیده اند و در فرم رحم چند پرده
 تنگ باشد که آنرا غدر و بکارت گفته اند و بوقت انقباض و از
 آلت بکارت آن پرده ها تنگ می یابند و درین می شود و آن پرده ها
 مستح می باشند از عروق صغاری که نابت اند از غصون رحم
 تمام شد تشریح تمام اعضای ظاهری و باطنی آدمی که خاتمه کتاب
 دانشنامه جهان است بطفه و توفیق تمام شد

الحمد لله که درین آوان سعادت اقتران کتاب نادر البیان دانش نامه جهان
 با اهتمام کارپردازان مطبع تاریخ چهاردهم ماه مبارک ذالحجه در محضر
 المطابع لومار و زیور انطباع پوشید و بقلم شیخ غلام علی بنجا بی با ختام
 تاریخ طبع کتاب دانش نامه جهان بن تصنیف معجمی السلام ستان سنبل

وَجِبَّ طَكَ أَذْهُ التَّصْنِيعِ

تَمَّ طَبْعُ الْكِتَابِ بِالتَّصْنِيعِ

قَالَ لِي ذَلِكَ كِتَابٌ بَدِيعٌ

فَسَلَامًا سَأَلْتُ عَنْ سَنَةِ

عَلَاءُ الدِّينِ حَمْدُ خَانَ ذِي الْحِجَاهِ

هَذَا طَبْعُ الْكِتَابِ بِأَنْوَاعِ

عَلَى طَبْعِ الْكِتَابِ الشُّكْرُ لِلَّهِ

طَبَّتِ السِّنُّ مِنْ نَفْسِي فَقَاكَ

بِهَيْئَةِ كِتَابِ عِلْمٍ وَبِهَيْئَةِ كِتَابِ حِلْمٍ

أَيْضًا

قَابِلٌ صَدِيقٌ طَبْعٌ شَدِيدٌ

دُرُوحًا رُوحَانِ كِتَابِ لَطِيفِ

خُوبٌ صَافٍ وَصَحِيحٌ طَبْعٌ شَدِيدٌ

گفت تاریخ طبع طبع سلام



CALL No. { 11451 } ACC. No. 1144

AUTHOR

Book No. 1144

1144



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

